





هو العليم

اسرار ملكوت

مقدمه‌ای بر شرح حدیث عنوان بصری

از امام صادق علیه السلام

جلد اول

تألیف:

سید محمد محسن حسینی طهرانی

قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ:

مَنْ أَزَادَ عِلْمًا وَ لَمْ يَزِدْهُ هُدًى، لَمْ يَزِدْهُ مِنَ اللَّهِ إِلَّا بُعْدًا.

«کسی که علمش زیاد بشود ولی هدایت و نور قلبش زیاد نشود و راه یافتگی اش به پروردگار بیشتر

نشود، این علم برای او چیزی اضافه نمی کند مگر دوری و بُعد را!»

عدة الداعی، ص ۷۴

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حمد و سپاس بی حد و مدح و ثنای بی عدل، زببندۀ ذات یگانه معبودی است که به مقتضای حکمت بالغه و مشیت قاهره، سلسله منتظم وجود را از مرحله هویت مطلقه تا انزل مراتب تعینات تقدیر، و به مفاد کریمه: ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ * فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾^۱، حقیقت تعلقیه موجودات و حیثیت ملکوتیه آن را در ید قدرت لایزال خود متمکن و منحصر گردانید؛

مهیمنی که ردای کبریا و عظمت بر قامت او مخصوص، و طوق عبودیت و انقیاد بر أعناق خلایقش

موزون؛ یا مَنْ انْقَادَتْ لَهُ الْأُمُورُ بِأَزْمَتِهَا طَوْعًا لِأَمْرِهِ^۲.

مدبری که از رشحات اوصاف کمالش هر موجودی را به صوب غایات کمالی

^۱ سوره یس (۳۶) آیه ۸۲ و ۸۳.

^۲ شرح منظومه سبزواری، قسمت حکمت، خطبه. ترجمه:

«سر رشته جمیع امور عالم وجود در دست توانا و مشیت اوست، و تمامی موجودات در وجود و بقای خود از چشمه فیضان رحمت و حیات او استمداد می‌طلبند.»

سائر، و در جایگاه فعلیت و تحصیل وافد؛ ﴿قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى﴾^۱

مصورى که از قعر گل سیاه، قامت دل آرای بشری را بیاراست و عرصه گیتی را مجال سیطره و هیمنه او گردانید؛ ﴿وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ﴾^۲

مُنعمی که نفس ناطقه بنی آدم را به تشریف خلعت خلافت الهیه مفتخر، و به زیب لقاء مراتب اسماء و ذاتش مخصّص نمود؛ ﴿يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلْئِقِيهِ﴾^۳
و به تربیت غلیا از حضيض توغل در کثرات واهیه مظلّمه به اوج مدارج یقین و منزلگه لی مع الله تشریف، و مغبوط سایر مبدعات عوالم علوی و ملائک مقرب گردانید.

و درود پیاپی و صلوات متواتر بر آستان حضرت محبوب، رسول گرامی اسلام محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم باد که وجود متعالی ملکوتیش ظهور مشیت مطلقه و نقطه وحدت بین قوسین احدیت و واحدیت است، و نفس قدسی ناسوتیش هادی سُبُل و مربی نفوس به حریم امن و امان الهی است. خُلق عظیمش تجلی ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾^۴، و فیضان رحمت بیکرانیش تبیان ﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ﴾^۵ فصل کلامش ﴿إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ * وَمَا هُوَ بِالْهَزْلِ﴾^۶، و صدق

مرامش ﴿وَإِنَّكَ لَتُلَقَّى الْقُرْآنَ مِن لَّدُنِّ حَكِيمٍ عَلِيمٍ﴾^۷

و بر وصی و خلیفه بلا فصل او، قائد العرّ الْمُحَجَّلین و یعسوب الدّین، قسیم الجنّة و النّار و ساقی سلسبیل الزّلال، امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام و بر دخت والای او اُسوه نساء بنی آدم، شفیع روز جزاء، حضرت فاطمه زهراء سلام الله علیها و بر اولاد معصومین آنان، أعلام التّقی و منار الهدی و شفاء یوم الجزاء، الأئمّة المیامین و حبل الله الممدود بینہ و بین الخلق أجمعین، خاصّه قطب رَحَى الوجود و مرکز دائرة الشّهود و الصّراط الأقوم بین العبید و المعبود، حضرت حجّة بن الحسن العسکری ارواحنا لتراب مقدّمه الفداء و جعلنا الله من شیعته و موالیه و الدّایین عنه بمحمّد و آله الأطهار، آمین!

تشویق و تأکید اولیای الهی به مطالعه و عمل به حدیث عنوان بصری

۱۱ سوره طه (۲۰) آیه ۵۰.

۲۲ سوره الرّوم (۳۰) آیه ۲۰.

۳۳ سوره الانشقاق (۸۴) آیه ۶.

۴۴ سوره القلم (۶۸) آیه ۴.

۵۵ سوره الانبیاء (۲۱) آیه ۱۰۷.

۶۶ سوره الطّارق (۸۶) آیه ۱۳ و ۱۴.

۷۷ سوره النمل (۲۷) آیه ۶.

حقیر در زمان حیات پر برکت و سراسر افتخار عارف فرزانه و سالک واصل، الباقی بقاء الله و العالم بأمر الله، حضرت والد معظّم، علامه آیه الله العظمی حاج سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی - أفاض الله علينا من بركات علومه و معارفه، و روحی فداه - طیّ مباحث عرفانی و جلسات و محاورات اخلاقی و سلوکی با أخلاء روحانی و أصدقاء ایمانی، بارها و بارها توصیه و تشویق اکید ایشان را به مطالعه و تدبّر در مضامین گران سنگ و رفیع المرتبة حدیث شریف عنوان بصری مشاهده می نمودم. ایشان می فرمودند: در ایّام تشرف به نجف اشرف جهت تحصیل علوم الهی و استفاضه از باب علم نبوی و سرچشمه بهاء و عظمت علوی، امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام، بنا به سفارش مؤکّد مرحوم علامه طباطبایی - رضوان الله علیه - هفته ای دو بار آن را به دقت مورد مطالعه و تأمل قرار داده و در آن غور می نمودم، و همواره آن را در جیب قبای خود محفوظ، و هرجا می رفتم با خود رفیق طریق قرار می دادم.

همین طور حضرت آیه الله العظمی و حجّته الأكبر، استاد فرید عرفان و مربّی

نفوس، آقای حاج سید علی قاضی طباطبایی - رضوان الله علیه - اکیداً دستور مطالعه و تدبّر و عمل به مضامین آن را به شاگردان و ارادتمندان خود می دادند و شرط دخول در تحت تربیت و ورود در زمره تلامذه خویش می دانستند.

سیر اجمالی فعالیت های علامه طهرانی در مدت اقامت در طهران

باری، حضرت استادنا الأکرم، والد معظم - روحی فداه - پس از مراجعت از نجف اشرف و اقامت در طهران، بنا به دستور استاد سلوکی خود حضرت آیه الله انصاری - رضوان الله علیه - به تکلیف ارشاد و قیام به وظیفه تبلیغ مبانی شریعت مکلف و موظف گردیدند؛ و علاوه بر اقامه صلاة جماعت و ایراد وعظ و سخنرانی در مسجد قائم علیه السلام و اقامه شعائر مذهبی و محافل حزن و سرور، و دعوت از قاطبه علما و عامه مردم جهت شرکت در این مجالس پر محتوا و کم نظیر، و چاپ و نشر و ارسال کارت های دعوت و طرح مسائل حیاتی جامعه مسلمین و بیان مبانی اصیل و متقن و مستور مکتب تشیع در آنها، اقدام به تشکیل جلسات اخلاقی و طرح حقایق رائقه عام الشمول و جامع الأطراف حیات طیبه در مکتب اهل بیت، برای اخوان سلوکی و بسیاری دیگر از دوستان و مرتبطین مسجدی و غیره در صبح روزهای جمعه به طور سیار نمودند.

جلساتی بسیار پرمغز و محتوا بود. مطالب حول و حوش تکالیف مسلمین در زمان غیبت امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف و اقامه حکومت اسلامی و عدم کرنش و انقیاد و تسلیم امور به حکام جائر، و وجوب تمهید و استعداد لوازم و ابزار استقرار ولایت الهیه، و لزوم مقابله با دسائس و مکائد آیدای شیطان و ذوک مستعمره کفر دور می زد.

ایراد مطالب فوق که منبعث از روح شریعت اسلامی و وصول به حاقّ مبانی فقهی و مغزای کلمات معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و نفوذ بصیرت اجتماعی و سیاسی و حدّت نظر و ژرف نگری در مسائل و جریانات حاکم بر ملل دنیا بود، آن را به صورتی کاملاً متمایز از سایر گفتارها و نوشتجات درآورده بود. تأمین توأمان رشد فکری و نظری در ابعاد مختلف اعتقادی و ارتقای معنوی در بُعد

روحی، غنای خاصی همراه با نشئه انبساط روحی به مجلس می‌بخشید. استمرار این مجالس کم‌کم زمینه ورود ایشان را در مسائل جاریه مسلمین و همراهی و مساعدت و تشریک مساعی با رهبر و زعیم انقلاب اسلامی ایران حضرت آیه الله العظمی خمینی - رحمة الله علیه - فراهم نمود. تربیت جوانان پر شور و حمیم و متأثر از مکتب وحی که کلاً حیات خود را وقف استعلای کلمه توحید و استقرار نظام ارزشمند اسلامی نموده بودند از ثمرات این جلسات بود. از خصوصیات و ویژگی‌های این جلسات، تأثیر ژرف و عمیق آن بر روحیه افراد و واردین بود؛ و به اقرار خود شرکت‌کنندگان با اولین حضور و شرکت در جلسه، تغییر کلی و انقلاب اساسی در فرد به وجود می‌آمد.

شب‌های سه‌شنبه در مسجد قائم پس از تلاوت قرآن کریم به مدت یک ساعت، شرح احادیث قدسیه از جلد هفدهم بحار (طبع رحلی) و دعای أبو حمزه ثمالی و آیات توحیدی قرآن کریم، اُسماع و قلوب مشتاقین معارف الهیه را حظی وافر و نصیبی اوفی عطا می‌نمود. در سایر شب‌ها نیز تفسیر قرآن کریم از ابتدای سوره مبارکه حمد تا اواخر انعام استمرار داشت، و این کیفیت تا زمان هجرت به ارض اقدس رضوی علی ثابویه آلاف التَّحیة و الإکرام که بیش از بیست و دو سال به طول انجامید، ادامه یافت.

خلاصه اینکه: با توفیق ربّانی، حضرت علامه والد - قدس الله نفسه الزکیه - موفق شدند در طول اقامت در طهران به بسیاری از اهداف عالی و راقیه خویش که همانا نشر معارف الهیه و تبلیغ شریعت غرّاء محمدیه صلی الله علیه و آله و سلّم و تبیین منهج و ممشای ائمه هدی صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین کما هو هو است نایل شوند، و قلوب مشتاقین به انوار هدایت را در سبیل سلام از سرچشمه لایزال ماء معین ولایت اهل بیت علیهم السّلام اِشْراب و ملامال بنمایند؛ به نحوی که نه تنها تلامذه آن بزرگوار در ارتباط با ایشان هیچ‌گونه احساس خلأ و نقصان و فتوری، نه در جنبه علمی و کسب معارف الهیه و نه در جنبه سلوکی و تربیت اخلاقی آن رادمرد

میدان علم و عمل و گوهر فرید در مزار سنجش ملکات و غایات مشاهده نمی نمودند، بلکه چنان می نمود که فوران تراوشات علمیّه و فیوضات نوریّه آن بزرگ، چه بسا بیش از تهیّو و استدعای ذاتی و طلب و نیاز سلوکی آنان بوده، و گویا ایشان با دیدی بسیار اوسع و نظری خارج از حیطه سنجش و ملاک های عادی و متعارف به افق های دوردست و غیر محتمل می اندیشیدند، و با دل ها و جان ها و بواطن نفوس مستعدّه آینده، سر صحبت باز نموده و راز دل می گشودند و توشه سفر الی الله و زاد منازل طریق را پیشاپیش بدرقه حرکت و سیر آنان می نمودند. چنان که خود حضرتش بارها به حقیر می فرمود:

فلانی! ما این مطالب را فقط برای این نسل نگفته و ننوشته ایم، مسائلی هست که إن شاء الله در آتیه انجام خواهد شد.

«و رَبِّ حَامِلٍ فِقْهِهِ إِلَى مَنْ هُوَ أَفْقَهُ مِنْهُ.»^۱

ناگفته نماند که جلسات ذکر و انس ایشان با رفقا و أخلاء سلوکی حتی پس از تشرّف به ارض اقدس تا پایان حیات ادامه داشت.

باری، پس از رحلت موبقه و فقدان آن عزیز که آهی سوزان و حسرتی جاودانه و جانکاه بر دل های ارادتمندان راستینش نهاد، خاطرات دوران وصل و روزگار عشق و مستی، نفحات روح بخش سخنان عرش بنیان و لحظات سکر آور مجالس و عظ و اخلاق، جذبات انفاس قدسیّه، نشئات عوالم ربوبیّه، و بالجمله روزگار سراسر شور و حال و وجد و مستی و عشق از یک طرف، و تألم جانکاه فقدان و هجران و

^۱ الکافی، ج ۱، ص ۴۰۳. ترجمه:

«چه بسا هستند افرادی که معرفتی و کلام ذی قیمتی را به اشخاص فهیم تر از خود منتقل می نمایند.»

محرومیت و حیرت و سرگشتگی و خلأ از طرف دیگر، شعر خواجه شیراز را ورد اللسان آنان قرار داده،
دائم با خود زمزمه داشتند که:

ولی چه سود که دیگر نه آن عزیز در میان بود و نه کسی که بتواند حتی اندکی از آن سرچشمه نور و بهاء و عظمت نور افشانی کند، موجود. و همچو مولای متقیان امیرالمؤمنین علیه السلام که سخت ترین روز حیات خود را روز ارتحال رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می شمرد، ارتحال این رجل الهی ثلمه‌ای جبران‌ناپذیر و صدمه‌ای نابخشودنی بر ضمیر تلامذه راستین ایشان نهاد.

انگیزه تشکیل مجالس حدیث عنوان بصری

مدتی از این ضایعه نگذشته بود که بسیاری از اخلاء روحانی و رفیقان طریق از این وضعیّت آسف بار و خلأ معنوی و علمی و روحی موجود به تنگ آمده، از این روسیاه به جهت انتساب به حضرتش تقاضای محفل انسی و مجلس بحثی حول محوریت مبانی و مطالب و اسرار راه و ظرائف طریق که از آن بزرگ بر خاطرها و ضمائر به جای مانده است، نمودند. این ناچیز که حتی تصوّر و تخیل ورود در این بوادی و اقدام به بیان این چنین معارف حقّه و الهیه را نمی نمود، چرا که وجود او

وجود فعلی و تمام و عاری از هر عیب و نقص و شین، و متحلّی به صفات و اسماء و ملکات کمالیّه و وجود اتمّ حضرت حقّ جلّ و علا بود، و این روسیاه در کمال نقصان و محرومیّت و امکان؛ چنان که فرمود:

از قبول تقاضای اخوان بنا بر علی امتناع می‌ورزید، تا اینکه اهتمام برادران ایمانی و اعزّه روحانی بر تشکیل این مجالس و بحث حول مطالب مذکوره، حقیر را اولاً: در محذور قبح رنجش خاطر آنان قرار داده، ثانیاً: از باب ما لا یُدْرکُ کُلّه لا یُتْرکُ کُلّه؛

با کمال شرمندگی و سرافکنندگی، لطف و عنایت آحبّه و اعزّه را به دیده منتّ پذیرا گشتم؛ باشد که مرهمی بر دل‌های سوخته و اندک التیامی بر نفوس متألّمه از فقدان آن عارف واصل و مرّبی حاذق و اسوه تخلّق بأخلاق الله و اخلاق رسوله الکریم و الأئمّة المیامین علیهم أفضل صلوات الله و سلامه أجمعین بوده باشد.

گرچه نفس انعقاد مجالس ذکر و یاد خدا و تذکار نعمات و الطاف الهی و بحث حول معارف متقنّه توحید و ولایت و کیفیّت وصول به ذروه حقّه عرفان همراه با خلوص نیّت و صفای خاطر و پالایش ضمیر از زنگار کثرت، در مرتبه علیا از ضرورت و الزام می‌باشد؛ که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود:

عِنْدَ ذِکْرِ الصَّالِحِينَ تَنْزِلُ الرَّحْمَةُ؛^۱ «رحمت الهی و فیضان عنایت حقّ، همراه با یاد بزرگان و اولیاء و کیفیّت تبیین مرام و ممشاء و سیره آنان جاری می‌گردد.»

و در منیة المرید وارد است:

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: «إِذَا مَرَرْتُمْ فِي رِيَاضِ الْجَنَّةِ فَارْتَعَوْا.» قَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ! وَمَا رِيَاضُ الْجَنَّةِ؟ قَالَ: «حَلَقُ الذَّكْرِ، فَإِنَّ لِلَّهِ سَيَّارَاتٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ يَطْلُبُونَ حَلَقَ الذَّكْرِ، فَإِذَا أَتَوْا عَلَيْهِمْ حَقُّوا»^۲.

«رسول گرامی اسلام فرمود: "وقتی که به باغ‌های بهشت عبور می‌کنید وارد شده و از ثمرات آن استفاده نمایید." عرض کردند: ای رسول خدا! باغ‌های بهشت را توضیح فرمایید. فرمود: "باغ‌های بهشت عبارتند از مجالس ذکر خدا؛ همانا که خداوند را ملائکه‌ای در گردش است که به دنبال مجالس ذکر

^۱ گلشن راز، ص ۷۲.

^۲ منیة المرید، ص ۱۰۶؛ بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۰۵.

می‌گردند، و هر جا مجلس ذکری بیابند، فرود آیند و آنان را در بر رحمت و بهاء و نور خود قرار می‌دهند.»

فلهذا این چنین مقرر گردید که محور مذاکرات بر طرح مبانی عرفانی و اصول پایه تربیت سلوکی و تهذیب نفسانی بوده باشد. بدین لحاظ با توجه به تأکید بلیغ اولیای سلف و ادلاء طریق بر تحفظ و مداومت بر عمل به حدیث شریف عنوان بصری از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به عنوان ره توشه سفر الی الله و ارتقاء به اعلی ذروه مراتب قرب و لقاء حضرت احدیت و به عنوان اصول موضوعه و قوانین مدونه طریق، این حدیث شریف را سرلوحه مباحث اخلاقی و مواعظ سلوکی قرار دادیم.

بهره‌وری از نظرات مرحوم علامه طهرانی، هدف غایی از این تألیف

ناگفته نماند که غرض اصلی و هدف غایی در این مجالس، بهره‌وری از کلمات و سخنان و نوشتجات مرحوم والد - رضوان الله علیه - بود. و لهذا حداکثر تلاش بر این بود که هرچه بیشتر از مواعظ اخلاقی و کلمات حکیمانه و حکایات عبرت‌آمیز مکتوب و منقول و آثار به‌جای مانده بر روی نوار از ایشان استفاده گردد و کمتر دخل و تصرفی از ناحیه این حقیر در شرح و تفسیر عبارات عالیة المضامین حدیث شریف

صورت پذیرد. و در این صورت می توان مدّعی شد: مطالب مطروحه در این کتاب که در ضمن فصل‌ها و مجالس مختلفه عرضه می گردد، یا مطابق و یا قریب به مبانی و افکار و ممشای ایشان در شرح مضامین حدیث شریف می باشد.

البته ناگفته نماند که سبک نگارش کتاب گرچه با صرف شرح حدیث عنوان بصری قدری فاصله گرفته است، و مطالبی خارج از محدوده عرفی و تعریف شده اصطلاح تألیف بر آن افزوده شده است، لیکن خواننده محترم آن تناسب مفید و غیر مانع از اندراج مطالب را در آن خواهد یافت و بر مؤلف ناچیز به واسطه طولانی شدن ابواب خرده نخواهد گرفت. و ظرائف و دقائق مطرح شده در ابواب مختلفه معارف و اخلاق، او را با سبکی نوین در طرح حقایق نورانی مبانی اسلام و تشیع اصیل و منخ و مغزای عرفان حقیقی مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السّلام که از چشمه سار علوم و عقائد مکتب وحی بر قلم و زبان و کردار اولیای حقّ و بزرگان دین و عرفای بالله جاری گردیده است، آشنا خواهد نمود.

منابع حدیث عنوان بصری

و اما عنوان بصری، راوی حدیث، کمتر در کتب شیعه اسمی از او به میان آمده است. مرحوم سید محسن امین عاملی در *أعیان الشّیعة*، جلد ۴، صفحه ۷۲ از *منیة المرید* شهید ثانی نقل می کند، و نیز محمد بن محمد بن الحسن الحسینی العاملی العیناثی معروف به ابن قاسم در کتاب *اثنی عشریة فی المواعظ العددیة* می گوید: «این حدیث از روایات اهل سنت از عنوان بصری است.»^۱

۲...
۲

۱ و لیکن با توجه به اینکه این حدیث عامی است، می بینیم که این روایت عالیة المضامین در بسیاری از کتب روایی و اخلاقی و عرفانی، عنایت علمای عظیم الشان شیعه را به خود معطوف داشته است؛ حتی در کتب اصولی و فقهی ما، فقراتی از این حدیث شریف به عنوان مأخذ و دلیل و شاهد مورد استدلال قرار گرفته است و خصوصیت راوی موجب ضعف اسناد حدیث به امام علیه السّلام نشده، بلکه مورد قبول بزرگان و اعلام شیعه، آن هم با این شمول و گستردگی گردیده است که برای نمونه، بعضی از این مصادر نام برده می شود: [ادامه در صفحه بعد]

۲ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] در *کشکول*، شیخ بهایی، ج ۲، ص ۱۶۵؛ *الإثنا عشریة فی المواعظ العددیة*، ابن قاسم (از عامّه)، ص ۱۴۰؛ *مشکاة الأنوار*، ص ۳۲۵؛ *بحار الأنوار*، ج ۱، ص ۲۲۴؛ *الکنی و الألقاب*، ج ۲، ص ۸۵؛ *الإمام الصادق علیه السّلام*، الشیخ محمد حسین المظفر، ج ۲، ص ۵۳؛ *أعیان الشّیعة*، ج ۴، ص ۷۲ این حدیث بتمامه نقل شده است.

و نیز در *منیة المرید*، ص ۱۴۸؛ * *وسائل الشّیعة*، ج ۲۷، ص ۱۷۲؛ *مستدرک السفینة*، ج ۲، ص ۴۶۹؛ ج ۴، ص ۲۵۲؛ ج ۷، ص ۳۵۲؛ ج ۸، ص ۱۷۹؛ *مستدرک الوسائل*، ج ۱۱، ص ۲۹۰؛ ج ۱۶، ص ۲۱۰؛ ج ۱۷، ص ۳۲۲؛ *بحار الأنوار*، ج ۲، ص ۲۶۰؛ و همچنین در *شجره طوبی*، ج ۱، ص ۳۸؛ *مجمع البحرین*، ج ۳، ص ۱۰۸؛ *الإمام جعفر الصادق*، عبد الحلیم الجندی، ص ۶۱ و

مرحوم مجلسی نیز این حدیث را در بحار الأنوار از شیخ بهایی - اعلی الله مقامهما - نقل نموده است. با تأمل و تدبّر در مضامین این حدیث شریف، جای هیچ شکی باقی نمی ماند که این مطالب و مضامین حتماً باید از مصدر وحی و منبع تشریح صورت پذیرفته باشد و روح تربیت و تزکیه حقّه الهیه از لسان امام معصوم علیه السلام به خوبی مشهود و مبرهن است.

در خاتمه از خدای مَنان مسألت می نمایم با تمسک به ذیل ولایت کلبه الهیه و ثبات قدم در صراط و ممشای حضرات معصومین صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین و التزام به فرامین و دستورات سلوکی صادق آل محمد علیه السلام جمیع حیثیات استعدادیّه ما را به جهات فعلیّه کمالیّه مبدّل نماید، و حجاب های جهل و ظلمت را به افق روشن علم و یقین و نور و بهاء و عظمت متحوّل سازد، و نفوس ناسوتی ما را به ارواح مجرّده لاهوتیّه ﴿فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ﴾^۱ متکوّن نماید.

اللَّهُمَّ وَاَلْحِقْنَا بِعِبَادِكَ الَّذِينَ هُمْ بِالْبِدَارِ اِلَيْكَ يُسَارِعُونَ، وَبَابِكَ عَلَي الدَّوَامِ يَطْرُقُونَ، وَ اِيَّاكَ فِي اللَّيْلِ وَ

۳۴۰؛ طرائف المقال فی علم الرجال، ج ۲، ص ۴۶۰ به مناسبت های مختلف به قسمت هایی از این روایت استشهاد شده است. و همچنین در کتب اصولی مانند: رسائل، شیخ انصاری، ص ۳۴۷؛ نهایة الأفكار، ج ۳، ص ۲۴۶؛ و در کتب فقهی نظیر: حدائق الناظرة، ج ۱، ص ۷۶؛ مستمسک العروة، ج ۳، ص ۲۸۷ و دیگر کتب به فقراتی از این حدیث شریف در اثبات مطلوب استدلال شده است.

* در اهمیّت و عظمت کتاب منیة المرید شهید ثانی همین بس که بزرگان از علمای شیعه نسبت به آن عنایت و توجّه خاص مبذول داشته، و توصیه و سفارش به مطالعه و تأدّب به آداب مذکوره در آن نموده اند؛ از جمله میرزای شیرازی است که می فرماید: «چه بسیار سزاوار است که اهل علم و طالب علوم دینیّه نسبت به مطالعه این کتاب مواظبت و مداومت داشته باشند و خود را مؤدّب به آداب و دستورات وارده در این کتاب بنمایند.»

و نیز مرحوم سید محسن امین عاملی در اعیان الشیعة، ج ۷، ص ۱۵۴ و ۱۵۶، و ابن العودی شاگرد خاصّ شهید ثانی در اللّـر المنشور، ج ۲، ص ۱۸۶، و مرحوم شیخ عبدالله مامقانی صاحب تنقیح المقال، در مرآة الرّشاد که حاوی وصایای ایشان به فرزندان خود می باشد، و جناب صدرالمتألّهین در شرح اصول کافی به اهمیّت این کتاب توجّه و تذکّر داده اند.

این کتاب قیّم و ارزشمند از مصادر مهمّ کتب روایی و اخلاقی بعد از خود گردیده است تا جایی که علامه مجلسی در بحار الأنوار، ج ۱، ص ۱۹، کتاب منیة المرید را از مآخذ کتاب خود قرار داده و در ص ۳۷ در توثیق مصادر و مآخذ بحار الأنوار می گوید: «شهرت و عظمت و بزرگی شهید ثانی و محقّق، ما را بی نیاز از پرداختن به تعریف و تمجید و بیان جایگاه کتب آنها می نماید؛ خداوند تربت آنان را نورانی گرداند.»

و مرحوم شیخ حرّ عاملی در الجواهر السنیة فی الأحادیث القدسیة، ص ۶ می گوید: «احادیث موجود در این کتاب را از کتب صحیح و معتبر و اصول قابل اعتماد و تنقیح یافته از روایات ناصحیح و مردود، نقل نموده ام.» و در ص ۳۶۴ می فرماید: «این کتاب را جمع آوری و فراهم نمودم از کتب بسیار و اصول روایی تنقیح شده و تألیفات و مصنّفات مورد اعتماد علما که تصریح به صحّت آنها شده، و از حیث شهرت به مثابه شهرت آفتاب میان آسمان است.»

۱۱ سورة القمر (۵۴) آیه ۵۵.

النَّهَارِ يَعْبُدُونَ؛ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.^۱

مشهد مقدّس، اذان ظهر روز چهارشنبه ۳۰ ربیع الاول ۱۴۲۰ هجری قمری

سید محمد محسن حسینی طهرانی

^۱ اقتباس از مناجات خمسة عشر، مناجاة المریدین . ترجمه:

«خداوندا! ما را ملحق بفرما به بندگان خاصّ درگاہت که با سرعت به سوی تو می‌شتابند و دائم حلقه بر در تو می‌کوبند و تو را در شب و روز می‌پرستند؛ به رحمت تو ای مهربان‌ترین مهربانان عالم!»

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حمد و ستایش ملاً اعلی و تسبیح و پیرایش سگان ارض و سماء یکتا معبودی را سزاست که فیض وجود اقدسش ظلمات ماهیات امکانی را به انوار مظاهر جمال و جلال منور فرمود. و از میان سلسله خلایق، مشیت قاهره اش ماهیات انسانی را به تاج کرامت ﴿وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْوَجْرِ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِّنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَىٰ كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا﴾^۱ متوج نمود.

خلعت خلافت غیب مکنون را بر قامت رسای او بیاراست، و ردای رفیع ﴿أَوْ آدَنِي﴾^۲ را زینده محرم حریم قدس و کبریایی خود نمود. نفوس متعلقه ناسوت را به جوهره ملکوتیه مستعد، و ذوات منغمه در کثرات صنع را به فناء در حقیقت ذات پذیرا گشت. با نفخه رحمانی از سر وجود به موجب ﴿وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي﴾^۳ در کالبد او بدمید، و لیاقت حمل امانت مستسر خویش را منحصر در ذات قدسی انسان نمود. عروج به اعلی مرتبه رقاء و نزول به ادنی منزله مظاهر کون را به وحدت جامعه

خویش به او عنایت کرد، و بدین سان مفخر عالم وجود و مسجود ملائکه سماوات و قاطنین عوالم انوار گردید؛ ﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ * ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَفَلِينَ * إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ﴾^۴

و درود متواصل و تحیات متواتر به پیشگاه رفیع المنزله انبیاء و حجج الهی باد که با عزمی متین و قدمی استوار در اعتلای کلمه توحید، جمیع اعباء رسالت را به جان پذیرا گشتند و آنی از آفات رخوت و

^۱ سوره الإسراء (۱۷) آیه ۷۰. ترجمه:

«و به تحقیق ما بنی آدم را کرامت بخشیدیم، و آنان را در بیابان و دریا سیر دادیم، و از نعمت‌های پاک و طیب خود روزی گردانیدیم، و بر بسیاری از مخلوقات خود برتری و فضیلت دادیم.»

^۲ سوره النجم (۵۳) آیه ۹.

^۳ سوره ص (۳۸) آیه ۷۲. ترجمه: «و از روح خود در او دمیدم.»

^۴ سوره التین (۹۵) آیات ۴ - ۶. ترجمه:

«به تحقیق ما انسان را در بهترین وزن و قابلیت خلق نمودیم * سپس او را به آخرین درجه از هبوط و حسیض (ورود در عالم دنیا و کثرات انفسیه) نازل کردیم * مگر آن دسته از افراد که ایمان به خدای آورده و به اعمال صالحه قیام نمایند، که در این صورت دارای اجر و ثوابی بدون منت خواهند بود.» (یعنی این دسته از افراد با وجود هبوط و نزول به مراتب تعینات و کثرات، به واسطه ایمان به پروردگار و عمل صالح، خود را از حسیض شهوات بیرون آورده به مراتب فعلیت و شهود رسانیده‌اند.)

کسل، آنان را از مقصد و مقصود مانع نگردید. و با تمام فشارها و سختی‌ها و نفاق‌ها ذره‌ای از منهج راستین و ممشای قویم خود تنازل نمودند، و رشد و رقاء امت را تنها ثمره رسالت و اجر و پاداش زحمات و صدمات خود شمردند؛ ﴿قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلَّا مَنْ شَاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلَيَّ رِبَةً سَيِّئًا﴾^۱

بالأخص ثمره و جوهر عالم وجود، مظهر اتم اسماء و صفات حسناى الهیة، مجلای انوار باهره حضرت معبود و مظهر نشأت کلیه غیب و شهود؛ ابوالاکوان بفاعلیته و أم الإمكان بقابلیته،^۲ محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم.

نشئه ناسوتیش فیضان رحمت و غفران بر اعالی و أدانی، و نفحات جانبخش انفاس ملکوتیش اعطای حیات طیبه بر عارفین و سالکین که: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ﴾^۳ انبیاء خوشه چین خرمن انعام او، اولیاء ذره‌پرداز سفره اکرام او. حقیقت مراتب وجود به تعلق و تدلی او قائم؛ «لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ»^۴ و کمال تعینات به تربیت ملکوتی نفس نفیسیس متحقق. صالحین آینه‌دار خورشید جمال او.

فرمود: «بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ»^۵ مرسلین مقدمه الجیش ظهور او؛ ﴿مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ وَلَكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ﴾^۶

^۱ سوره الفرقان (۲۵) آیه ۵۷. ترجمه:

«ای پیامبر ما! به مردم بگو: من پاداشی را بر رسالت خود مترتب نمی‌کنم؛ اجر و پاداش من همان هدایت و راهیابی شما به سمت پروردگار و قرب به سوی اوست.»

^۲ «پدر عوالم وجود از جهت و حیثیت فاعلی او، و مادر همه مخلوقات از حیثیت قبول و استعداد خود.» (زیرا به جهت تحقق دو حیثیت متفاوت: یکی نزول حقیقت وجود به اضافه إشراقیه، و دوم تشکل آن در قوالب و ظروف متفاوت و تعین آن به تعینات مختلفه، دو جهت و حیثیت و انتساب در کیفیت بدء و ختم مرتسم می‌شود که حیثیت اولی را به حیثیت فاعلی و دوومی را به قابلی تعبیر می‌کنند؛ و هر دو از وجود مبارک آن حضرت، و تحقق آن در نفس شریف آن حضرت می‌باشد.)

^۳ سوره الانبیاء (۲۱) آیه ۱۰۷. ترجمه:

«ما تو را به جهت رحمت و فضل بر همه عالم و آدمیان و غیره فرو فرستادیم.»

^۴ مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۲۱۷. ترجمه:

«اگر وجود تو نبود اثری از عالم خلقت نمی‌بود؛ و به جهت تو بود که من افلاک سماوات را خلق نمودم.»

^۵ مکارم الأخلاق، ص ۸؛ السنن الکبری، ج ۱۰، ص ۱۹۲. ترجمه:

«علت و غایت بعثت و رسالت من، به کمال و انتهای در آوردن جمیع ارزش‌های اخلاقی و کمالات معنوی است.»

^۶ سوره الأحزاب (۳۳) آیه ۴۰. ترجمه:

«ای گروه مسلمین! محمد صلی الله علیه و آله و سلم همانند یکی از پدران شما نیست، و او را همانند یکی از افراد خود به حساب نیاورید! او دارای مقام عظیم رسالت الهی و به انتها رساننده رسالت همه پیامبران پروردگار است.»

و بر عترت و آل او که حق متعال مودت آنها را مدار تکون سہاوت و أرضین نمود و فرمود: «یا ملائکتی و یا سکان سہاوتی! إني ما خلقت سماء مبنیة و لا أرضا مدحیة و لا قمرًا مبینا و لا شمسًا مضيئة و لا فلکًا یدور و لا فلکًا یسری و لا بحرًا یجری إلا لمحببة هؤلاء الخمسة.»^۱

و عشق و متابعت ایشان را مفتاح نجات ابدی و آب حیات سعادت و فلاح سرمدی مقرر فرمود: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾^۲
و ایشانند منار الہدی و اعلام التقی و دعائم الإسلام و ولایح الاعتصام. به خصوص قطب دائره وجود و حبل الله الممدود بین العباد و المعبود، امام العصر و الزمان حضرت بقیة الله حجة بن الحسن العسکری ارواحنا لتراب مقدمه الفداء و جعلنا من أعوانه و أنصاره و الذابین عنه.^۳
اللهم اجعله الداعي إلى كتابك، و القائم بدينك. استخلفه في الأرض، كما استخلفت الذين من قبله. مكن له دينه الذي ارتضيته له. أبدله من بعد خوفه أمنا يعبدك لا يشرك بك شيئاً... اللهم إنا نرغب إليك في دولة كريمة تعز بها الإسلام و أهله و تذل بها النفاق و أهله؛ و تجعلنا فيها من الدعاة إلى طاعتك و القادة إلى سبيلك، و ترزقنا بها كرامة الدنيا و الآخرة... برحمتك يا أرحم الراحمين.^۴

^۱ شرح إحقاق الحق، ج ۲، ص ۵۵۶. ترجمه:

«ای ملائکه و فرشتگان من! و ای ساکنین آسمان های من! بدانید: من خلق نکردم هیچ آسمان ساخته و پرداخته ای را، و نه هیچ زمین هموار و گسترده را، و نه ماه تابان و نه خورشید درخشان و نه افلاک در چرخش و نه کشتی در گردش و نه دریایی خروشان را، مگر به جهت محبت و دوستی این پنج نفر.»

^۲ سوره النساء (۴) آیه ۵۹. ترجمه:

«ای کسانی که ایمان آوردید! از خدا و رسول او و متولیان امور از میان خود اطاعت کنید.»

^۳ ایشانند جایگاه افشاندن نور هدایت و ریاضت پرهیزگاری و استوانه های اسلام و پناهگاه های مطمئن و قابل اعتماد، مخصوصاً مدار دائره هستی و ریسمان متصل بین بندگان و حضرت باری تعالی، امام عصر و زمان، حضرت بقیة الله حجة بن الحسن العسکری، ارواح و جان های ما به فدای خاک پایش. خدای متعال ما را از زمره یاران و یاوران او قرار دهد، و وجود ما را موجب دفع شر و ضرر از آن بزرگوار بگرداند.»

^۴ إقبال الأعمال، ج ۱، ص ۱۴۱. ترجمه:

«بار پروردگارا! او را دعوت کننده به سوی کتاب خود قرار ده، و برپا دارنده دین خود بگردان. او را جانشین و خلیفه خود در روی زمین بگردان، هم چنان که قبل از او جانشینان خود را در روی زمین مستقر نمودی. دین و آیینی که مورد رضا و خواست تو است به وسیله او محقق گردان. خوف را از وجود او بزدا و آن را به امنیت و سکون و اطمینان مبدل بگردان، تا فقط به عبودیت محضه و بدون هیچ گونه خوف و هراسی از دشمنان در قبال تو بپردازد و هیچ شریک و انبازی را در مقابل تو به حساب نیاورد. بار پروردگارا! از سر و سویدای ضمیر خود ملتسمانه تقاضا می کنیم و شوق و اشتیاق درونی خود را در تحقق حکومت والای توحید ابراز می نماییم، حکومتی که در آن اسلام و مسلمانان را عزیز بگردانی و نفاق و دورویی و منافقان را ذلیل و خوار بنمایی.»

متن حدیث شریف عنوان بصری با ترجمه مرحوم علامه طهرانی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اینک روایت شریفه عنوان بصری و عین ترجمه آن از کتاب روح مجرّد حضرت علامه والد آیه الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی، أفاض الله علينا من بركات أنواره القدسيه:

أَقُولُ: وَجَدْتُ بِخَطِّ شَيْخِنَا الْبَهَائِيِّ - قَدَّسَ اللَّهُ رُوحَهُ - مَا هَذَا لَفْظُهُ:

قَالَ الشَّيْخُ شَمْسُ الدِّينِ مُحَمَّدُ بْنُ مَكِّيٍّ: نَقَلْتُ مِنْ خَطِّ الشَّيْخِ أَحْمَدَ الْفَرَاهَانِيِّ - رَحِمَهُ اللَّهُ - عَنِ عُنْوَانِ الْبَصْرِيِّ وَكَانَ شَيْخًا كَبِيرًا قَدِ اتَى عَلَيْهِ أَرْبَعٌ وَتِسْعُونَ سَنَةً - قَالَ: كُنْتُ اخْتَلَفْتُ إِلَى مَالِكِ بْنِ أَنَسٍ سِنِينَ، فَلَمَّا قَدِمَ جَعَفَرُ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْمَدِينَةَ اخْتَلَفْتُ إِلَيْهِ وَ أَحَبَبْتُ أَنْ أَخَذَ عَنْهُ كَمَا أَخَذْتُ عَنْ مَالِكٍ.

«می گویم: من به خطّ شیخ ما: بهاء الدین عاملی - قدّس الله روحه - چیزی را بدین عبارت یافتم:

شیخ شمس الدین محمد بن مکّی (شهید اول) گفت: من نقل می کنم از خطّ شیخ احمد فراهانی - رحمه الله - از عنوان بصری - و وی پیرمردی فرتوت بود که از عمرش نود و چهار سال سپری می گشت - او گفت: حال من این طور بود که به نزد مالک بن انس رفت و آمد داشتم. چون جعفر صادق علیه السلام به مدینه آمد من به نزد او رفت و آمد کردم، و دوست داشتم همان طوری که از مالک تحصیل علم کرده ام از او نیز تحصیل علم نمایم.»

و ما را در آن حکومت از زمره دعوت کنندگان به سوی طاعت خود و راهنمایان به سمت و طریق خود بگردانی و به واسطه این حکومت، کرامت دنیا و آخرت را نصیب ما بفرمایی؛ به رحمت تو ای أرحم الراحمین!

فَقَالَ لِي يَوْمًا: «إِنَّ رَجُلًا مَطْلُوبٌ وَمَعَ ذَلِكَ لِي أوراڈُ فِي كُلِّ سَاعَةٍ مِنْ آتَاءِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ؛ فَلَا تَشْغَلْنِي عَنْ وَرْدِي! وَخُذْ عَن مَالِكٍ وَاخْتَلِفْ إِلَيْهِ كَمَا كُنْتَ تَخْتَلِفُ إِلَيْهِ.»

«پس روزی آن حضرت به من گفتم: من مردی هستم مورد طلب دستگاه حکومتی (آزاد نیستم و وقتم در اختیار خودم نیست، و جاسوسان و مفتشان مرا مورد نظر و تحت مراقبه دارند.) و علاوه بر این، من در هر ساعت از ساعات شبانه روز اوراد و اذکاری دارم که بدانها مشغولم؛ تو مرا از وردم و ذکرم باز مدار! و علومت را که می خواهی از مالک بگیر، و در نزد او رفت و آمد داشته باش، هم چنان که سابقاً حالت این طور بود که به سوی وی رفت و آمد داشتی.»

فَاغْتَمَمْتُ مِنْ ذَلِكَ وَخَرَجْتُ مِنْ عِنْدِهِ وَقُلْتُ فِي نَفْسِي: لَوْ تَفَرَّسَ فِي خَيْرِهَا لَمَا زَجَرَنِي عَنِ الْإِخْتِلَافِ إِلَيْهِ وَالْأَخِذِ عَنْهُ.

فَدَخَلْتُ مَسْجِدَ الرَّسُولِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عَلَيْهِ، ثُمَّ رَجَعْتُ مِنَ الْغَدِ إِلَى الرَّوْضَةِ وَصَلَّيْتُ فِيهَا رَكَعَتَيْنِ وَقُلْتُ: أَسْأَلُكَ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ! أَنْ تَعْطِفَ عَلَيَّ قَلْبَ جَعْفَرٍ وَتَرْزُقَنِي مِنْ عِلْمِهِ مَا أَهْتَدِي بِهِ إِلَى صِرَاطِكَ الْمُسْتَقِيمِ.

«پس من از این جریان غمگین گشتم و از نزد وی بیرون شدم و با خود گفتم: اگر حضرت در من مقدار خیری جزئی را هم تفرّس می نمود، هر آینه مرا از رفت و آمد به سوی خودش و تحصیل علم از محضرش منع و طرد نمی کرد.»

پس داخل مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله شدم و بر آن حضرت سلام کردم. سپس فردای آن روز به سوی روضه برگشتم و در آنجا دو رکعت نماز گزاردم و عرض کردم: ای خدا! ای خدا! من از تو می خواهم تا قلب جعفر را به من متمایل فرمایی، و از علمش به مقداری روزی من نمایی تا بتوانم بدان به سوی راه مستقیم و استوارت راه یابم.»

و رَجَعْتُ إِلَى دَارِي مُغْتَمًّا، وَلَمْ أَخْتَلِفْ إِلَى مَالِكِ بْنِ أَنَسٍ لِمَا أُشْرِبَ قَلْبِي مِنْ حُبِّ جَعْفَرٍ.
فَمَا خَرَجْتُ مِنْ دَارِي إِلَّا إِلَى الصَّلَاةِ الْمَكْتُوبَةِ حَتَّى عَيْلَ صَبْرِي.
فَلَمَّا ضَاقَ صَدْرِي تَنَعَّلْتُ وَتَرَدَيْتُ وَقَصَدْتُ جَعْفَرًا، وَكَانَ بَعْدَ مَا صَلَّيْتُ الْعَصْرَ.

«و با حال اندوه و غصه به خانهاام بازگشتم، و به جهت آنکه دلم از محبت جعفر اشراب گردیده بود، دیگر نزد مالک بن انس نرفتم. بنابراین از منزل خارج نشدم مگر برای نماز واجب (که باید در مسجد با امام جماعت بجای آورم) تا به جایی که صبرم تمام شد.

در این حال که سینهام گرفته بود و حوصله‌ام به پایان رسیده بود نعلین خود را پوشیدم و ردای خود را بر دوش افکندم و قصد زیارت و دیدار جعفر را کردم؛ و این هنگامی بود که نماز عصر را بجا آورده بودم.»
فَلَمَّا حَضَرْتُ بَابَ دَارِهِ اسْتَأْذَنْتُ عَلَيْهِ، فَخَرَجَ خَادِمٌ لَهُ فَقَالَ: مَا حَاجَتُكَ؟
فَقُلْتُ: السَّلَامُ عَلَى الشَّرِيفِ.

فَقَالَ: هُوَ قَائِمٌ فِي مُصَلَّاهُ. فَجَلَسْتُ بِحِذَاءِ بَابِهِ. فَمَا لَبِثْتُ إِلَّا يَسِيرًا إِذْ خَرَجَ خَادِمٌ فَقَالَ: ادْخُلْ عَلَى بَرَكَةِ اللَّهِ! فَدَخَلْتُ وَ سَلَّمْتُ عَلَيْهِ. فَرَدَّ السَّلَامَ وَقَالَ: «اجْلِسْ! غَفَرَ اللَّهُ لَكَ!»

«پس چون به در خانه حضرت رسیدم، اذن دخول خواستم برای زیارت و دیدار حضرت. در این حال خادمی از حضرت بیرون آمد و گفت: چه حاجت داری؟
گفتم: سلام کنم بر شریف.

خادم گفت: او در محل نماز خویش به نماز ایستاده است. پس من مقابل در منزل حضرت نشستم. در این حال فقط به مقدار مختصری درنگ نمودم که خادمی آمد و گفت: به درون بیا تو بر برکت خداوندی (که به تو عنایت کند). من داخل شدم و بر حضرت سلام نمودم. حضرت سلام مرا پاسخ گفتند و فرمودند: بنشین! خداوندت بیمارزد!

فَجَلَسْتُ، فَأَطْرَقَ مَلِيًّا ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ وَقَالَ: «أَبُو مَنْ؟»
قُلْتُ: أَبُو عَبْدِ اللَّهِ.

قَالَ: «ثَبَّتَ اللَّهُ كُنُوبَكَ وَوَفَّقَكَ يَا أَبَاعَبْدِ اللَّهِ! مَا مَسَأَلْتُكَ؟»

فَقُلْتُ فِي نَفْسِي: لَوْ لَمْ يَكُنْ لِي مِنْ زِيَارَتِهِ وَالتَّسْلِيمِ عَيْرُ هَذَا الدُّعَاءِ لَكَانَ كَثِيرًا.
«پس من نشستم، و حضرت قدری به حال تفکر سر به زیر انداختند و سپس

سر خود را بلند نمودند و گفتند: کنیه‌ات چیست؟

گفتم: أبو عبدالله (پدر بنده خدا).

حضرت گفتند: خداوند کنیه‌ات را ثابت گرداند و تو را موفق بدارد ای أبو عبدالله! حاجت چیست؟
من در این لحظه با خود گفتم: اگر برای من از این دیدار و سلامی که بر حضرت کردم غیر از همین
دعای حضرت هیچ چیز دیگری نباشد، هر آینه بسیار است.

ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ ثُمَّ قَالَ: «مَا مَسَأَلْتُكَ؟»

فَقُلْتُ: سَأَلْتُ اللَّهَ أَنْ يَعْطِفَ قَلْبَكَ عَلَيَّ، وَيَرْزُقَنِي مِنْ عِلْمِكَ. وَ أَرْجُو أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَجَابَنِي فِي الشَّرِيفِ مَا
سَأَلْتُهُ.

فَقَالَ: «يَا أَبَاعَبْدِ اللَّهِ! لَيْسَ الْعِلْمُ بِالْتَّعَلُّمِ؛ إِنَّمَا هُوَ نُورٌ يَرَى فِي قَلْبٍ مَنْ يُرِيدُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى أَنْ يَهْدِيَهُ. فَإِنْ
أَرَدْتَ الْعِلْمَ فَاطْلُبْ أَوَّلًا فِي نَفْسِكَ حَقِيقَةَ الْعُبُودِيَّةِ، وَاطْلُبِ الْعِلْمَ بِاسْتِعْمَالِهِ، وَاسْتَفْهِمِ اللَّهَ يَفْهِمَكَ!»
«سپس حضرت سر خود را بلند نمود و گفت: چه می‌خواهی؟

عرض کردم: از خداوند مسألت نمودم تا دلت را بر من منعطف فرماید، و از علمت به من روزی کند. و
از خداوند امید دارم که آنچه را که درباره حضرت شریف تو درخواست نموده‌ام به من عنایت نماید.
حضرت فرمود: ای أباعبدالله! علم به آموختن نیست. علم فقط نوری است که در دل کسی که خداوند
تبارک و تعالی اراده هدایت او را نموده است واقع می‌شود. پس اگر علم می‌خواهی، باید در اولین مرحله
در نزد خودت حقیقت عبودیت را بطلبی و به واسطه عمل کردن به علم، طالب علم باشی؛ و از خداوند
پرسی و استفهام نمایی تا خدایت تو را جواب دهد و بفهماند!

قُلْتُ: يَا شَرِيفُ! فَقَالَ: «قُلْ: يَا أَبَاعَبْدِ اللَّهِ!»

قُلْتُ: يَا أَبَاعَبْدِ اللَّهِ! مَا حَقِيقَةُ الْعُبُودِيَّةِ؟

قَالَ: «ثَلَاثَةُ أَشْيَاءَ:

أَنْ لَا يَرَى الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ فِيهَا خَوْلَهُ اللَّهُ مَلَكًا؛ لِأَنَّ الْعَبِيدَ لَا يَكُونُ هُمْ مَلِكٌ، يَرَوْنَ

الْمَالِ مَالِ اللَّهِ، يَضَعُونَهُ حَيْثُ أَمَرَهُمُ اللَّهُ بِهِ؛

و لَا يُدَبِّرُ الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ تَدْبِيرًا؛

و جُمْلَةً اشْتِغَالِهِ فِيهَا أَمْرُهُ تَعَالَى بِهِ وَ مَهَاهُ عَنْهُ.

فَإِذَا لَمْ يَرِ الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ فِيهَا خَوَلَهُ اللَّهُ تَعَالَى مَلَكًا هَانَ عَلَيْهِ الْإِنْفَاقُ فِيهَا أَمْرُهُ اللَّهُ تَعَالَى أَنْ يُنْفِقَ فِيهِ؛ وَإِذَا فَوَّضَ الْعَبْدُ تَدْبِيرَ نَفْسِهِ عَلَى مُدَبِّرِهِ هَانَ عَلَيْهِ مَصَائِبُ الدُّنْيَا؛ وَإِذَا اشْتَغَلَ الْعَبْدُ بِمَا أَمَرَهُ اللَّهُ تَعَالَى وَ مَهَاهُ، لَا يَتَفَرَّغُ مِنْهَا إِلَى الْمِرَاءِ وَ الْمُبَاهَاةِ مَعَ النَّاسِ.

فَإِذَا أَكْرَمَ اللَّهُ الْعَبْدَ بِهَذِهِ الثَّلَاثَةِ هَانَ عَلَيْهِ الدُّنْيَا وَ إِبْلِيسُ وَ الْحَلْقُ. وَ لَا يَطْلُبُ الدُّنْيَا تَكَاثُرًا وَ تَفَاخُرًا وَ لَا يَطْلُبُ مَا عِنْدَ النَّاسِ عِزًّا وَ عُلوًّا، وَ لَا يَدْعُ أَيَّامَهُ بِاطِلًا.

فَهَذَا أَوَّلُ دَرَجَةِ التُّقَى. قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى: ﴿تِلْكَ الدَّارُ الْأَخْرَجَةُ نَجَعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فِسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾^۱

«گفتم: ای شریف! گفت: بگو: ای پدر بنده خدا (أباعد الله)!

گفتم: ای أباعد الله! حقیقت عبودیت کدام است؟

گفت: سه چیز است:

اینکه بنده خدا برای خودش درباره آنچه را که خدا به وی سپرده است ملکیتی نبیند؛ چرا که بندگان دارای ملک نمی‌باشند، همه اموال را مال خدا می‌بینند و در آنجایی که خداوند ایشان را امر نموده است که بنهند، می‌گذارند.

و اینکه بنده خدا برای خودش مصلحت اندیشی و تدبیر نکند.

و تمام مشغولیاتش در آن منحصر شود که خداوند او را بدان امر نموده است و یا از آن نهی فرموده است. بنابراین، اگر بنده خدا برای خودش ملکیتی را در آنچه که خدا به او سپرده است نبیند، انفاق نمودن در آنچه خداوند تعالی بدان امر کرده است بر او آسان می‌شود؛ و چون بنده خدا تدبیر امور خود را به مدبّرش بسپارد، مصائب و مشکلات دنیا بر وی آسان می‌گردد؛ و زمانی که اشتغال ورزد به آنچه را که

۱۱ سوره القصص (۲۸) آیه ۸۳.

خداوند به وی امر کرده و نهی نموده است، دیگر فراختی از آن دو امر نمی‌یابد تا مجال و فرصتی برای خودنمایی و فخریّه نمودن با مردم پیدا نماید.

پس چون خداوند بنده خود را به این سه چیز گرامی بدارد، دنیا و ابلیس و خلائق بر وی سهل و آسان می‌گردد، و دنبال دنیا به جهت زیاده اندوزی و فخریّه و مباهات با مردم نمی‌رود، و آنچه را که از جاه و جلال و منصب و مال در دست مردم می‌نگرد، آنها را به جهت عزّت و علوّ درجه خویشتن طلب نمی‌نماید، و روزهای خود را به بطالت بیهوده رها نمی‌کند.

و این است اولین پله از نردبان تقوا. خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید:

﴿آن سرای آخرت را ما قرار می‌دهیم برای کسانی که در زمین اراده بلندمنشی ندارند و دنبال فساد نمی‌گردند. و تمام مراتب پیروزی و سعادت در پایان کار انحصاراً برای مردمان با تقوا است.﴾

قُلْتُ: يَا أَبَاعَبْدِ اللَّهِ! أَوْصِنِي!

قَالَ: «أَوْصِيكَ بِتِسْعَةِ أَشْيَاءَ، فَإِنَّهَا وَصِيَّتِي لِمُرِيدِي الطَّرِيقَ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى؛ وَاللَّهُ أَسْأَلُ أَنْ يُؤَفِّقَكَ لِاسْتِعْمَالِهَا. ثَلَاثَةٌ مِنْهَا فِي رِيَاضَةِ النَّفْسِ، وَثَلَاثَةٌ مِنْهَا فِي الْحِلْمِ، وَثَلَاثَةٌ مِنْهَا فِي الْعِلْمِ. فَاحْفَظْهَا، وَإِيَّاكَ وَالتَّهَانُونَ بِهَا!»
قَالَ عُنْوَانٌ: فَفَرَّغْتُ قَلْبِي لَهُ.

«گفتم: ای اباعبد الله! به من سفارش و توصیه‌ای فرما!

گفت: من تو را به نه چیز وصیت و سفارش می‌نمایم، زیرا که آنها سفارش و وصیت من است به اراده کنندگان و پویندگان راه خداوند تعالی. و از خداوند مسألت می‌نمایم تا تو را در عمل به آنها توفیق مرحمت فرماید.

سه تا از آن نه امر درباره تربیت و تأدیب نفس است، و سه تا از آنها درباره حلم و بردباری است، و سه تا از آنها درباره علم و دانش است. پس ای عنوان آنها را به خاطرت بسپار و مبادا در عمل به آنها از تو سستی و تکاهل سرزند!

عنوان گفت: من دلم و اندیشه‌ام را فارغ و خالی نمودم تا آنچه را که حضرت می‌فرماید بگیرم و اخذ کنم و بدان عمل نمایم.»

فَقَالَ: «أَمَّا اللَّوَاتِي فِي الرِّيَاضَةِ: فَإِيَّاكَ أَنْ تَأْكُلَ مَا لَا تَشْتَهِيهِ! فَإِنَّهُ يُورِثُ الْحِمَاقَةَ وَالبَلَهَةَ؛ وَ لَا تَأْكُلْ إِلَّا عِنْدَ الْجُوعِ! وَإِذَا أَكَلْتَ فَكُلْ حَلَالًا وَسَمَّ اللهُ وَ اذْكَرْ حَدِيثَ الرَّسُولِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ: «مَا مَلَأَ أَدَمِيَّ وَ عَاءٌ شَرًّا مِنْ بَطْنِهِ.» فَإِنْ كَانَ وَ لَا بُدَّ فثَلْثْ لِطَعَامِهِ وَ ثَلْثْ لِشَرَابِهِ وَ ثَلْثْ لِنَفْسِهِ.»

«پس حضرت فرمود: اما آن چیزهایی که راجع به تأدیب نفس است آن که: مبدا چیزی را بخوری که بدان اشتها نداری! چرا که در انسان ایجاد حماقت و نادانی می کند؛ و چیزی مخور مگر آنگاه که گرسنه باشی! و چون خواستی چیزی بخوری از حلال بخور و نام خدا را ببر و به خاطر آور حدیث رسول اکرم صلی الله علیه و آله را که فرمود:

«هیچ وقت آدمی ظرفی را بدتر از شکمش پر نکرده است.» بناءً علی هذا اگر به قدری گرسنه شد که ناچار از تناول غذا گردید، پس به مقدار ثلث شکم خود را برای طعامش بگذارد، و ثلث آن را برای آبش، و ثلث آن را برای نفسش.»

«وَأَمَّا اللَّوَاتِي فِي الْجَلِيمِ: فَمَنْ قَالَ لَكَ: إِنْ قُلْتَ وَاحِدَةً سَمِعْتَ عَشْرًا فَقُلْ: إِنْ قُلْتَ عَشْرًا لَمْ تَسْمَعْ وَاحِدَةً! وَ مَنْ شَتَمَكَ فَقُلْ لَهُ: إِنْ كُنْتَ صَادِقًا فِيمَا تَقُولُ فَأَسْأَلُ اللهَ أَنْ يَغْفِرَ لِي؛ وَ إِنْ كُنْتَ كَاذِبًا فِيمَا تَقُولُ فَاللهَ أَسْأَلُ أَنْ يَغْفِرَ لَكَ.»

وَمَنْ وَعَدَكَ بِالْحَقْنَى فَعِدَّهُ بِالنَّصِيحَةِ وَ الرَّعَاءِ.»

«و اما آن سه چیزی که راجع به بردباری و صبر است: پس کسی که به تو بگوید: اگر یک کلمه بگویی ده تا می شنوی به او بگو: اگر ده کلمه بگویی یکی هم نمی شنوی!

و کسی که تو را شتم و سب کند و ناسزا گوید به وی بگو: اگر در آنچه می گویی راست می گویی من از خدا می خواهم تا از من درگذرد؛ و اگر در آنچه می گویی دروغ می گویی، پس من از خدا می خواهم تا از تو درگذرد.

و اگر کسی تو را بیم دهد که به تو فحش خواهم داد و ناسزا خواهم گفت، تو او را مژده بده که من درباره تو خیر خواه می باشم و مراعات تو را می نمایم.»

«وَأَمَّا اللَّوَاتِي فِي الْعِلْمِ: فَاسْأَلِ الْعُلَمَاءَ مَا جَهِلْتِ، وَإِيَّاكَ أَنْ تَسْأَلَهُمْ تَعْتَنَّا وَتَجْرِبَةً؛ وَإِيَّاكَ أَنْ تَعْمَلَ بِرَأْيِكَ شَيْئًا. وَخُذِي بِالْإِحْتِيَاظِ فِي جَمِيعِ مَا تَجِدُ إِلَيْهِ سَبِيلًا. وَاهْرُبِي مِنَ الْفُتْيَا هَرَبًا مِنَ الْأَسَدِ، وَلَا تَجْعَلِي رَقَبَتَكَ لِلنَّاسِ جِسْرًا!»

فَمَنْ عَنِّي يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ! فَقَدْ نَصَحْتُ لَكَ، وَ لَا تُفْسِدْ عَلَيَّ وَرِدِي، فَإِنِّي أَمْرٌ صَنِيتُ بِنَفْسِي. وَ السَّلَامُ عَلَيَّ مِنْ أَتْبَعِ الْهُدَى.»

«وَأَمَّا أَنْ سَهَ چيزی که راجع به علم است: پس، از علما بپرس آنچه را که نمی‌دانی. و مبدا چیزی را از آنها بپرسی تا ایشان را به لغزش افکنی و برای آزمایش و امتحان بپرسی. و مبدا که از روی رأی خودت به کاری دست زنی. و در جمیع اموری که راهی به احتیاط و محافظت از وقوع در خلاف امر داری، احتیاط را پیشه خود ساز. و از فتوا دادن بپرهیز همان‌طور که از شیر درنده فرار می‌کنی؛ و گردن خود را جسر و پل عبور برای مردم قرار نده.

ای اباعبدالله (پدر بنده خدا) دیگر برخیز از نزد من! چرا که تحقیقاً برای تو خیرخواهی کردم؛ و ذکر و ورد مرا بر من فاسد مکن، زیرا که من مردی هستم که روی گذشت عمر و ساعات زندگی حساب دارم، و نگرانم از آنکه مقداری از آن بیهوده تلف شود. و تمام مراتب سلام و سلامت خداوند برای آن کسی باد که از هدایت پیروی می‌کند، و متابعت از پیمودن طریق مستقیم می‌نماید.»^۱

این بود متن حدیث شریف و ترجمه آن از کتاب نفیس روح مجرد؛ علی مؤلفه رضوان الله و برکاته. اینک به توضیح فقرات آن در محدوده مدرکات و سعه ظرفیت ناقصه خویش می‌پردازیم:

^۱ روح مجرد، ص ۱۷۷ - ۱۸۶.

مجلس اوّل : کتمان مناقب أمير المؤمنين عليه السلام توسط بعضی از صحابه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
وَالصَّلَاةُ عَلَى خَيْرِةِ اللَّهِ الْمُنْتَجِبِينَ، مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
وَاللَعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

عنوان بصری می گوید:

كُنْتُ أَخْتَلِفُ إِلَى مَالِكِ بْنِ أَنَسٍ سِنِينَ. فَلَمَّا قَدِمَ جَعَفَرُ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْمَدِينَةَ اخْتَلَفْتُ إِلَيْهِ وَأَحْبَبْتُ
أَنْ أَخُذَ عَنْهُ كَمَا أَخَذْتُ عَنْ مَالِكٍ.

«عادت من بر این بود که با مالک بن انس^۱ حشر و نشری داشتم و از علوم و روایاتی که از رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم نقل می نمود بهره می بردم؛ تا اینکه جعفر بن محمد علیهما السلام (امام صادق)
به مدینه تشریف آوردند؛ این هنگام حضور در مجلس مالک را ترک نمودم و باب معاشرت و استفاده و
استفاضه از محضر شریفش را اولی یافتم و بنا بر آن نهادم به جای مجالس بحث مالک بن انس، از حضور
در محافل حضرت کامیاب گردم.»

انس از قبیله خزرج بود و رسول خدا او را به اباحمزه مکنی نمود. مدت ده

^۱ مالک بن انس فرزند انس بن مالک الحمیری است و این انس غیر از انس بن مالک انصاری (صحابی معروف) است که از قبیله
خزرج بود.

سال در مدینه خدمت پیامبر را می نمود و روایات بسیاری از آن حضرت نقل کرد، و گویند: به دو هزار و دویست و هشتاد و شش روایت می رسید؛ و با عمری طولانی در سنه نود و دو هجری قمری در خارج بصره وفات نمود و در همان جا مدفون گشت.

حدیث طیر مَشوئی و نفرین امیرالمؤمنین علیه السلام بر انس بن مالک

داستان انس بن مالک بسی عبرت انگیز و آموزنده است. او که عامه وی را از عداد اصحاب بزرگ رسول خدا می شمارند، از نزدیک ترین صحابه به آن حضرت بود، و روایات بسیاری در مسائل مختلفه از پیامبر روایت کرد. روایت طیر مَشوئی که در فضیلت امیرالمؤمنین علیه السلام در کتب شیعه و عامه مروی است، از او می باشد. علامه محمد باقر مجلسی - رضوان الله علیه - در بحار الأنوار از کتاب تفصیل امیرالمؤمنین، تألیف کراجکی نقل می کند:

لَمَّا حَمَلَ الْمَأْمُونُ أَبَاهُ دِيَةَ (مَوْلَى أَنَسٍ) إِلَى خُرَّاسَانَ، بَلَغَنِي ذَلِكَ فَخَرَجْتُ فِي لِقَائِهِ؛ فَصَادَفَنِي فِي بَعْضِ الْمَنَازِلِ فَرَأَيْتُ رَجُلًا طَوِيلًا خَفِيفَ الْعَارِضِينَ مُنْحَنِيًّا مِنَ الْكِبَرِ وَقَدْ اجْتَمَعَ عَلَيْهِ النَّاسُ. فَقُلْتُ لَهُ: حَدِّثْنِي رَحِمَكَ اللَّهُ - فَإِنِّي أَتَيْتُكَ مِنْ بَلَدٍ بَعِيدٍ أَسْمَعُ مِنْكَ. فَلَمْ يُحَدِّثْنِي مِنَ الزَّحْمَةِ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِ، ثُمَّ رَحَلَ؛ فَتَبِعْتُهُ إِلَى الْمَرَحَلَةِ الْأُخْرَى، فَلَمَّا نَزَلَ أَتَيْتُهُ فَقُلْتُ لَهُ: حَدِّثْنِي؛ رَحِمَكَ اللَّهُ تَعَالَى. قَالَ: أَنْتَ صَاحِبِي بِالْأَمْسِ!؟ قُلْتُ: نَعَمْ! قَالَ: إِذَا وَاللَّهِ لَا أُحَدِّثُكَ إِلَّا قَائِمًا لِمَا بَدَأَ مِنِّي إِلَيْكَ، لِأَنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَقُولُ: «مَنْ كَانَ عِنْدَهُ عِلْمٌ فَكَتَمَهُ، أَلْجَمَهُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِلِجَامٍ مِنْ نَارٍ.»

«علی بن ابراهیم از پدرش نقل می کند: هنگامی که مأمون، أباهدیه (غلام انس بن مالک) را به خراسان می آورد، من از آمدن أباهدیه مطلع شدم و برای ملاقات او به دیدارش شتافتم، و در بعضی از منازل بین راه با او برخورد نمودم. او را مردی قدبلند با عارضی لاغر و کمری از شدت کهولت و پیری خمیده و فرتوت یافتم. در حالی که مردم به دور او اجتماع نموده و او را در برگرفته بودند از او درخواست نقل حدیث و روایتی نمودم و متذکر شدم که از راه دور و مسافت بعیده برای اخذ علم و حدیث به اینجا آمده ام. لیکن أباهدیه به واسطه شدت ازدحام و عدم بنیه و توان، درخواست مرا بی پاسخ

گذارد و از آن منزل حرکت نمود. من هم از او دست برداشته و به دنبالش به راه افتادم تا در منزلی دیگر فرود آمد. به خدمتش رسیدم و مجدداً مطلوب خود را معروض داشتم. در این حال رو به من نمود و گفت: آیا تو همان سائل دیروز نیستی؟! گفتم: بلی!

سپس گفت: قسم به خدا برمی خیزم و در حال ایستاده حدیثی برای تو نقل می کنم؛ زیرا دیروز تو را مورد بی مهری قرار دادم و مسئول تو را پاسخ ندادم. همانا شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که می فرمود: «هر که به دانشی دست یافت و دیگران را از آن محروم نمود، خداوند در روز قیامت او را به لجامی از آتش جهنم معذب خواهد نمود.»

ثُمَّ قَامَ قَائِلاً وَقَالَ: كُنْتُ رَأَيْتُ مَوْلَايَ أَنَسَ بْنِ مَالِكٍ وَهُوَ مُعَصَّبٌ بِعِصَابَةٍ بَيْضَاءَ. فَقُلْتُ: وَمَا هَذِهِ الْعِصَابَةُ؟! قَالَ: هَذِهِ دَعْوَةُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ [عَلَيْهِ السَّلَام]. فَقُلْتُ: وَكَيْفَ؟! فَقَالَ: أَهْدَى إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ طَائِرٌ وَرَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِي بَيْتِ أُمِّ سَلَمَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا؛ وَأَنَا حِينَئِذٍ أَحْجَبُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ. فَأَصْلَحَتْهُ أُمُّ سَلَمَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا. وَأَتَتْ بِهِ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَقَالَتْ أُمُّ سَلَمَةَ: الزِّمِ الْبَابَ لِيْنَآلِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِنْهُ! فَلَزِمْتُ الْبَابَ وَقَدَّمْتُهُ إِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ. فَلَمَّا وَضَعَتْهُ بَيْنَ يَدَيْهِ، رَفَعَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَدَيْهِ وَقَالَ: «اللَّهُمَّ ائْتِنِي بِأَحَبِّ خَلْقِكَ إِلَيْكَ يَأْكُلُ مَعِيَ مِنْ هَذَا الطَّائِرِ!» فَسَمِعْتُ دَعْوَةَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَأَحْبَبْتُ أَنْ يَكُونَ رَجُلًا مِنْ قَوْمِي. فَأَتَى عَلِيٌّ بِنُ أَبِي طَالِبٍ، فَقُلْتُ: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ [صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ] عَنْكَ مَشْغُولٌ؛ فَانصَرَفَ.

ثُمَّ دَعَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ثَانِيَةً وَقَالَ: «اللَّهُمَّ! ائْتِنِي بِأَحَبِّ خَلْقِكَ إِلَيْكَ يَأْكُلُ مَعِيَ مِنْ هَذَا الطَّائِرِ!» فَأَتَى عَلِيٌّ بِنُ أَبِي طَالِبٍ، فَقُلْتُ: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ عَنْكَ مَشْغُولٌ؛ فَانصَرَفَ. ثُمَّ رَفَعَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ رَأْسَهُ وَدَعَا ثَالِثَةً وَقَالَ: «يَا رَبِّ! ائْتِنِي

بِأَحَبِّ خَلْقِكَ إِلَيْكَ يَأْكُلُ مَعِيَ مِنْ هَذَا الطَّائِرِ!« فَأَتَى عَلِيًّا، فَقُلْتُ: رَسُولَ اللَّهِ عَنكَ مَشْغُولٌ؛ فَقَالَ: «وَمَا يَشْغُلُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَنِّي؟!» وَدَفَعَنِي فَدَخَلَ.

فَلَمَّا رَأَى رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَبْلَ مَا بَيْنَ عَيْنَيْهِ وَقَالَ: «يَا أُخِي! مِنَ الَّذِي حَبَسَكَ عَنِّي وَقَدْ دَعَوْتُ اللَّهَ ثَلَاثًا أَنْ يَأْتِيَنِي بِأَحَبِّ خَلْقِهِ إِلَيْهِ يَأْكُلُ مَعِيَ مِنْ هَذَا الطَّائِرِ؟» فَقَالَ: «يَا رَسُولَ اللَّهِ! قَدْ جِئْتُ ثَلَاثًا، كُلُّ ذَلِكَ يَرُدُّنِي أَنْسٌ.» فَقَالَ: «لَمْ رَدَدْتَ عَلَيَّ؟» فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! إِنِّي سَمِعْتُ دَعْوَتَكَ فَأَحْبَبْتُ أَنْ يَكُونَ رَجُلًا مِنَ الْأَنْصَارِ فَأَفْتَحِرَ بِهِ إِلَى الْأَبَدِ. فَقَالَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «اللَّهُمَّ ارْمِ أَنَسًا بِوَضْحٍ لَا يَسْتُرُهُ مِنَ النَّاسِ!« فَظَهَرَ عَلِيٌّ هَذَا الَّذِي تَرَى وَهِيَ دَعْوَةٌ عَلِيٍّ.¹

«سپس اباهدیه ایستاد و گفت: دیدم مولایم انس بن مالک پارچه سفیدی بر سر و روی خود انداخته که قسمتی از چهره او را پوشانیده است. از او سببش را پرسیدم، جواب داد: به جهت دعایی که علی بن ابی طالب بر من نموده است به این وضعیّت گرفتار گشتم. از او علتش را سؤال نمودم، پاسخ داد: روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در منزل امّ سلمه (یکی از زوجات خویش) بودند، پرنده‌ای به رسم هدیه برای آن حضرت آوردند. من در آن وقت مواظب بودم کسی به منزل نیاید و مزاحم رسول الله نشود. امّ سلمه آن پرنده را طبخ نمود و خدمت پیامبر آورد و به من گفت: کنار در بایست و مگذار کسی وارد شود تا رسول الله از صرف آن فارغ شود.

من کنار در ایستادم و در حالی که مکلف بر وظیفه‌ام بودم، دیدم که رسول خدا دست‌های مبارکش را به سوی آسمان بلند نمود و عرضه داشت: ”پروردگارا از تو مسألت می‌نمایم که محبوب‌ترین بندگان را به من برسانی تا در اکل این پرنده مرا شرکت نماید!“ وقتی دعای رسول خدا را شنیدم در دل امید بستم که مردی از انصار به منزل رسول خدا بیاید که از قوم من باشد، که ناگاه علی بن ابی طالب بر آستانه در ظاهر گشت و اذن دخول طلبید. من گفتم: اکنون پیامبر

¹بحار الأنوار، ج ۶۰، ص ۳۰۰.

را مجال ملاقات با شما نیست و به امری مشغول است. حضرت برگشتند.

دوباره دیدم که رسول خدا دست‌ها را به طرف آسمان بلند نمود و دعای گذشته را تکرار فرمود. باز دیدم که علی بن ابی طالب آمد و برای ملاقات با رسول خدا اذن خواست. من هم در جواب گفتم: فعلاً رسول خدا به کاری مشغولند و نمی‌توانند شما را پذیرا شوند. باز حضرت مراجعت کرد.

دیدم برای بار سوّم حضرت رسول سر خود را به طرف آسمان بلند نمود و عرضه داشت: ”پروردگارا! از تو مسألت نمودم که بهترین خلق خودت را نزد من فرستی تا مرا در خوردن این طائر کمک نماید.“ در این هنگام دیدم علی بن ابی طالب آمد و من کلام گذشته را برای بار سوّم گوشزد نمودم. علی بن ابی طالب فرمود: ”چه کاری موجب عدم زیارت من، رسول الله را گشته است؟!“ و مرا کنار زد و داخل منزل شد.

وقتی رسول خدا چشمش به علی افتاد، برخاست و بین دو چشمانش را بوسید و فرمود: ”ای برادرم! چه کسی تو را مانع گشت از ملاقات با ما، در حالی که سه بار از خدا درخواست نمودم که محبوب‌ترین بندگانش را نزد من فرستد تا در اکل این پرنده مرا شرکت نماید؟“

علی بن ابی طالب عرضه داشت: ”ای رسول خدا! سه مرتبه به زیارت شما آمدم، اما در هر سه مرتبه انس مرا مانع گشت که به دیدار شما بیایم.“ حضرت پیامبر رو به من نمود و فرمود: ”برای چه از آمدن علی ممانعت کردی؟!“ عرضه داشتم: ای رسول خدا! وقتی دعای شما را شنیدم، دوست داشتم که این توفیق نصیب یکی از انصار شود تا اینکه با آن برای همیشه به افراد مباهات و مفاخرت نمایم. در این وقت امیرالمؤمنین عرضه داشت: ”پروردگارا! روی او را به برص و پیسی چنان بنما که هیچ ستار و حاجبی نتواند او را بپوشاند!“ و این داء و ابتلائی که اکنون در من می‌یابی از دعا و نفرین علی بن ابی طالب است.“

حدیث دیگر از انس درباره ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام

و هم‌چنین حدیث معروفی است که درباره ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام از پیامبر نقل نموده و ابونعیم اصفهانی و شیخ الإسلام حمّوینی آن را از انس روایت

می‌کنند، و ما آن حدیث را از جلد اول کتاب ارزشمند/امام شناسی حضرت والد - رضوان الله علیه - با ترجمه خود ایشان نقل می‌کنیم:

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: «يَا أَنَسُ! اسْكُبْ لِي وَضوءًا!» ثُمَّ قَامَ فَصَلَّى رَكَعَتَيْنِ، ثُمَّ قَالَ: «يَا أَنَسُ! أَوَّلُ مَنْ يَدْخُلُ عَلَيْكَ مِنْ هَذَا الْبَابِ، أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَسَيِّدُ الْمُسْلِمِينَ وَقَائِدُ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِينَ وَخَاتَمُ الْوَصِيِّينَ.» قَالَ أَنَسٌ: قُلْتُ: اللَّهُمَّ اجْعَلْهُ رَجُلًا مِنَ الْأَنْصَارِ! وَكَتَمْتُهُ، إِذْ جَاءَ عَلِيٌّ؛ فَقَالَ: «مَنْ هَذَا يَا أَنَسُ؟» فَقُلْتُ: عَلِيٌّ! فَقَامَ مُسْتَبْشِرًا فَاعْتَنَقَهُ، ثُمَّ جَعَلَ يَمْسَحُ عِرْقَ وَجْهِهِ بِوَجْهِهِ وَيَمْسَحُ عِرْقَ عَلِيٍّ بِوَجْهِهِ. قَالَ عَلِيٌّ: «يَا رَسُولَ اللَّهِ! لَقَدْ رَأَيْتُكَ صَنَعْتَ شَيْئًا مَا صَنَعْتَ بِي مِنْ قَبْلُ!» قَالَ: «وَمَا يَمْنَعُنِي؟! وَأَنْتَ تُؤَدِّي عَنِّي وَتُسْمِعُهُمْ صَوْتِي وَتُبَيِّنُ لَهُمْ مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ بَعْدِي!»

«انس می‌گوید: رسول الله به من فرمود: "آب وضویی برای من مهیا کن!" سپس برخاست و دو رکعت نماز گزارد؛ سپس فرمود: "ای انس! اولین کسی که از این در بر تو وارد می‌شود امیر و سالار مؤمنین و آقا و مولای مسلمین و پیشوای شرفاء و تابنده چهره‌های بهشت که در غرفات آمنه پروردگار جای دارند و خاتم اوصیای من خواهد بود.»

من با خود گفتم: بار پروردگارا، او را مردی از انصار قرار بده! و این دعا را از رسول الله مخفی داشتم که ناگهان علی وارد شد؛ حضرت فرمود: "ای انس کیست؟" عرض کردم: علی است. حضرت با شادمانی هرچه تمام‌تر برخاست و دست به گردن او انداخت و صورت به صورت او می‌سود و عرق صورت خود را به صورت او مسح می‌نمود و عرق صورت علی را با صورت خود مسح می‌نمود.

علی می‌گوید: "یا رسول الله! امروز کاری دیدم با من کردی که تا به حال چنین ننموده بودی!" حضرت فرمود: "چه باز می‌دارد مرا از این گونه رفتار درباره تو؟! تو هستی که دین مرا ادا کنی و صدای مرا به جهانیان برسانی، و

در اختلافاتی که بعد از من به وجود آید، حق را برای آنان آشکارا گردانی!^۱

اطلاع دقیق انس از ارتباط خاص رسول خدا با امیرالمؤمنین

این دو روایت به عنوان نمونه ذکر شد تا دانسته شود که انس بن مالک تا چه حد به رسول خدا و جریاناتی که در منزل آن حضرت اتفاق می افتاد نزدیک بوده، و از دقیق ترین و ظریف ترین ارتباطات و تعلقات بین رسول خدا و امیرالمؤمنین و فاطمه زهراء سلام الله علیهم اجمعین، مطلع بوده است. و شاید بتوان گفت: از اسراری که شخص برون از حریم مقام نبوت از آن بی خبر بوده است مطالبی می دانسته است؛ و از ربط خاص رسول اکرم با وصی خویش که حاکی از اتحاد نفس و جان پیامبر خدا با امیرمؤمنان بوده و معین و مشخص وصایت و خلافت بلافصل علی بن ابی طالب علیه السلام بدون احتمال مصداقی دیگر به هیچ وجه من الوجوه و بآی نحو کان می باشد، با خبر بوده است، به نحوی که برای احراز این مسأله عظمای هیچ احتیاجی و مستمسکی به واقعه غدیر نداشت، و هر کسی به جای او می بود و کمترین فعل و مقال از افعال و گفتار رسول خدا را راجع به امیرمؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام می دید، کمترین تردیدی در تعیین و تشخیص خلافت و وصایت پیامبر اکرم نسبت به علی بن ابی طالب به خود راه نمی داد. چرا؟ زیرا برای ما تحقیق کنندگان در تاریخ و حوادث دوران رسول خدا، و پس از آن که بعد از هزار و چهارصد سال حقایق و واقعیات انکارناپذیر تاریخ را از لابلای اوراق و سطور - با وجود این همه دس و خدعه و نیرنگ و اخفای مناقب و آثار و کتمان قضایا و حوادث مسلمة و مبرهن و ایجاد جو خفقان و استبداد و اعدام های محیرالعقول که فقط و فقط به خاطر عدم افشای حقیقت ولایت و اطفاء انوار مآثر متواتره و متواصله از ذوات مقدسه ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین، خاصه نور محبت و ولایت مولای مؤمنان و متقیان امیرالمؤمنین علیه السلام بوده است - مورد مطالعه و دقت قرار می دهیم، همچون خورشید تابناک فی رائعة النهار روشن و واضح است که هیچ فردی از افراد زمان

^۱ امام شناسی، ج ۱، ص ۱۳۶؛ به نقل از حلیة الاولیاء، ج ۱، ص ۶۳.

رسول خدا بدون استثناء قادر بر تحفظ و حمل مسئولیت عظمای خلافت الهی و بر دوش گرفتن وصایت بلافصل نبی اکرم نبوده، و اصلاً تصور و تخیل این مطلب حتی به نحو احتمال، مسخره می نماید. و فقط و فقط شخص شخیص و ذات مقدس امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب بود که قادر بر تحمل اعباء این رسالت الهی و قبول خلافت و وصایت و وزارت خاتم انبیا بوده است. حال چه رسد به شخصی چون انس بن مالک که از نزدیک و با چشمان و گوش های خود هر آنچه را که راجع به این موضوع و مسأله اصلی رسالت پیامبر اکرم بوده است، دیده و شنیده است.

با اینکه انس مورد عنایت رسول خدا بود خلافت امیرالمؤمنین را کتمان نمود

انس بن مالک از جمله معدود افرادی بود که مورد عنایت خاص پیغمبر اکرم قرار گرفت و پیامبر در حق او دعا فرمودند.

در کتاب خرائج مذکور است:

رُويَ أَنَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ دَعَا لِأَنْسٍ لَمَّا قَالَتْ أُمُّهُ أُمَّ سَلِيمٍ: ادْعُ لَهُ، فَهُوَ خَادِمُكَ! قَالَ: «اللَّهُمَّ أَكْثِرْ مَالَهُ وَوَلَدَهُ وَبَارِكْ لَهُ فِيمَا أَعْطَيْتَهُ!»^۱

«نقل شده است روزی مادر انس خطاب به رسول خدا عرض کرد: یا رسول الله! برای فرزندم دعایی بفرمایید، او خادم شماست. حضرت فرمودند: «خداوندا! در مال و فرزندانش برکت و کثرت عطا نما!»^۱ گویند: درختان باغ های او سالی دو بار میوه می داد و آن قدر طول عمر یافت تا یکصد و بیست نفر از اولاد خود را رؤیت کرد. اما افسوس که با تمام لطف و عنایتی که از ناحیه رسول خدا بدو شد، و با تمام براهین و ادله و حجج راجع به مسأله خلافت امیرمؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام، باز در مقام انکار برآمد و پس از رسول خدا به کتمان این حقایق برخاست، و از باب علم نبی و وصی بلافصل او - بنا بر نقل خود او از پیامبر اکرم - فاصله گرفت، و در زمره سایر فرق ضالّه و ناس

^۱ الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۵۰؛ بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۱۰؛ دلائل النبوة، بیهقی، ج ۶، ص ۱۹۴، با قدری اختلاف.

بی اراده و اعمی، دین خود را به دنیای دیگران بفروخت و با خلیفه غاصب و مبتدع دست بیعت بداد، و خود را از نعمت بی زوال و سرچشمه ماء معین ولایت اهل بیت محروم نمود. و حتی پا را از این مرتبه فراتر گذارد و خیانت به ساحت مقدس مولا علی علیه السلام را به آنجا کشانید که با وجود درخواست حضرت از او مبنی بر ادای شهادت نسبت به واقعه غدیر خم و مواضع دیگر، از ادای شهادت امتناع ورزید و خود را مستوجب قهر و غضب و قهاریت و سخط الهی قرار داد.

درخواست امیرالمؤمنین علیه السلام از انس بر شهادت واقعه غدیر و انکار وی

در کتاب *أنساب الأشراف*، أحمد بن یحیی بن جابر البلاذری، در جزء اول، در فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام مذکور است:

قَالَ عَلِيُّ عَلَى الْمِنْبَرِ: «نَشَدْتُ اللَّهَ رَجُلًا سَمِعَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وآله] وَسَلَّمَ يَقُولُ يَوْمَ غَدِيرِ خُمٍّ: «اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وِعَادِ مَنْ عَادَاهُ» إِلَّا قَامَ فَشَهِدًا!»

وَتَحْتَ الْمِنْبَرِ أَنَسُ بْنُ مَالِكٍ وَ الْبَرَاءُ بْنُ عَازِبٍ وَ جَرِيرُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، فَأَعَادَهَا فَلَمْ يُجِبْهُ أَحَدٌ [مِنْهُمْ]. فَقَالَ: «اللَّهُمَّ مَنْ كَتَمَ هَذِهِ الشَّهَادَةَ وَ هُوَ يَعْرِفُهَا فَلَا تُخْرِجْهُ مِنَ الدُّنْيَا حَتَّى تَجْعَلَ بِهِ آيَةً يُعْرَفُ بِهَا!» قَالَ [أَبُووَالٍ]: فَبَرِصَ أَنَسٌ، وَ عَمِيَ الْبَرَاءُ، وَ رَجَعَ جَرِيرٌ أَعْرَابِيًّا بَعْدَ هِجْرَتِهِ فَأَتَى السَّرَاةَ فَهَاتَى فِي بَيْتِ أُمِّهِ بِالسَّرَاةِ^۱.

«روزی امیرالمؤمنین علیه السلام بر فراز منبر فرمودند: «خدای را شاهد می گیرم درباره هر کسی که این جمله رسول خدا را در روز غدیر خم از آن حضرت شنیده است، برخیزد و به آن کلام شهادت دهد! و آن جمله این است: خدایا دوست دار آن کس باش که علی را دوست دار باشد، و دشمن باش کسی را که دشمن علی باشد!»

از جمله افرادی که پای صحبت آن حضرت نشستند، یکی آنس بن مالک، و دیگری براء بن عازب، و نفر سوم جریر بن عبدالله (بجلی) بودند (که هر سه در روز غدیر خم در آن اجتماع تاریخی حضور داشته و همه کلام

^۱ *أنساب الأشراف*، ج ۲، ص ۱۵۶.

رسول خدا را شنیده بودند). اما هیچ کدام برنخواستند و شهادت بر کلام رسول خدا ندادند. امیرالمؤمنین علیه السلام دو مرتبه کلام خود را تکرار نمود ولی باز ایشان متنبه نگشتند و به شهادت برنخواستند. در این هنگام امیرالمؤمنین علیه السلام عرضه داشت: «پروردگارا! هر کس این کلام را از رسول خدا شنیده و تعمداً کتمان شهادت را می‌نماید، قبل از وفاتش او را به بلیه‌ای مبتلا ساز که عبرت سایرین گردد!»^۱ به واسطه دعای حضرت، انس بن مالک به مرض برص و پیسی دچار گشت، و براء بن عازب کور شد، و جریر بن عبدالله از مدینه روی برتافت و به گروه خوارج ملحق شد و در منزل مادرش در سرات وفات یافت.

نظیر این حکایت درباره زید بن أرقم واقع شده است. ابن مغزلی از علی بن عمرو بن شوذب از پدرش از محمد بن حسین زعفرانی از أحمد بن یحیی بن عبدالحمید از اسرائیل از حکم بن ابی سلیمان از زید بن أرقم نقل می‌کند که گفت:

روزی علی در مسجد مردم را سوگند داد: «اگر کسی این کلام را روز غدیر خم از رسول خدا شنیده است برخیزد و شهادت دهد، که آن حضرت فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْهِ مَوْلَاهُ. اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ!»^۱ عده‌ای که مخاطب کلام حضرت بودند و این کلام را از پیامبر شنیده بودند برنخواستند و شهادت ندادند، و من از آن جمله بودم که کتمان نمودم و استدعای علی علیه السلام را پاسخی نادم، پس از این واقعه چشمانم کور شد.^۱

حدیث بساط و سرنوشت عبرت انگیز انس بن مالک

روایت دیگری را مرحوم مجلسی به نقل از کتاب فضایل شاذان بن جبرئیل، درباره کور شدن انس بن مالک بیان می‌کند:

بِإِسْنَادٍ يَرْفَعُهُ إِلَى ابْنِ أَبِي جُعْدَةَ، قَالَ: حَضَرْتُ مَجْلِسَ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ بِالْبَصْرَةِ وَهُوَ يُحَدِّثُ؛ فَقَامَ إِلَيْهِ رَجُلٌ مِنَ الْقَوْمِ وَقَالَ: يَا صَاحِبَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ! مَا هَذِهِ الشَّيْمَةُ الَّتِي أَرَاهَا بِكَ؟ فَأَنَا حَدَّثْتِي أَبِي عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَنَّهُ قَالَ: «الْبَرَصُ وَالْجُدَامُ لَا يُبْلِي اللَّهُ بِهِ مُؤْمِنًا.»

^۱ مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۲۳؛ بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۹۶.

قَالَ: فَعِنْدَ ذَلِكَ أَطْرَقَ أَنَسُ بْنُ مَالِكٍ إِلَى الْأَرْضِ وَعَيْنَاهُ تَذْرِفَانِ بِالْذُمُوعِ؛ ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ وَقَالَ: دَعْوَةُ الْعَبْدِ الصَّالِحِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ نَفَذَتْ فِيَّ. قَالَ: فَعِنْدَ ذَلِكَ قَامَ النَّاسُ حَوْلَهُ وَقَصَدُوهُ، وَقَالُوا: يَا أَنَسُ! حَدِّثْنَا مَا كَانَ السَّبَبُ؟ فَقَالَ لَهُمْ: انْتَهَوْا عَن هَذَا! فَقَالُوا: لَا بُدَّ مِنَّا أَنْ نُخْبِرَنَا بِذَلِكَ. فَقَالَ: افْعُدُوا عَلَيَّ مَوَاضِعَكُمْ وَاسْمَعُوا مِنِّي حَدِيثًا كَانَ هُوَ السَّبَبَ لِدَعْوَةِ عَلِيٍّ.

«شاذان بن جبرئیل با سند خود روایت را به ابن ابی جعدہ می‌رساند که گفت: به مجلس انس بن مالک در بصره حاضر شدم در حالی که مشغول صحبت بود، شخصی متوجه او شد و گفت: ای همنشین رسول خدا! این بیماری (پسی) که در شما مشاهده می‌کنم از چه رو است؟ همانا از پدرم شنیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرمود: «خداوند مؤمن را به پسی و جذام مبتلا نمی‌کند.» ابن ابی جعدہ می‌گوید: در این وقت انس بن مالک سر خود را به زیر انداخت در حالی که اشک از چشمانش سرازیر بود، سپس سرش را بلند کرد و گفت: این ابتلاء به جهت نفرینی است که بنده صالح، علی بن ابی طالب علیه السلام در حق من نمود. در این هنگام مردم به دور او اجتماع نمودند و گفتند: ای انس! علت این مسأله را برای ما شرح بده. پس انس به آنها گفت: از این مطلب درگذرید! مردم گفتند: چاره‌ای از پذیرش درخواست ما نیست. آنگاه انس خطاب به مردم کرد و گفت: بر جای خود استقرار یابید و کلام مرا به دقت گوش کنید تا از سبب این قضیه برای شما توضیح دهم.»

اعْلَمُوا! أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَانَ قَدْ أُهْدِيَ لَهُ بِسَاطِ شَعْرٍ مِنْ قَرْيَةِ كَذَا وَكَذَا مِنْ قُرَى الْمَشْرِقِ يُقَالُ لَهَا: عِنْدَفُ. فَأَرْسَلَنِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِلَى أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ وَعُثْمَانَ وَطَلْحَةَ وَالزُّبَيْرِ وَسَعِيدٍ وَسَعِيدٍ وَعَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفِ الزُّهْرِيِّ، فَأَتَيْتُهُ بِهِمْ وَعِنْدَهُ ابْنُ عَمِّهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ. فَقَالَ لِي: «يَا أَنَسُ! أَبْسُطِ الْبِسَاطَ وَاجْلِسْهُمْ عَلَيْهِ» ثُمَّ قَالَ: «يَا أَنَسُ! اجْلِسْ حَتَّى تُخْبِرَنِي بِمَا يَكُونُ مِنْهُمْ» ثُمَّ قَالَ: «قُلْ يَا عَلِيُّ: يَا رِيحُ اجْمَلِينَا! فَإِذَا نَحْنُ فِي الْهَوَاءِ. فَقَالَ: «سِيرُوا عَلَيَّ بِرَكَةِ اللَّهِ.»

قَالَ: فَيَسِّرْنَا مَا شَاءَ اللَّهُ. ثُمَّ قَالَ: «يَا رِيحُ صَبِّعِينَا!» فَوَضَعْتَنَا. فَقَالَ: «أَتَدْرُونَ أَيْنَ أَنْتُمْ؟» قُلْنَا: اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَعَلَىٰ أَعْلَمُ. فَقَالَ: «هَؤُلَاءِ أَصْحَابُ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِ اللَّهِ عَجَبًا. قُومُوا يَا أَصْحَابَ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّىٰ تَسَلَّمُوا عَلَيْهِمْ!» فَعِنْدَ ذَلِكَ قَامَ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ فَقَالَا: السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ! قَالَ: فَلَمْ يُجِيبْهُمَا أَحَدٌ. قَالَ: فَقُمْنَا أَنَا وَعَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ وَقُلْنَا: السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَصْحَابَ الْكَهْفِ! أَنَا خَادِمُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ؛ فَلَمْ يُجِيبْنَا أَحَدٌ.

فَعِنْدَ ذَلِكَ قَامَ الْإِمَامُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَالَ: «السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ الَّذِينَ كَانُوا مِنْ آيَاتِ اللَّهِ عَجَبًا!» فَقَالُوا: وَ عَلَيْكَ السَّلَامُ يَا وَصِيَّ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ! فَقَالَ: «يَا أَصْحَابَ الْكَهْفِ! أَلَا رَدَدْتُمْ عَلَىٰ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ؟» قَالُوا: يَا خَلِيفَةَ رَسُولِ اللَّهِ! إِنَّا فَتِيَّةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزَادَهُمُ اللَّهُ هُدًى، وَ لَيْسَ مَعَنَا إِذْنٌ بِرَدِّ السَّلَامِ إِلَّا بِإِذْنِ نَبِيٍِّّ أَوْ وَصِيِّ نَبِيٍِّّ، وَأَنْتَ وَصِيُّ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ وَ الْمُرْسَلِينَ وَ أَنْتَ خَاتَمُ الْأَوْصِيَاءِ.

«بدانید! روزی از قریه‌ای در بلاد شرق به نام عندف، زیراندازی از پشم به رسم هدیه پیش کش آوردند. رسول خدا مرا صدا زد و فرمود: “حرکت کن، و ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و سعد و سعید و عبدالرحمن بن عوف زهری را حاضر کن.” رفتم و تمامی ایشان را نزد رسول خدا آوردم، در حالی که ابن عمّ او علی بن ابی طالب کنار آن حضرت نشسته بود. حضرت به من فرمود: “ای انس! این زیرانداز را بگستران و همه افراد را در آن جای ده.” سپس فرمود: “خودت هم بنشین و از آنچه بر ایشان می‌گذرد مرا آگاه کن.” آنگاه خطاب به علی بن ابی طالب فرمود: “ای علی! به باد امر کن تا شما را به پرواز آورد.” علی فرمود: “ای باد ما را به پرواز آور!” ناگهان دیدیم از زمین بلند شدیم. پیامبر در حالی که ما را نظاره می‌کرد فرمود: “سفری با برکت و میمنت داشته باشید!”

همین طور باد ما را در آسمان برفراز زمین حرکت می‌داد که ناگاه علی بن ابی طالب به باد امر فرمود: “ما را بر زمین بگذار!” باد ما را به زمین در جایگاه اصحاب کهف قرار داد. حضرت رو کرد به ما و فرمود: “می‌دانید الآن در

کجا هستید؟“ عرض کردیم: خدا و رسولش و علی از ما داناترند. فرمود: ”اینان اصحاب کهف و رقیم‌اند که از آیات باهره و عجایب خلق الهی می‌باشند. اکنون ای اصحاب رسول خدا برخیزید و بر ایشان سلام کنید.“

در این وقت ابوبکر و عمر برخاستند و گفتند: ”السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ؛ سلام بر شما ای اصحاب کهف و رقیم!“ ولی جوابی از طرف اصحاب کهف نیامد. انس می‌گوید: سپس من و عبدالرحمن بن عوف برخاستیم و بر ایشان سلام کردیم، و عرض کردم: ای اصحاب کهف! من خادم رسول خدا می‌باشم. این بار نیز جوابی از آنها نشنیدیم.

در این وقت امام علیه السَّلَام ایستاد و فرمود: ”السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ الَّذِينَ كَانُوا مِنْ آيَاتِ اللَّهِ عَجَبًا؛ سلام بر شما ای اصحاب کهف و رقیم، ای کسانی که از آیات و نشانه‌های عجیبه الهی می‌باشید!“

ناگاه همه با هم گفتند: ”و عَلَيْكَ السَّلَامُ يَا وَصِيَّ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ وَ رَحْمَةَ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ؛ و بر تو باد سلام ای وصی رسول خدا و رحمت و برکات خدا بر تو باد!“

حضرت به آنها فرمود: ”ای اصحاب کهف! چرا جواب سلام اصحاب رسول خدا را ندادید؟“ گفتند: ای خلیفه رسول خدا! ما عده‌ای بودیم که به پروردگارانمان به توحید ایمان آوردیم، و خدای نیز بر هدایت و راهنمایی ما افزود؛ و ما اجازه نداریم جواب سلام کسی را بدهیم مگر با اذن و اجازه نبی یا وصی نبی، و تو وصی خاتم انبیاء و مرسلین هستی و خود تو نیز خاتم اوصیاء می‌باشی.“

ثُمَّ قَالَ: «أَسْمِعْتُمْ يَا أَصْحَابَ رَسُولِ اللَّهِ؟!»

قَالُوا: نَعَمْ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ!

قَالَ: «فَاعْذُوا فِي مَوَاضِعِكُمْ». فَقَعَدْنَا فِي مَجَالِسِنَا. ثُمَّ قَالَ: «يَا رِيحُ احْمِلِينَا!» فَسِرْنَا مَا شَاءَ اللَّهُ إِلَى أَنْ غَرَبَتِ الشَّمْسُ؛ ثُمَّ قَالَ: «يَا رِيحُ ضَعِينَا!» فَإِذَا نَحْنُ عَلَى أَرْضٍ كَأَنَّهَا الزَّعْفَرَانُ لَيْسَ فِيهَا حَسِيسٌ وَلَا أَنْيْسٌ، نَبَاتُهَا الشَّيْحُ وَ لَيْسَ فِيهَا مَاءٌ.

فَقُلْنَا: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! دَنَتِ الصَّلَاةُ وَ لَيْسَ مَعَنَا مَاءٌ نَتَوَضَّأُ بِهِ. فَقَامَ وَ جَاءَ إِلَى

مَوْضِعٍ مِنْ تِلْكَ الْأَرْضِ فَرَفَسَهُ بِرِجْلِهِ فَنَبَعَتْ عَيْنُ مَاءٍ.

فَقَالَ: «دُونَكُمْ وَمَا طَلَبْتُمْ! وَلَوْلَا طَلَبْتُّكُمْ لَجِئْنَا جَبْرَائِيلَ بِمَاءٍ مِنَ الْجَنَّةِ.»

قَالَ: فَتَوَضَّأْنَا وَصَلَّيْنَا إِلَى أَنْ انْتَصَفَ اللَّيْلُ.

ثُمَّ قَالَ: «خُذُوا مَوَاضِعَكُمْ سَتُدْرِكُونَ الصَّلَاةَ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَوْ بَعْضَهَا.» ثُمَّ قَالَ: «يَا

رِيحِ احْمِلِينَا!»

فَإِذَا نَحْنُ بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، وَقَدْ صَلَّى مِنَ الْعَدَاةِ رَكْعَةً وَاحِدَةً فَقَضَيْنَاهَا؛ وَكَانَ قَدْ سَبَقْنَا بِهَا

رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَالْتَفَتَ إِلَيْنَا وَقَالَ: «يَا أَنَسُ! مُحَدِّثُنِي أَوْ أَحَدِّثْكَ؟»

فَقُلْتُ: بَلْ مِنْ فِيكَ أَحَلِّي يَا رَسُولَ اللَّهِ! قَالَ: فَابْتَدَأَ بِالْحَدِيثِ مِنْ أَوْلَاهِ إِلَى آخِرِهِ كَأَنَّهُ كَانَ مَعَنَا. ثُمَّ قَالَ: «يَا

أَنَسُ! تَشْهَدُ لِابْنِ عَمِّي بِهَا إِذَا اسْتَشْهَدَكَ؟» فَقُلْتُ: نَعَمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ!

فَلَمَّا وَلِيَ أَبُو بَكْرٍ الْخِلَافَةَ، أَتَى عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَكُنْتُ حَاضِرًا عِنْدَ أَبِي بَكْرٍ وَالنَّاسُ حَوْلَهُ، وَقَالَ لِي: «يَا أَنَسُ!

أَلَسْتَ تَشْهَدُ لِي بِفَضِيلَةِ الْبِسَاطِ وَيَوْمِ عَيْنِ الْمَاءِ وَيَوْمِ الْجُبِّ؟»

فَقُلْتُ لَهُ: يَا عَلِيُّ! نَسِيتُ مِنْ كِبَرِي.

فَعِنْدَهَا قَالَ لِي: «يَا أَنَسُ! إِنْ كُنْتَ كَتَمْتَهُ مُدَاهَنَةً بَعْدَ وَصِيَّةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَرَمَاكَ اللَّهُ بِبَيَاضٍ

فِي وَجْهِكَ وَلَطْفِي فِي جَوْفِكَ وَعَمِّي فِي عَيْنِكَ!»

فَمَا قُفْتُ مِنْ مَقَامِي حَتَّى بَرَصْتُ وَعَمِيْتُ؛ وَالْآنَ لَا أَقْدِرُ عَلَى الصِّيَامِ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ وَلَا غَيْرِهِ مِنَ الْأَيَّامِ،

لِأَنَّ الْبَرْدَ لَا يَبْقَى فِي جَوْفِي.

وَلَمْ يَزَلْ أَنَسُ عَلَى تِلْكَ الْحَالِ حَتَّى مَاتَ بِالْبَصْرَةِ.¹

«سپس امیرالمؤمنین علیہ السلام خطاب کرد به ما و فرمود: ”آیا شنیدید که آنها چه گفتند، ای اصحاب

رسول الله؟!“ همه عرض کردیم: بلی، یا امیرالمؤمنین!

¹ بحار الأنوار، ج ۴۱، ص ۲۱۷.

حضرت فرمود: "حال همه در جای خود قرار گیرید که آماده حرکت هستیم." همه در جای خود مستقر شدند. حضرت به باد امر فرمود ما را به حرکت در آورد. ناگاه خود را در میان آسمان در حال حرکت یافتیم. مقداری سیر نمودیم تا اینکه خورشید غروب کرد؛ در این هنگام حضرت خطاب فرمود به باد که ما را بر زمین بگذارد. در جایی فرود آمدیم که زمینش رنگی چون زعفران داشت و حرکت و صدایی در آن مشهود نبود، گیاهان آن منطقه تمامی درمنه^۱ بود، در حالی که هیچ آثاری از آب وجود نداشت. در حالی که خورشید غروب کرده بود عرض کردیم: یا امیرالمؤمنین! وقت نماز مغرب است و در این زمین هیچ آبی وجود ندارد، چه کنیم؟

حضرت برخاست و قدری بر روی زمین راه رفت و در نقطه‌ای ایستاد، آنگاه با پای خود ضربه‌ای به زمین وارد کرد که ناگاه چشمه‌ای جوشان آشکار گردید. فرمود: "بیایید و آنچه را می‌خواستید به دست آورید! و اگر صبر می‌نمودید و حرفی نمی‌زدید، همانا جبرائیل از آب بهشت برای وضوی ما آماده می‌نمود."

انس گوید: همه وضو گرفتیم و نماز مغرب و عشاء را بجای آوردیم تا اینکه شب به نیمه رسید. حضرت فرمود: "برخیزید و بر زیرانداز در جاهای خود قرار گیرید تا اینکه به مدینه باز گردیم و به نماز صبح یا بعضی از نماز صبح رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم برسیم." سپس فرمود: "ای باد ما را به پرواز درآور!" پس از گذشت زمانی خود را در مدینه کنار مسجد پیامبر یافتیم، در حالی که رسول خدا یک رکعت از نماز صبح را بجای آورده بود، ما به پیامبر اقتدا نمودیم. پس از اتمام نماز، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رو به من نمود و فرمود: "ای انس! آیا خبر می‌دهی به آنچه که در این سفر بر شما گذشت، یا من خبر دهم چه بر شما گذشته است؟" عرض کردم: یا رسول الله! تقریر سرگذشت از زبان شما شیرین‌تر و گواراتر

^۱ گیاهی است که از آن در داروسازی بهره می‌برند.

است. حضرت رسول شروع کردند به شرح ماجرا از اوّل حرکت تا آخر آن، طوری که گویی از ابتدا با ما هم سفر و جلیس بودند. سپس رسول اکرم فرمود: «ای انس! آیا شهادت می‌دهی به آنچه دیدی و بر تو گذشت در وقتی که پسر عمّ من علی بن ابی طالب علیه السّلام تو را بر شهادت آن بطلبد؟!»
عرض کردم: بلی، ای رسول خدا!

انس می‌گوید: وقتی ابوبکر به خلافت رسید، من (در مسجد) نزد ابی بکر بودم که علی علیه السّلام آمد، و مردم به دور ابابکر اجتماع نموده بودند؛ امیرالمؤمنین علیه السّلام رو کرد به من و فرمود: «ای انس! آیا شهادت نمی‌دهی برای من بر داستان و قضیه بساط رسول خدا (سفری که با آن زیرانداز معروف نمودی) و بر داستان عین الماء (چشمه آب) و پدیدار شدن چاه عمیق؟»

عرض کردم: ای علی! به واسطه کهولت سن فراموش کرده‌ام.

در این وقت امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: «ای انس! اگر کتمان از روی مداهنه و عناد و عمد می‌نمایی، با اینکه رسول خدا از تو پیمان گرفت که آن را ادا نمایی در وقتی که من از تو درخواست می‌نمایم، خداوند تو را به پیسی در صورت، و تشنگی در شکم، و کوری در چشم مبتلا سازد!»

انس می‌گوید: هنوز از جای خود برنخاسته بودم که به پیسی و کوری دچار گشتم، و اکنون نیز به واسطه عطش قادر بر روزه نیستم و معده من هیچ‌گاه برودت را در خود نگه نمی‌دارد.

گویند: پیوسته انس بر این حال روزگار می‌داشت تا در بصره وفات نمود.»

گویند: «روزی انس رسول خدا را در خواب دید، حضرت به او فرمودند: «چه چیز تو را بر آن داشت تا آنچه را که با من پیمان بسته بودی بجای نیاوردی تا اینکه خداوند تو را به این عقوبت مبتلا نمود؟!»»
این است نتیجه و مآل کتمان حقایق و اخفای واقعیّات که موجب خسران دنیوی و نکال اخروی خواهد شد.

مجلس دوّم: حرمت کتمان حقیقت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
وَالصَّلَاةُ عَلَى خَيْرِةِ اللَّهِ الْمُنْتَجِبِينَ، مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
وَاللَعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

تفحص در متون دینی و منقول از کتاب و سنت و مبانی شرع انور و عرفان الهی این نکته را به خوبی روشن می‌سازد که کمتر مسأله‌ای از مسائل مطروحه در آنها، همچون مسأله کتمان حقیقت وجود دارد که این قدر با شدت و حدت و با عبارات غلاظ و شداد و تهدیدهای موبقه و عواقب خطرناک از آن یاد شده باشد.

آیات شدید اللحن در مورد کتمان حقیقت

خدای متعال در سوره بقره می‌فرماید:

﴿أَمْ تَقُولُونَ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطَ كَانُوا هُودًا أَوْ نَصَارَى قُلْ أَأَنْتُمْ أَعْلَمُ أَمْ اللَّهُ وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَتَمَ شَهَادَةً عِنْدَهُ مِنَ اللَّهِ وَمَا اللَّهُ بِغَفِيلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ﴾^۱

«آیا شما ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط را هم کیش و مرام خود، یهود یا نصاری قلمداد می‌کنید؟! بگو ای رسول ما: آیا شما داناترید یا پروردگارتان؟ و چه کسی ظالم‌تر و متعدی‌تر است از کسی که در پیشگاه

۱ سوره البقرة (۲) آیه ۱۴۰.

پروردگار از آنچه که می‌داند چشم‌پوشی نموده و کتمان کند؟ در حالی که خداوند از آنچه می‌دانید غافل نیست (و تمام اسرار مختفیه در نفوس و مکنونات قلوب به علم حضوری در علم حق روشن و آشکار است).»

در آیه دیگر از سوره بقره می‌فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكُتُبِ أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّعِينُونَ * إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا وَأَصْلَحُوا وَبَيَّنُّوا فَأُولَٰئِكَ أَثُوبٌ عَلَيْهِمْ وَأَنَا التَّوَّابُ الرَّحِيمُ﴾^۱

«آن کسانی که دلایل و نشانه‌های هدایت را که در کتاب الهی برای مردم روشن و آشکار ساختیم کتمان نمایند، مشمول لعنت و دورباش الهی و لعنت لعنت‌کنندگان خواهند شد * مگر آن دسته از افراد که از کرده خویش پشیمان گردند و کار گذشته را اصلاح نمایند و آنچه را که تاکنون مخفی می‌نمودند آشکار سازند؛ اینان مشمول لطف و بازگشت رحمت و عطوفت من خواهند شد و من بسیار نسبت به آنان اقبال‌کننده و رحیم هستم.»

همین‌طور در سوره بقره می‌فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ الْكُتُبِ وَبَشَّرُوْنَ بِهِ ءِثْمًا قَلِيلًا أُولَٰئِكَ مَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ إِلَّا النَّارَ وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا يُزَكِّيهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ * أُولَٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الضَّلَالََةَ بِالْهُدَىٰ وَالْعَذَابَ بِالْمَغْفِرَةِ فَمَا أَصْبَرَهُمْ عَلَى النَّارِ﴾^۲

«آن کسانی که آیات الهی را که از کتاب مبین فرو فرستادیم کتمان کنند، تا در قبال آن بضاعت ناچیزی (از امور دنیا و اعتباریات عالم تخیلات و آهویه نفسانی) را به‌دست آورند، بدانند که آنچه را که در ازای این کتمان و مخفی‌کاری می‌خورند همانا آتش است که فرو می‌بلعند، و خداوند در روز

۱ سوره البقرة (۲) آیه ۱۵۹ و ۱۶۰.

۲ سوره البقرة (۲) آیه ۱۷۴ و ۱۷۵.

بازپسین با آنان صحبت نمی‌نماید و آنان را پاک و مطهر نمی‌کند و برای آنها عذابی بس دشوار و دردناک مهیا نموده است * اینان افرادی هستند که گمراهی و سیه‌روزی را در ازای هدایت و فلاح و رستگاری، و عذاب جهنم را در مقابل غفران و رحمت الهی عوض نموده‌اند، آنگاه چگونه در برابر آتش قهر و غضب ما می‌توانند دوام بیاورند و صابر باشند؟!»

همچنین خدای متعال خطاب به آنان که آنها را از نور هدایت بهره‌مند نمود و آیات خود را بر ایشان نازل فرمود و از آنان برای بازگو کردن و راهنمایی خلق پیمان گرفت، و آنان این عهد و میثاق را به دست فراموشی سپردند و رحمت و غفران الهی را با متاع اعتباری دنیای دنیّ معاوضه نمودند و رضای پروردگار را با ثمن بخش و معامله‌ای بس غبن‌آمیز مبادله نمودند، می‌فرماید:

﴿وَأَذَّأَحَدَ اللَّهُ مِيثَاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَلَا تَكْتُمُونَهُ فَنَبَذُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ وَأَشْرَوْا بِهِ نَمَانًا قَلِيلًا فَبُئْسَ مَا يَشْتَرُونَ﴾^۱

«زمانی که خداوند از آن دسته علما و دانشمندان که کتاب الهی (تورات و انجیل) را بر ایشان فرو فرستاد پیمان گرفت تا حقایق مدوّنه در آنها را برای مردم بیان کنند و از کتمان آنها خودداری ورزند، ولی آنها این عهد و پیمان را پشت سر انداختند و به آن التفاتی ننمودند و در قبال این کتمان، خریدار متاعی بس ناچیز و بی‌ارزش که عبارت از حُطام دنیاست گشتند؛ پس بد معامله‌ای را مرتکب شدند و چه پست و بی‌مقدار متاعی است که به چنگ آوردند!»

وظیفه عالمان دینی در روایت امام حسن عسکری علیه السلام

راقم حروف گوید: چقدر در اینجا مناسب است روایتی بسیار عالی و راقی که مشحون به حکم و مسائل حیاتی حیات انسان و طریق سلوک راه حق و امتیاز از شرک و ضلالت و بوار و غوایت می‌باشد، و از حضرت ابی‌محمد، حسن بن علیّ العسکری علیهما السلام در احتجاج طبرسی وارد شده است را نقل نموده تا چراغی فراسوی اعمال و رفتارمان در این سرا و دلیلی برای وصول به مدارج کمال در آن سرا گردد.

۱ سوره آل عمران (۳) آیه ۱۸۷.

و بِالْإِسْنَادِ الَّذِي مَضَى ذِكْرُهُ عَنْ أَبِي مُحَمَّدٍ الْعَسْكَرِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿وَمِنْهُمْ أُمِّيُونَ لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ إِلَّا أَمَانِي﴾^١

«إِنَّ الْأُمِّيَّ مَنْسُوبٌ إِلَى أُمِّهِ؛ أَيْ: هُوَ كَمَا خَرَجَ مِنْ بَطْنِ أُمِّهِ لَا يَقْرَأُ وَلَا يَكْتُبُ. ﴿لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ﴾ الْمُنْزَلِ مِنَ السَّمَاءِ وَلَا الْمُتَكَذِّبِ بِهِ وَلَا يُمَيِّزُونَ بَيْنَهُمَا ﴿إِلَّا أَمَانِي﴾؛ أَيْ: إِلَّا أَنْ يُقْرَأَ عَلَيْهِمْ وَيُقَالَ لَهُمْ: إِنَّ هَذَا كِتَابُ اللَّهِ وَكَلَامُهُ. لَا يَعْرِفُونَ إِنْ قُرِئَ مِنَ الْكِتَابِ خِلَافُ مَا فِيهِ. ﴿وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ﴾^٢؛ أَيْ: مَا يَقْرَأُ عَلَيْهِمْ رُؤْسَاؤُهُمْ مِنْ تَكْذِيبِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِي نُبُوتِهِ وَإِمَامَةِ عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ سَيِّدِ عِزَّتِهِ. وَ هُمْ يُقَلِّدُونَهُمْ مَعَ أَنَّهُ مُحَرَّمٌ عَلَيْهِمْ تَقْلِيدُهُمْ. ﴿قَوْلِي لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ...﴾»

هَذَا الْقَوْمُ الْيَهُودُ كَتَبُوا صِفَةً زَعَمُوا أَنَّهَا صِفَةُ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَهِيَ خِلَافُ صِفَتِهِ؛ وَقَالُوا لِلْمُسْتَضْعَفِينَ مِنْهُمْ: هَذِهِ صِفَةُ النَّبِيِّ الْمَبْعُوثِ فِي آخِرِ الزَّمَانِ، إِنَّهُ طَوِيلٌ عَظِيمُ الْبَدَنِ وَالْبَطْنِ، أَهْدَفُ، أَصْهَبُ الشَّعْرِ - وَمُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِخِلَافِهِ - وَهُوَ يَجِيءُ بَعْدَ هَذَا الزَّمَانِ بِخَمْسِ مِائَةِ سَنَةٍ. وَإِنَّمَا أَرَادُوا بِذَلِكَ أَنْ تَبْقَى لَهُمْ عَلَى ضَعْفَائِهِمْ رِيَّاسَتُهُمْ، وَتَدْوَمَ لَهُمْ إِصَابَتُهُمْ، وَيَكْفُوا أَنْفُسَهُمْ مَتَوَنَّةَ خِدْمَةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَخِدْمَةِ عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَاهْلِ بَيْتِهِ وَخَاصَّتِهِ.

فَقَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: ﴿قَوْلِي لَهُمْ مِمَّا كَتَبْتَ أَيْدِيَهُمْ وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ﴾ مِنْ هَذِهِ الصِّفَاتِ الْمُحَرَفَاتِ وَالْمُخَالَفَاتِ لِصِفَةِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَعَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامِ. الشَّدَّةُ لَهُمْ مِنَ الْعَذَابِ فِي أَسْوَأِ بِقَاعِ جَهَنَّمَ، وَوَيْلٌ لَهُمْ الشَّدَّةُ فِي الْعَذَابِ ثَانِيَةً مُضَافَةً إِلَى الْأُولَى بِمَا يَكْسِبُونَهُ مِنَ الْأَمْوَالِ الَّتِي يَأْخُذُونَهَا إِذْ أَثْبَتُوا عَوَامَّهُمْ عَلَى الْكُفْرِ بِمُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَالْجَحْدِ

لِوَصِيَّتِهِ وَأَخِيهِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَوَيْلٌ لِلَّهِ.»

«با سندی که قبلاً ذکر شد از حضرت ابی محمد امام حسن عسکری علیه السلام راجع به این آیه: ﴿وَمِنْهُمْ أُمِّيُونَ لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ إِلَّا أَمَانِي﴾، روایتی است که تلواً ذکر می شود: "امی در لغت به معنی انتساب به ام (مادر) است؛ یعنی شخصی که همانند طفلی است که از شکم مادر خارج می شود و هیچ ادراکی و شعوری نسبت به خود و محیط اطراف خود ندارد، و قدرت تشخیص مطلب صحیح از سقیم و حق از باطل را ندارد، نه می تواند بخواند و نه بنویسد؛ تشخیص بین کتاب آسمانی که از ناحیه پروردگار فرو فرستاده شده با کتاب مجعول و محرّف و ساخته فکر بشری، برای او امکان ندارد. به عبارت دیگر راست را از دروغ و هدایت را از مکر و فریب و خدعه باز نمی شناسد و

١ و ٢. سوره البقرة (٢) آیه ٧٨.

٢ و ٤. سوره البقرة (٢) آیه ٧٩.

هیچ ادراکی از تلقی و پذیرش مطالب جز اینکه بر او بخوانند و بگویند این کتاب خداست و او بپذیرد، ندارد. و اگر گوینده مطلبی را به خدا نسبت داد می‌پذیرد و لو آنکه بر خلاف کلام خدا و حکم او باشد. و به آنچه بزرگان آنها به ایشان می‌آموزند و خلاف واقع را که رسالت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و امامت و پیشوایی علی علیه السلام که سید و آقای عترت اوست تبلیغ می‌کنند، دل می‌سپزند و از روی وهم و گمانه‌زنی عوض یقین و استواری در مرام و ثبات قدم در تفکر و اندیشه راه خود را به پیش می‌برند. اینان از علمایشان تقلید کورکورانه می‌کنند در حالی که تقلید از این‌گونه علما بر ایشان حرام می‌باشد؛ ﴿پس ویل به حال آن کسانی که کتابی را با دست خویش می‌نگارند سپس او را به خدا منتسب می‌سازند!﴾

اینان قوم یهودند، اوصافی مجعول و محرف از پیامبر آخرالزمان در کتاب دست‌نویس خود می‌آورند و چنین انتشار می‌دهند که این اوصاف، صفات پیامبر آخرالزمان حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله است؛ در حالی که صفات پیغمبر درست بر خلاف این نوشتار می‌باشد. و این چنین به مستضعفین از قوم خود تلقین می‌کنند که این صفات، صفات پیامبر آخرالزمان است؛ پیامبر آخرالزمان بسیار بلند بالا و جسیم و دارای شکمی

بزرگ، و در سنین قریب به پنجاه، و دارای مویی خضاب گونه می‌باشد؛ در حالی که رسول خدا به خلاف این صفات بودند.

آنها می‌گفتند: پیامبر آخرالزمان پس از پانصد سال دیگر ظهور می‌کند. داعیه و هدف این علما از نشر این اکاذیب چیزی جز استمرار ریاست و حکومت روحانی بر ضعفای یهود نبود. هدف آنها جمع اموال و تمتع از لذات دنیوی و پرهیز از مساعدت و کمک به رسول خدا و یاری امیر مؤمنان علی علیه السلام و اهل بیت او و شیعیان او بوده است.

خدای متعال درباره اینان می‌فرماید: ﴿پس ویل برای ایشان است به جهت مطالب خلافی که برای مردم نگاشتند! و ویل از آن ایشان است از آنچه در ازای این نیرنگ و فریب به دست آورده‌اند!﴾ ویل: عبارت از شدت عذاب و نکال اخروی است که خدای متعال به واسطه این تحریفات و مخالفت‌های با رسول خدا و امیر مؤمنان در بدترین درکات جهنم مقرر فرموده است. و باز ویل و شدت عذاب مضاعف برای ایشان است برای آن اموالی که از این راه به دست آوردند و به واسطه این دروغ‌ها و مکرها و فریب خلق جاهل و عوام نادان به مکتب و لذات و تمتعات دنیوی دست یافتند و قوم نادان خود را بر کفر به رسول خدا و حجّت پس از او و وصی او علی بن ابی طالب ولی خدا تثبیت نمودند. «

مقایسه علمای ما و علمای یهود در کلام امام حسن عسکری علیه السلام

ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

قَالَ رَجُلٌ لِلصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: فَإِذَا كَانَ هَؤُلَاءِ الْقَوْمُ مِنَ الْيَهُودِ لَا يَعْرِفُونَ الْكِتَابَ إِلَّا بِمَا يَسْمَعُونَهُ مِنْ عُلَمَائِهِمْ لَا سَبِيلَ لَهُمْ إِلَى غَيْرِهِ، فَكَيْفَ ذَمَّهُمْ بِتَقْلِيدِهِمْ وَالْقَبُولِ مِنْ عُلَمَائِهِمْ؟ وَهَلْ عَوَامُّ الْيَهُودِ إِلَّا كَعَوَامَّنَا يُقَلِّدُونَ عُلَمَاءَهُمْ؟

فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «بَيْنَ عَوَامَّنَا وَعُلَمَائِنَا وَعَوَامِّ الْيَهُودِ وَعُلَمَائِهِمْ فَرْقٌ مِنْ جِهَةٍ وَتَسْوِيَةٌ مِنْ جِهَةٍ؛ أَمَّا مِنْ حَيْثُ اسْتَوَوْا: فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ ذَمَّ عَوَامَّنَا بِتَقْلِيدِهِمْ عُلَمَاءَهُمْ كَمَا ذَمَّ عَوَامَّهُمْ؛ وَأَمَّا مِنْ حَيْثُ افْتَرَقُوا، فَلَا.»

قَالَ: بَيْنَ لِي يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ!

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «إِنَّ عَوَامَّ الْيَهُودِ كَانُوا قَدْ عَرَفُوا عُلَمَاءَهُمْ بِالْكَذِبِ الصَّارِحِ، وَبِأَكْلِ الْحَرَامِ وَالرُّشَا، وَبِتَغْيِيرِ الْأَحْكَامِ عَنِ وَاجِبِهَا بِالشَّفَاعَاتِ وَالْعِنَايَاتِ وَ

المُصَانَعَاتِ؛ وَ عَرَفُوهُمْ بِالتَّعَصُّبِ الشَّدِيدِ الَّذِي يُفَارِقُونَ بِهِ أَدْيَانَهُمْ، وَ أَتَهُمْ إِذَا تَعَصَّبُوا أَرَأَلُوا حُقُوقَ مَنْ تَعَصَّبُوا عَلَيْهِ وَ أَعْطُوا مَا لَا يَسْتَحِقُّهُ مَنْ تَعَصَّبُوا لَهُ مِنْ أَمْوَالِ غَيْرِهِمْ وَ ظَلَمُوهُمْ مِنْ أَجْلِهِمْ، وَ عَرَفُوهُمْ بِقَارِفُونَ الْمُحَرَّمَاتِ؛ وَ اضْطَرُّوا بِمَعَارِفِ قُلُوبِهِمْ إِلَى أَنْ مَنْ فَعَلَ مَا يَفْعَلُونَهُ فَهُوَ فَاسِقٌ لَا يَجُوزُ أَنْ يُصَدَّقَ عَلَى اللَّهِ وَ لَا عَلَى الْوَسَائِطِ بَيْنَ الْخَلْقِ وَ بَيْنَ اللَّهِ. فَلِذَلِكَ ذَمَّهُمْ لِمَا قَلَّدُوا مَنْ قَدَ عَرَفُوهُ، وَ مَنْ قَدَ عَلِمُوا أَنَّهُ لَا يَجُوزُ قَبُولُ خَيْرِهِ وَ لَا تَصْدِيقُهُ فِي حِكَايَتِهِ، وَ لَا الْعَمَلُ بِمَا يُؤَدِّيهِ إِلَيْهِمْ عَمَّنْ لَمْ يُشَاهِدُوهُ؛ وَ وَجَبَ عَلَيْهِمْ النَّظَرُ بِأَنْفُسِهِمْ فِي أَمْرِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ إِذْ كَانَتْ دَلَالَتُهُ أَوْضَحَ مِنْ أَنْ تَخْفَى وَ أَشْهَرَ مِنْ أَنْ لَا تَظْهَرَ لَهُمْ.»

«سپس امام حسن عسکری علیه السلام فرمود:

مردی به امام صادق علیه السلام عرض کرد: چطور خداوند قوم یهود را مذمت نموده است بر تقلید از عالمان سوء و پیروی از فرامین خلاف آنها، در حالی که برای آنها راهی به سوی نور و روشنایی و هدایت وجود نداشته است و قوه تشخیص حق از باطل را فاقد بودند، و راهی جز پذیرفتن کلمات علمایشان و عمل به دستورات آنان و اعتقاد به مبانی مطرح شده از طرف آنان نداشتند؟! و آیا عوام یهود مانند عوام ما در تقلید از علمایشان نمی‌باشند، و حکمی که بر تقلید کورکورانه عوام ما از علمایشان مترتب است بر آنها مترتب نمی‌شود؟

امام صادق علیه السلام چنین پاسخ فرمود:

”بدان که بین عوام ما و عوام یهود و علمای ما و علمای ایشان، از جهتی افتراق و از جهتی اشتراک و تسویه برقرار است؛ اما اشتراک بین عوام ما و آنها در مسأله تقلید از علمای سوء این است که: خداوند همان‌طور که مذمت و تقیح کرده است تقلید از علمای سوء ما را و عوام را مورد سرزنش قرار داده است، هم چنین عوام یهود را بر تقلید علی‌العمیاء و کورکورانه از علمای سوءشان نکوهش نموده است؛ و اما از جهت افتراق بین آنها، پس مسأله فرق می‌کند.“

آن مرد عرضه داشت: یابن رسول الله! توضیح نمی‌دهید این مسأله را؟

حضرت صادق علیه السلام فرمود: ”به تحقیق عوام یهود اطلاع کافی بر

احوال و خصوصیات و صفات علمایشان داشتند؛ آنان را به دروغگویی آشکار و خوردن مال حرام و گرفتن رشوه در مرافعات و ارتباطات اجتماعی و مسائل حقوقی، و به تغییر و تبدیل احکام الهی به واسطه توصیه‌ها و مدارا کردن در امور دنیوی و صحنه‌سازی‌ها و رعایت موارد ذی‌نفع و زد و بست‌های دنیوی می‌شناختند؛ و ایشان را به تعصّب‌های شیطانی و پافشاری بر مسائلی که با مبانی الهی و اعتقادی آنان منافات دارد که موجب سلب حقوق مظلوم و اعطاء به ظالم است باور داشتند؛ و به زیر پاگذاردن معیارهای دینی در مرافعات، و رعایت مصالح دنیوی و ترجیح آن را بر مصالح اخروی، و ظلم به مظلومین را برای رضا و خرسندی ظالمین، آگاه بودند و مدّ نظر قرار می‌دادند؛ و آنها را به ارتکاب محرّمات و اتیان معاصی می‌شناختند.

بنابراین با توجّه به مطالب فوق و عرفان یقینی از موقعیت و حالات علمایشان و آنچه را که به رأی‌العین از ارتکاب محرّمات و فرو رفتن در اهوئیه باطله و منجلاّب نفس اماره و ترجیح و برتری رضای خلق ستمکار بر رضا و خرسندی پروردگار و خلق محروم و ستمدیده، چاره‌ای جز حکم به فسق علمایشان و انحراف از مسیر حقّ و دیانت و دوری جستن از ایشان و تبری از اعمال و رفتار آنان برای عوام یهود باقی نمی‌ماند؛ و این حکم ضروری و بدیهی همچون آفتاب در مرئی و منظر و در قلب و جان و در فکر و اندیشه آنان مستقرّ و مبرهن بود. و ایشان می‌دانستند کسی که واجد این صفات رذیله و اخلاق ذمیمه می‌باشد، هیچ‌گاه نمی‌تواند مطلب صدق و راستی را به خدا و وسائط بین خدا و خلق نسبت دهد؛ بنابراین انتساب احکام الهی به پروردگار و تبیین آنها برای مردم بر محور تطبیق و توفیق با مصالح و مفاسد دنیوی قرار می‌گیرد؛ اگر حکمی موافق با مصالح دنیوی آنان بود، برای مردم بیان می‌کردند، و الاّ آن را تحریف نموده خلاف آن را اعلام می‌نمودند. (بدین لحاظ دیگر چه اعتمادی و چه اتکایی برای عوام یهود نسبت به این دسته از علما باقی می‌ماند و چگونه به خود جرأت می‌دهند که از این گروه از علما تقلید نمایند؟!)

فلهذا خداوند متعال آنان را مذمّت نمود و تقبیح فرمود که: گرچه شما ادراک

صحیحی از معارف و کتاب الهی نداشتید و میز بین حقّ و باطل از احکام و معارف برای شما مقدور نبود، ولی مگر اعمال خلاف دیانت و کردار زشت و وقیح آنان را نمی‌دیدید؟! و با عقل فطری و سرمایه خدادادی به بوته امتحان و اختیار نمی‌گذارید؟! و قبح کردار آنان بر شما واضح و آشکار نمی‌گشت؟! و مگر نمی‌دانستید که کلام ایشان عاری از حقیقت و واقعیت است و نباید بر ایشان اعتماد نمود؟ و نباید به دستورات و فرامین صادره از آنها که تماماً خلاف واقع و خلاف صفات و خصائص رسول خدا بود، عمل می‌نمودند در حالی که رسول خدا را ندیده بودند و او را مشاهده نکرده بودند!

و به حکم فطرت و وجدان و عقل و اصول مسلمة عرفیه و عقلانیّه، واجب و ضروری بود که خود در امر رسول خدا تفحص کنند (و به کلام بی‌پایه و بی‌اعتبار علمایشان توجهی ننمایند)؛ زیرا دلایل و طرق اثبات شخصیت رسول خدا آشکارتر از آن بود که بر کسی مخفی بماند، و معروف‌تر و مشهورتر از آن بود که برای کسی ظاهر و مبرهن نگردد. (ولی در عین حال برای وصول به حقّ و ادراک واقع با توجه به شرایط و ظروف موجوده، سستی و تکاهل نمودند و مطلب اصلی و نکته اساسی را سرسری گرفتند، و به صرف گفتار لغو و لاطائلات علمایشان بسنده نمودند.)

شرایط و علائم شناخت فقهای واقعی در کلام امام حسن عسکری علیه السلام

«و کَذَلِكَ عَوَامٌ أَمَّتِنَا إِذَا عَرَفُوا مِنْ فُقَهَائِهِمُ الْفِسْقَ الظَّاهِرَ، وَ الْعَصْبِيَّةَ الشَّدِيدَةَ، وَ التَّكَالِبَ عَلَى حُطَامِ الدُّنْيَا وَ حَرَامِهَا، وَ إِهْلَاكَ مَنْ يَتَعَصَّبُونَ عَلَيْهِ وَ إِنْ كَانَ لِإِصْلَاحِ أَمْرِهِ مُسْتَحَقًّا، وَ بِالتَّرْفُوفِ بِالْبِرِّ وَ الْإِحْسَانِ عَلَى مَنْ تَعَصَّبُوا لَهُ وَ إِنْ كَانَ لِلْإِذْلَالِ وَ الْإِهَانَةِ مُسْتَحَقًّا؛ فَمَنْ قَلَّدَ مِنْ عَوَامِنَا مِثْلَ هَؤُلَاءِ الْفُقَهَاءِ، فَهُمْ مِثْلَ الْيَهُودِ الَّذِينَ ذَمَّهُمُ اللَّهُ بِالتَّقْلِيدِ لِفَسَقَةِ فُقَهَائِهِمْ.

فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ، حَافِظًا لِدِينِهِ، مُخَالِفًا عَلَى هَوَاهُ، مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ، فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقَلِّدُوهُ! وَ ذَلِكَ لَا يَكُونُ إِلَّا بَعْضُ فُقَهَاءِ الشَّيْعَةِ لَا جَمِيعَهُمْ. فَإِنَّهُ مِنْ رَكِبَ مِنَ الْقَبَائِحِ وَ الْفَوَاحِشِ مَرَكَبَ فَسَقَةِ الْعَامَّةِ، فَلَا تَقْبَلُوا مِنَّا عَنْهُ شَيْئًا وَ لَا كَرَامَةً.

وَ إِنَّمَا كَثُرَ التَّخْلِيطُ فِيهَا يَتَحَمَّلُ عَنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ لِدَلِكِ؛ لِأَنَّ الْفَسَقَةَ يَتَحَمَّلُونَ عَنَّا

فَيَحْرَفُونَهُ بِأَسْرِهِ بِجَهْلِهِمْ وَيَضَعُونَ الْأَشْيَاءَ عَلَى غَيْرِ وَجْهِهَا لِقَلَّةِ مَعْرِفَتِهِمْ؛ وَآخَرُونَ يَتَعَمَّدُونَ الْكِذْبَ عَلَيْنَا لِيَجْرُوا مِنْ عَرْضِ الدُّنْيَا مَا هُوَ زَادُهُمْ إِلَى نَارِ جَهَنَّمَ؛

وَمِنْهُمْ قَوْمٌ نَصَابٌ لَا يَقْدِرُونَ عَلَى الْقَدْحِ فِينَا، يَتَعَلَّمُونَ بَعْضَ عُلُومِنَا الصَّحِيحَةِ فَيَتَوَجَّهُونَ بِهِ عِنْدَ شِيعَتِنَا وَيَتَنَقَّصُونَ بِنَا عِنْدَ نَصَابِنَا، ثُمَّ يُضَيِّفُونَ إِلَيْهِ أضعافه و أضعاف أضغافه مِنَ الْأَكْذِيبِ عَلَيْنَا الَّتِي نَحْنُ بِرَأْءِ مِنْهَا، فَيَتَقَبَّلُهُ الْمُسْتَسْلِمُونَ مِنْ شِيعَتِنَا عَلَى أَنَّهُ مِنْ عُلُومِنَا، فَضَلُّوا وَأَضَلُّوا. وَهُمْ أَضْرُّ عَلَى ضَعْفَاءِ شِيعَتِنَا مِنْ جَيْشِ يَزِيدَ عَلَى الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهَا السَّلَامُ وَأَصْحَابِهِ؛ فَإِنَّهُمْ يَسْلُبُونَهُمُ الْأَرْوَاحَ وَالْأَمْوَالَ، وَهُؤُلَاءِ عُلَمَاءُ الشُّوْءِ النَّاصِبُونَ الْمُتَشَبِّهُونَ بِأَتَمِّهِمْ لَنَا مُوَالُونَ وَ لِأَعْدَائِنَا مُعَادُونَ، وَ يُدْخِلُونَ الشُّكَّ وَالشُّبُهَةَ عَلَى ضَعْفَاءِ شِيعَتِنَا، فَيُضَلُّونَهُمْ وَيَمْنَعُونَهُمْ عَنِ قَصْدِ الْحَقِّ الْمُصِيبِ.

لَا جَرَمَ أَنَّ مَنْ عَلِمَ اللَّهَ مِنْ قَلْبِهِ مِنْ هؤُلَاءِ الْقَوْمِ أَنَّهُ لَا يُرِيدُ إِلَّا صِيَانَةَ دِينِهِ وَ تَعْظِيمَ وَجْهِهِ، لَمْ يَتْرُكْهُ فِي يَدِ هَذَا الْمُتَلَبِّسِ الْكَافِرِ؛ وَ لَكِنَّهُ يَقِيضُ لَهُ مُؤَمَّنًا يَقِفُ بِهِ عَلَى الصَّوَابِ، ثُمَّ يُوقِّفُهُ اللَّهُ لِلْقَبُولِ مِنْهُ، فَيَجْمَعُ اللَّهُ لَهُ بِذَلِكَ خَيْرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ، وَ يَجْمَعُ عَلَى مَنْ أَضَلَّهُ لَعْنًا فِي الدُّنْيَا وَ عَذَابَ الْآخِرَةِ. «

ثُمَّ قَالَ: « قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: " أَشْرَارُ عُلَمَاءِ أُمَّتِنَا، الْمُضِلُّونَ عَنَّا، الْقَاطِعُونَ لِلطَّرِيقِ إِلَيْنَا، الْمُسْمُونَ أَعْدَادَنَا بِأَسْمَائِنَا، الْمُتَلَقَّبُونَ أَعْدَادَنَا بِالْقَابِنَا، يُضَلُّونَ عَلَيْهِمْ وَ هُمْ لِلْعَيْنِ مُسْتَحِقُّونَ وَ يَلْعَنُونَا وَ نَحْنُ بِكَرَامَاتِ اللَّهِ مَعْمُورُونَ، وَ بِصَلَوَاتِ اللَّهِ وَ صَلَوَاتِ مَلَائِكَتِهِ الْمُقَرَّبِينَ عَلَيْنَا عَنِ صَلَوَاتِهِمْ مُسْتَعْنُونَ. "»

ثُمَّ قَالَ: « قِيلَ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَنْ خَيْرُ خَلْقِ اللَّهِ بَعْدَ أُمَّةِ الْهُدَى وَ مَصَابِيحِ الدُّجَى؟

قَالَ: " الْعُلَمَاءُ إِذَا صَلَحُوا. "

قِيلَ: فَمَنْ شَرُّ خَلْقِ اللَّهِ بَعْدَ إِبْلِيسَ وَ فِرْعَوْنَ وَ نَمْرُودَ وَ بَعْدَ الْمُتَسَمِّينَ بِأَسْمَائِكُمْ وَ الْمُتَلَقَّبِينَ بِالْقَابِكُمْ وَ الْآخِذِينَ لِأَمَكَّتِكُمْ وَ الْمُتَأَمِّرِينَ فِي مَمَالِكِكُمْ؟

قَالَ: " الْعُلَمَاءُ إِذَا فَسَدُوا؛ هُمْ الْمُظْهِرُونَ لِلْأَبْطِيلِ، الْكَاتِمُونَ لِلْحَقَائِقِ، وَ فِيهِمْ قَالَ

اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ: ﴿أُولَئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّعْنُونَ * إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا...﴾^۱، ۲

«و همین طور عوام امت ما زمانی که بشناسند از فقهایشان فسق ظاهر و تعصب بی جا و شدید در امور دنیوی و هجوم بر حطام دنیا و حرام آن، و نبود کردن آن کسانی که نسبت به آنان تعصب دارند گرچه مستحق رحمت و عطوفت و رسیدگی به امورشان می باشند، و به اقبال به نیکی و احسان بر کسی که با او تعلق و دلبستگی دارد گرچه مستحق اهانت و کوچک شمردن است؛ پس هر که از عوام ما از این فریق فقها تقلید نماید، به تحقیق مانند همان عوام یهود خواهد بود که مشمول ذم و قدح خداوند قرار گرفتند به واسطه تقلید از فقهای فاسقشان!

و اما آن فقیهی که نفس خویش را از دستبرد شیطان محافظت نماید و بر حفظ و حراست از دین خود سخت کوشا باشد و مخالفت با هواهای نفسانی را آنی از آنات فرو مگذارد و در هر حال و در هر شرایط کاملاً مطیع امر پروردگار باشد، پس بر عوام واجب و فرض است که از او تقلید نمایند؛ و چنین تصوّر نشود که تمامی فقهای شیعه واجد این شرایط و صفات اند، بلکه فقط اندکی متحقق به این اوصاف می باشند.

همانا اگر مشاهده کردید فقیهی از فقهای شیعه مرتکب فعل قبیحی شد و امر او در انجام امور زشت و حرام همچون فساق از عامه گردید و در تکالب و تسابق بر امور دنیای دنی و احراز ریاسات و زعامت های اعتباری چونان افراد مادی که هدف و غایت و همّتی جز رسیدن به مطامع دنیوی و توغّل در کثرات و شهوات ندارند می باشد، پس حرام است از آنان تقلید نمایید و جایز نیست مطلبی را راجع به ما از ایشان بپذیرید و احکام خود را از اینان سؤال نمایید، و اگر مطلب و مسأله با ارزشی را از ما مطرح نمودند نپذیرید؛ (زیرا دیگر هیچ اعتبار و اعتمادی به بیان و کردار آنان نمی باشد).

همانا زمانه مطالب و بیانات و احکام ما را دستخوش تشویش و اضطراب و تدلیس و مزج صحیح با سقیم گردانیده است؛ گروهی از فساق به واسطه

^۱ سوره البقرة (۲) آیه ۱۵۹ و ۱۶۰.

^۲ الإحتجاج، ج ۲، ص ۴۵۶.

جهالت و نادانی از موقعیت و منزلت و جایگاه ما (امامت و زعامت مطلقه دینی و تکوینی) مطالب را از ما فرا می‌گیرند و طبق سلیقه و به دلخواه خود آنها را تحریف می‌نمایند، و اشیاء را در غیر موضع و جایگاه خود می‌نشانند.

گروهی دیگر در عین آگاهی و معرفت به ما متعمداً و عناداً بر ما دروغ می‌بندند تا به واسطه آن به مختصر متاع دنیا دسترسی پیدا کنند، غافل از آنکه همین حطام و بضاعت پست و مادون دنیوی که به دست آورده‌اند آنان را به سوی عذاب الیم و عقابی بس دردناک در آن سوی جهان سوق خواهد داد.

دسته سوم دشمنان منافق صفت و رذالت پیشه ما هستند. اینان در موقعیتی نیستند که بتوانند به طور صریح و آشکار با ما به مخالفت برخیزند. اینان منافقانه و مکارانه بعضی از علوم ما را فرا می‌گیرند و با آن علوم متخذه از ما، ضعفاء از شیعیان ما را به سمت خود جلب و جذب می‌کنند؛ اما در برخورد با دشمنان ما، از ما مذمت می‌کنند و ما را مورد نکوهش و تعییب قرار داده، کوچک می‌شمرند. آنگاه بر این اندوخته حق و صدق، ظالمانه و مغرضانه دروغ بسیاری اضافه می‌کنند؛ مطالبی که ساحت ولایت و امامت از بیان آنها بری و بیزار است. سپس با این مجموعه فریب و نیرنگ، با شیعیان ما برخورد می‌نمایند و دعوی ارشاد و هدایت و دستگیری از غوایت و ضلالت و تبیین احکام شرع و ارائه طریق مستقیم را مطرح می‌کنند. بدیهی است که عده‌ای جاهل و نادان و مستضعف به دور ایشان جمع می‌شوند و هر آنچه را که نفوس پلید و ننگین و آلوده به دنیا و شهوات و ریاسات و انانیت‌های خود، القاء کنند، این بیچارگان به گمان اینکه از ما خاندان وحی صادر گشته است می‌پذیرند. پس هم خود گمراه و ضلالت پیشه هستند و هم موجب ضلالت و گمراهی دیگران می‌شوند. ضرر ایشان بر شیعیان ما از ضرر و خطر لشکر یزید بن معاویه بر حسین بن علی علیهما السلام و اصحاب او بسیار بیشتر و مفسده‌انگیزتر است؛ لشکر یزید تنها جان‌ها و اموال را از نفوس می‌ربایند و از دست یافتن به سعادت و فلاح و رستگاری ابدی سیدالشهداء و اصحاب او بسی ناتوان و عاجزند.

(چنانچه خود سیدالشهداء علیه السلام در وقت ملاقات با حرّ بن یزید ریاحی به این نکته اشاره

فرمود:

”أُفَبِالْمَوْتِ تُخَوِّفُنِي؟ هَيْهَاتَ! طَاشَ سَهْمُكَ وَ خَابَ ظَنُّكَ، لَسْتُ أَخَافُ الْمَوْتَ! إِنَّ نَفْسِي لَأَكْبَرُ مِنْ ذَلِكَ، وَ هِمَّتِي لَأَعْلَى مِنْ أَنْ أَحْمِلَ الضَّيْمَ خَوْفًا مِنَ الْمَوْتِ؛ وَ هَلْ تَقْدِرُونَ عَلَيَّ أَكْثَرَ مِنْ قَتْلِي؟ مَرَحَبًا بِالْقَتْلِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ! وَ لَكِنَّكُمْ لَا تَقْدِرُونَ عَلَيَّ هَدْمَ مَجْدِي وَ مَحْوِ عِزَّتِي وَ شَرَفِي، فَإِذَا لَا أُبَالِي مِنَ الْقَتْلِ!“

«آیا از مرگ مرا می ترسانی؟ هیهات! تیرت به خطا رفت و گمانت واهی و تباه شد! من آن کسی نیستم که از مرگ بترسم! نفس من از این بزرگ تر است، و همت من عالی تر است از آنکه از ترس مرگ، بارستم و ظلم را به دوش بکشم؛ و آیا شما بر بیشتر از کشتن من توانایی دارید؟! مرحبا و آفرین به کشته شدن در راه خدا! و لیکن شما توانایی بر نابودی مجد من، و محو و نیستی عزت و شرف مرا ندارید! پس در این صورت، من باکی از کشته شدن ندارم!»

در حالی که علمای سوء و خائنین به مکتب اهل بیت و دشمنان ائمه هدی صلوات الله علیهم أجمعین که خود را در لباس شیعه و محب و موالی ما جا زده‌اند، در حالی که برای وصول به حطام دنیوی با دشمنان ما پیمان موذت و محبت و وحدت بسته‌اند، با وارد کردن شک و ریب و القای مطالب خلاف سنت، موجب ضلالت و گمراهی و انحراف از جاده حق و صدق اهل بیت علیهم السلام می‌شوند و آنان را از وصول به سرچشمه زلال انوار الهی و کوثر علوم حقیقی اهل بیت مانع می‌گردند.

و لیکن این مسأله مسلم است که: چنانچه خداوند از میان این افراد بداند فردی نیتش جز حفظ و پایداری بر دین حنیف و صراط مستقیم اولیای حق و تعظیم و تکریم ولی خدا نمی‌باشد، و امام زمان عصرش را نصب‌العین خود قرار می‌دهد؛ او را در دست این دسته از علمای خائن و منافق و کافر رها نمی‌کند، و همانا مؤمنی را جهت نجات و رستگاری و فلاح او بر می‌انگیزد تا او را به صواب و هدایت حقیقی ارشاد نماید. آنگاه خداوند توفیق قبول گفتار و عمل

به ارشادات را به آن مرد عطا می‌کند، و خیر دنیا و آخرت را با هم نصیب او می‌فرماید؛ و لعن و دورباش از رحمت خود را در دنیا، و عذاب آخرت را با هم نصیب آن کسانی که موجب گمراهی او می‌شدند می‌گرداند.

سپس فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «بدترین علمای امت ما دورکنندگان خلق‌اند از ما، و قطع کنندگان راه‌های به سمت ما هستند؛ کسانی که اسامی ما را بر مخالفین ما می‌نهند و آنان را به القاب ما ملقب می‌کنند، بر آنان درود می‌فرستند در حالی که به لعن شدن مستحق‌ترند، ما را لعن می‌کنند در حالی که ما را خداوند در کرامت‌های خود مغمور نموده است، ما را به درودهای خود و درودهای ملائکه مقربین خود از درودهای آنان بر ما بی‌نیاز ساخته است.»

سپس فرمود: شخصی به امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کرد: چه شخصی پس از ائمه هدی و چراغ‌های هدایت در تاریکی‌ها و ظلمات، بهترین خلق خداست؟
حضرت فرمودند: «علما اگر صالح و پارسا باشند.»

به حضرت عرض شد: چه کسانی بدترین خلق خداوند پس از ابلیس و فرعون و نمرود و پس از افرادی که نام شما را بر خود می‌نهند و القاب و عناوین شما را به خود می‌گذارند و جایگاه شما را برای خود قرار داده‌اند و در ممالک شما به امر و نهی می‌پردازند؟

حضرت فرمودند: «علما اگر فاسد و ناصواب باشند. آنان اباطیل و مسائل خلاف را اشاعه می‌دهند و حقایق را کتمان می‌نمایند. خدای متعال در حق آنان می‌فرماید: ﴿اینان را خدا لعن می‌نماید و لعنت کنندگان نیز لعن می‌نمایند، مگر آنان که توبه و بازگشت نمایند...﴾.»

مجلس سوّم: عدم توجّه به معارف الهی در حوزه نجف

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
وَالصَّلَاةُ عَلَى خَيْرِةِ اللَّهِ الْمُنْتَجِبِينَ، مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
وَاللَعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

عالمان دین باید فقط رضای خدا و مصلحت شرع را مد نظر داشته باشند

تدبّر و تأمل در حدیث شریف امام حسن عسکری علیه السلام که ذکر آن گذشت، نکات مهمی را روشن می‌سازد که مهمترین آنها مسئولیت فوق‌العاده خطیر و حسّاس عالمان دین است نسبت به بیان احکام و معتقدات الهی کما هی هی، به دور از هر گونه مسامحه و مصلحت اندیشی‌های اعتباری و مادی و به دور از هر جریان منفعت‌انگیز یا مضرّ به حال گوینده، و هدف فقط و فقط حفظ حریم قدس مرضای الهی و تحصیل رضای اوست در هر حال و زمان و شرایط.

روزی مرحوم والد - رضوان الله علیه - می‌فرمود:

در آن ایامی که در نجف اشرف به تحصیل علوم اهل بیت علیهم السلام مشغول بودم، روزی با یکی از علمای معروف و مشهور نجف درباره این مسأله سخت به مباحثه پرداختیم. من معتقد بودم که وظیفه و تکلیف شرعی انسان بالاخص عالمان دین، تبیین و توضیح دقیق ما آنزل الله، بدون هیچ‌گونه تسامح و مجامله و مصلحت‌اندیشی خلاف رضای حقّ و امام زمان عجل الله فرجه الشریف می‌باشد، و یک عالم دینی فقط رضا و مصلحت شرع را باید

مدّ نظر قرار دهد و بس، و ترجیح ارزش‌های معنوی و الهی و شرعی را در هر حال بر معیارها و تصوّرات و انگیزه‌های دنیوی بنماید! و آیاتی همچون:

﴿يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ لِيُرِيَكُمْ وَرَسُولُهُ أَحَقُّ أَنْ يُرِيَّ ضَوْءَهُ إِنْ كَانُوا مُؤْمِنِينَ﴾^۱.

«به خدا سوگند می‌خورند که شما را راضی کنند و خشنود سازند، در حالی که خدا و رسولش را سزاوارتر است که از خود راضی و خشنود سازند اگر ایمان دارند.»

و یا مانند آیه بسیار شدید‌الحن سوره توبه که می‌فرماید:

﴿قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ أُقْرَبَتْ تَمُوهَا وَتِجْرَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسْكِنٌ تَرْضَوْنَ حَسْبَ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرٍ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ﴾^۲

«ای رسول ما، بگو به این مردم: اگر پدرانتان و فرزندانان و برادرانتان و همسرانتان و خویشاوندانتان و اموالی که گرد آورده‌اید و داد و ستدی که بیم ضرر و زیان او را دارید و مسکن‌ها و منازلی که در آن سکنی گزیده‌اید، محبوب‌تر و عزیزتر باشد از خدا و رسول او و جهاد و ستیز با کفار در راه خدا، پس همانا نگران عذاب و قهر پروردگار باشید که دامن‌گیر شما خواهد شد؛ و خداوند قوم فاسق و متمرّد را رستگار و هدایت نخواهد کرد!»

و نظایر این آیات و ادله بر او گفته می‌شد، اما آن شخص سخت معتقد و مصرّب بود که باید در بعضی از مواقع انسان مصلحت‌دنیوی را بر رضای پروردگار ترجیح دهد! پناه می‌بریم به خدا از این همه ضلالت و جهالت و خود سری و محو و نابود شدن در تخیلات و کثرات و امور واهیۀ دنیای دنی!

آری: ﴿فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ﴾ و ما بحمدِ الله و توفیقهِ از این سرای

۱ سوره التّوبة (۹) آیه ۶۲.

۲ سوره التّوبة (۹) آیه ۲۴.

فانی نگذشتیم تا به چشم خود مصداق بارز این آیه شریفه را دیدیم و بارقه قهر و جلال و کبریائیت حضرت حق را در درهم فروریختن و برانداختن بنیان خلاف و مسیر منحرف از جاده حق و شریعت غراء مشاهده نمودیم.

امر خلاف همواره خلاف است!

روزی یکی از فضیلاى قم که برای زیارت حضرت تامن الأئمه، علی بن موسی الرضا علیه و علی آبائه و ابناؤه آلاف التحية والسلام من الله الملك العلام به مشهد مقدس مشرف شده بودند، جهت ملاقات با مرحوم والد - رضوان الله علیه - به منزل ایشان تشریف آوردند. در ضمن صحبت، از تغییر و تحوّل که در قبرستان وادی السلام نجف توسط حکومت بعث عراق - خذله الله و أمحاه - در احداث بعضی شوارع و تخریب برخی از قبور انجام گرفته بود سخن به میان آمد، و اینکه قبور بسیاری از اعظام در این شوارع قرار گرفته است؛ و ایشان خیلی ابراز ناراحتی و نگرانی می نمود و از آنجا که این شخص خود از اهل اصفهان بود، مرحوم آقا فرمودند:

آقا مگر این تغییرات و تحولات در قبرستان اصفهان (تخت فولاد) انجام نشده است؟! و آیا مگر در آنجا احداث جاده و ساختمان و احداث جوی های آب و غرس اشجار که منجر به تخریب و محو قبور گشته است، نشده است؟! چه فرقی بین این قبرستان با قبرستان نجف است؟! و مگر در این قبرستان، بزرگان و اعظام از علما و صلحا و اخیار از مؤمنین و مؤمنات مدفون نشده اند؟! چه فرقی است بین تخریب قبور و احداث شوارع و سایر تحولات در قبرستان نجف به دست دولت ملحد و کافر بعث، و یا انجام این امور در جای دیگر و به دست افرادی دیگر؟! خلاف، خلاف است هر جا که می خواهد باشد؛ صحیح و مستقیم، درست و بجا است به دست هر فرد و هر گروهی که می خواهد باشد! چه آن عمل خلاف یا صحیح در دولت اسلام و تحت اشراف حکومت اسلامی باشد، یا تحت نظر و اشراف دولتی بی دین و ضد خدا و خلق همچون دولت بعث!

سپس فرمودند:

آیا شما تصوّر می کنید که آنچه بر حوزه نجف آمد، بر حسب صدقه و اتفاق بود و هیچ منشأ و علتی در این ضایعه که به دست این حکام از خدا بی خبر و منحط و ضد دین و شریعت انجام گرفت، دخالت نداشته است؟!!

حوزه نجف برای مقابله با الحاد و مادی گری کاری انجام نداد

بعد فرمودند:

یکی از علما و فضیلاى معروف و مبرّز و متقی طهران برای من نقل کرد که در سفری که به عتبات عالیات

۱۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به روح مجرد، ص ۲۹۸ و ۳۰۲.

داشت، ملاقاتی با مرحوم آیه الله حاج سید ابوالقاسم خویی - رحمة الله علیه - در نجف اشرف دست داد، و در ضمن صحبت به ایشان اظهار می‌کنند که: حوزه نجف برای مقابله با الحاد و ترویج مادی‌گری و هدم مبانی توحید و معتقدات مذهبی که در این آزمه با شدت و حدت از طرف مادیون و جامعه غرب در ممالک اسلامی در حال گسترش و نفوذ است چه مسئولیتی را به عهده گرفته و چه کاری و دستاوردی تا کنون صورت داده است؟

ایشان در پاسخ فرمودند: آیا شما به علما و فضایی نظیر مرحوم آقا شیخ محمد حسین اصفهانی و آقا شیخ محمد رضا مظفر و شیخ محمد جواد بلاغی توجه ندارید که با تألیف کتب ارزشمند خود به مبارزه و مقابله با تهدیدهای آنان برخاسته‌اند؟

آن شخص عالم در جواب می‌گوید: آیا این شخصیت‌های مورد نظر شما، محصول و دست‌پرورده و نتیجه حوزه هستند در این علوم و کسب معارف الهیه از فلسفه و تفسیر و عرفان و غیره، یا خود منفرداً و منعزلاً عن الحوزه اقدام به اکتساب و اقتناع این امور نموده‌اند تا توانسته‌اند خود را به سلاح منطق و برهان مجهز و با اندوخته‌ای بس گران‌سنگ و ارزشمند از علوم و معارف اسلامی به نبرد با بی‌دینی و الحاد پردازند؟! ایشان در پاسخ گفتند: نه، حوزه برای آنها کاری نکرده است بلکه خود اینها تنها به این امر مهم و حیاتی پرداخته‌اند.

بعد ایشان به مرحوم آیه الله خویی گفتند: چرا شما به درس تفسیری که سابقاً در نجف اشتغال داشتید ادامه ندادید؟

آیه الله خویی گفتند: شرایط به نحوی پیش آمد که دیگر نتوانستم!! ایشان در پاسخ آیه الله خویی گفتند: چطور علامه طباطبایی با وجود شرایط مماثل و تزییقات و ناملازمات به درس تفسیر و فلسفه و حکمت ادامه می دهد و حوزه معارف الهی را هر روز بیش از پیش رونق و توسعه و پربارتر می گرداند؟! مرحوم آیه الله خویی می گوید: ایشان (علامه طباطبایی، رضوان الله علیه) خود را قربانی کرده است! یعنی خود را و مصالح مادی دنیوی خود را فدای مصلحت اسلام و رضای حضرت حق متعال نموده است.

آنگاه مرحوم آقا به آن مرد عالم توجه کرده و می فرمایند:

آیا این پاسخ صحیح است؟ و آیا با این پاسخ دیگر مسئولیتی بر عهده انسان باقی نمی ماند؟ و آیا حوزه نجف می تواند پاسخی برای کتمان حقایق شرع انور و عدم اشتغال به دروس حیاتی و پایه ای علوم اهل بیت علیهم السلام، همچون تفسیر و فلسفه و عرفان بدهد؟!^۱

بی مهری حوزه نجف نسبت به حکما و عرفای الهی

در اینجاست که دیگر مسائل و قضایا صورت دیگری به خود می گیرد و جایگاهی که باید از آن نشر معارف عالی الهی و علوم راقیه ولایت علوی صورت پذیرد، نه تنها به صورت مکانی برای پرداختن به صرف احکام عملی فقهی در می آید، بلکه با نشر اکاذیب و ایجاد تزییقات و فشارهای روحی و هدم شخصیت های والای مکتب تشیع و اولیای الهی به ستیز و نبرد با إعلائی کلمه توحید و معارف سنیّه نبوی و عرفان اصیل مکتب اهل بیت علیهم السلام بر می خیزد؛ تا جایی که مرحوم اصفهانی (حاج شیخ محمد حسین) را که به تصدیق شخص آیه الله خویی - رحمة الله علیه - از مفاخر عالم اسلام است، به واسطه سجده های طویل در حرم مطهر مولا امیرالمؤمنین علیه السلام، به

۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این حکایت افسانگیز در کتمان حقایق شرع انور رجوع شود به روح مجرد، ص ۱۰۶ تعلیقه؛ اجتهاد و تقلید، ص ۳۹۲ تعلیقه؛ مطلع انوار، ج ۳، ص ۳۱۲؛ ده گفتار، شهید مطهری، ص ۲۲۶؛ مجموعه آثار شهید مرتضی مطهری، ج ۲۴، ص ۵۳۳؛ ج ۲۷، ص ۲۴۲؛ قرآن و مهجوریت آن، ص ۵۳۳.

تصوّف و صوفی‌گری متّهم می‌نمایند و رساله‌های عملیّه او در مطبعه بغداد دستخوش حریق و نابودی می‌گردد. از شخصیتی بی‌نظیر و عالمی وارسته و انسانی ملکوتی، عارف ربّانی و فقیه صمدانی، مرحوم آیه الله حاج شیخ محمّد جواد انصاری همدانی، هنگام تشرّف به نجف اشرف در محافل علمی به صوفی ملحد تعبیر آورده می‌شود. ﴿وَقُلْ أَعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ﴾^۱.

سپس اندکی مرحوم والد - رضوان الله علیه - مکث فرمودند؛ آنگاه سر برداشتند و در حالی که آثار شعف و سرور و انبساط از وجنات سیمای ملکوتیش هویدا بود فرمودند:

ولی إن شاء الله به زودی امید است که نجف اشرف حوزه‌ای را در خود ببیند که در آن از علوم و معارف حقّه اسلامیّه و مکتب اصیل و متقن فقه صادقین علیهما السّلام به معنی اعمّ، و بیان حقایق توحیدی و اصول ولایت مطلقه ائمه هدی صلوات الله علیهم أجمعین به بحث و مذاکرات قویم و متین گذارده شود؛ حوزه‌ای که صد در صد مورد رضا و مطلوب حقیقی مولا امیرالمؤمنین علیه السّلام واقع شود، إن شاء الله. باری در اینجا مفاد آیه شریفه:

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ ۚ وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا ۖ فَلَا مَرَدَّ لَهُ ۚ وَمَا لَهُمْ مِّنْ دُونِهِ مِنِّ وَاٰلٍ﴾^۲

«خداوند نعمتی را از قومی باز نستاند مگر آنکه خود آن قوم نخواهند آن نعمت را. و زمانی که اراده پروردگار بر بوار و هلاکت و اضمحلال احوال و نفوس قومی تعلق گیرد، هیچ رادع و مانعی در پیش روی نخواهد داشت، و هیچ کس را جز او کارساز و صاحب اختیار و ولایتی نیست.»
به خوبی روشن و آشکار می‌گردد.

۱۱ سوره التّوبه (۹) آیه ۱۰۵. ترجمه:

«ای رسول ما! به مردم بگو: شما هر کاری که دلتان می‌خواهد انجام دهید، و بدانید که از دیدگان خدا و رسولش دور نخواهد ماند!»

۲۲ سوره الرّعد (۱۳) آیه ۱۱.

آخر چرا باید در آستان عرش بنیان صاحب ولایت کبری که باب مدینه علم رسول خداست، و فیوضات انوار ملکوتی از آنجا بر سراسر عالم وجود پرتو افشانی می‌کند، کار به جایی برسد که هرگاه علامه جلیل، سالک واصل، آیه الله العظمی مرحوم حاج سید جمال الدین موسوی گلپایگانی - رضوان الله علیه - با مرحوم والد در منزلشان به بحث و مذاکره مطالب و معانی توحیدی اشتغال داشتند، به مجرد اینکه زنگ منزل به صدا در می‌آمد، مرحوم گلپایگانی بحث را تغییر می‌داد و فرعی از فروع فقهی را مطرح و به بحث می‌پرداخت؛ او از چه خوف داشت و چه چیزی ذهن و فکر او را مشغول می‌داشت؟!^۱

تبعید سید حسن مسقطی از نجف به جرم دعوت او به توحید

آخر جرم و گناه شخصیتی بس گران قدر، عارفی کامل و حکیمی نامدار و فقیهی زبردست و متکلمی چیره دست چون مرحوم آیه الله العظمی سید حسن مسقطی - تَعَمَدَةُ اللهِ فِي بُحْبُوحَةِ جَنَانِهِ - چه بود که به دستور مرجع وقت باید علی رغم میل باطنی و عدم رضایت جدی به دیار هند و مسقط تبعید گردد و حوزه نجف را در ماتم فقدان تالو انوار علوم غزیره خود به سوگ بکشاند؟! آیا گناه او جز این بود که با منطقی قوی و بیانی رصین و کلامی آبدار و بهجتی سرشار از توغل در توحید و انمحاء در حریم قدس ولایت مولا علی علیه السلام، طالب و شیفتگان علوم اهل بیت و تشنگان سرچشمه ماء معین و کوثر زلال معارف علوی را به اعراض از دنیا و دوری از کثرات و اجتناب از اعتباریات و توجه به مبدأ اعلی و حرکت به سوی عالم قدس و اشراب از برکات و فیوضات آستان ملائک پاسبان حضرت مولی الموحّدین علیه السلام دعوت می‌نمود؟! آیا کسی فعل خلافی از او مشاهده کرده بود؟! آیا مرام و ممشای او بر خلاف سیره و مرام مکتب اولیای حق و ائمه هدی بود؟! آیا مردم را به اعراض از دین و اتّجاه به سمت کثرات و امور خلاف اخلاق و صفات رذیله سوق می‌داد؟! و بالأخره آیا داعیه‌ای در سر و سويدای خود می‌پرورانید؟

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به معاد شناسی، ج ۱، ص ۱۴۲؛ ج ۹، ص ۱۱۵ و ۱۱۶؛ روح مجرد، ص

آری! گناه او فقط دعوت به توحید بود؛ دعوت به وحدت و حذف اعتبارات و امتیازات عالم کثرت و تفویض کلیه شوائب وجود و آثار و شئون حیات به مبدأ اصلی خود بود. گناه او در بیدار نمودن و هشیار نمودن و رشد اذهان مستضعف و بی‌خبر از حقایق مختلفه در کثرات و تخیلات بود، که در این صورت دیگر جا و مکانی برای عرضه سایر متاع‌ها و بضاعت‌ها باقی نمی‌ماند و بازار زهدفروشان رو به کساد می‌گذارد؛ و طبیعی است در چنین شرایطی وجود او خطری جدی به شمار می‌رود و باید تبعید شود!!

﴿وَمَا نَقَمُوا مِنْهُمْ إِلَّا أَن يُؤْمِنُوا بِاللَّهِ آلَ عَزِيزٍ أَلْحَمِيدٍ﴾؛^۱ «اینان چیزی را از مؤمنان ناپسند نشمردند جز ایمان به پروردگار عزیز و ستوده.»

گویند به خدمت استاد خود مرحوم آیه الحقّ و سند التّوحید آیه الله العظمی حاج سید علی قاضی طباطبایی - قدس الله نفسه الزّکیّة - رسیده و عرضه داشت:

با این دستور و امر به خروج از عراق من چه کنم؟ من نمی‌توانم از جوار امیرالمؤمنین علیه السّلام و مصاحبت با شما دور شوم و این برای من بسیار سخت و ناگوار است!

مرحوم قاضی به او فرمود:

تو به آنچه می‌گویند عمل کن، هر جا بروی خدا با توست، او جلیس تو و مصاحب تو خواهد بود؛ برو در امان خدا!

سرنوشت سید حسن مسقطی به نقل از روح مجرد

در اینجا به نقل جملاتی از مرحوم والد - رضوان الله علیه - که در کتاب روح مجرد راجع به این داستان دارند عیناً می‌پردازیم:

وی در صحن مطهر امیرالمؤمنین علیه السّلام در نجف اشرف می‌نشست و طلاب را درس حکمت و عرفان می‌داد و چنان شور و هیجانی برپا نموده بود که با دروس متین و استوار خود، روح توحید و خلوص و طهارت را در طلاب می‌دمید، و آنان را از دنیا اعراض داده و به سوی عقبی و عالم توحید حق سوق می‌داد.

۱ سوره البروج (۸۵) آیه ۸.

اطرافیان مرحوم آیه الله سید ابوالحسن اصفهانی (قدّه) به ایشان رساندند که اگر او به دروس خود ادامه دهد، حوزه علمیه را منقلب به حوزه توحیدی می‌نماید، و همه طلاب را به عالم ربوبی حقّ و به حقّ عبودیت خود می‌رساند. لهذا او تدریس علم حکمت الهی و عرفان را در نجف تحریم کرد، و به آقا سید حسن هم امر کرد تا به مسقط برای تبلیغ و ترویج برود.

آقا سید حسن ابداً میل نداشت از نجف اشرف خارج شود، و فراق مرحوم قاضی برای وی از اشکل مشکلات بود. بنابراین به خدمت استاد خود آقای قاضی عرض کرد: «اجازه می‌فرمایید به درس ادامه دهم و اعتنایی به تحریم سید ننمایم، و در این راه توحید مبارزه کنم؟!»

مرحوم آیه الله قاضی به او فرمودند: «طبق فرمان سید از نجف به سوی مسقط رهسپار شو! خداوند با توست و تو را در هر جا که باشی رهبری می‌کند، و به مطلوب غایی و نهایت راه سلوک و اعلی ذروه از قلّه توحید و معرفت می‌رساند.»

سید حسن که اصفهانی الاصل بوده و به اصفهانی مشهور بود به سوی مسقط به راه افتاد، و لهذا وی را مسقطی گویند. و در راه به مهمان‌خانه و مسافر‌خانه وارد نمی‌شد، در مسجد وارد می‌شد. چون به مسقط رسید چنان ترویج و تبلیغی نموده که تمام اهل مسقط را مؤمن و موحد ساخته، و به راستی و صداقت و بی‌اعتنایی به زخارف مادی و تعینات صوری و اعتباری دعوت کرد؛ و همه وی را به مرشد کلّ و هادی سبیل شناختند، و در برابر عظمت او عالم و جاهل، و مردم عامی و خواصّ، سر تسلیم فرود آوردند. او در آخر عمر، پیوسته با دو لباس احرام زندگی می‌نمود تا وی را از هند خواستند، او هم دعوت آنان را اجابت نموده و در راه مقصود رهسپار آن دیار گشت. و باز در میان راه‌ها در مسافر‌خانه‌ها مسکن نمی‌گزید بلکه در مساجد می‌رفت و بیتوته می‌نمود. در میان راه که بین دو شهر بود چون می‌خواست از این شهر به آن شهر برود با همان دو جامه احرام در مسجدی وی را یافتند که در حال سجده جان داده است...^۱

آری! حوزه نجف سید حسن مسقطی را بیرون می‌کند. حوزه گمگشته سرگشته نمی‌داند چه گوهر گران‌بهایی را از دست داده است! و چه مرد توحید و شخصیت الهی و استوانه علم و سند فضیلت را فاقد شده است! و اگر می‌دانست باز جهل بسیط بود؛ اما هزار افسوس از جهل مرکب. سید حسن هر جا برود، در مسقط برود، در هند برود، در دریا برود، در صحرا برود، او با خداست و خدا با اوست. او ساجد است و راکع، او ملبس به لباس احرام است ظاهراً و باطناً، او در داخل عالم ولایت و با ولیّ مطلق است.^۲

مولانا در مذمت قدح اولیاء و عاقبت وخیم آن چه زیبا فرموده است:

^۱ روح مجرد، ص ۱۰۲.

^۲ همان، ص ۱۰۵.

مرحوم سید حسن مسقطی در توسل به موالیان معصومین و اندکاک و محو در ولایت ائمه هدی و عشق سرشار به خاندان وحی آیتی بود و حکایت‌ها از ایشان بر جای مانده است.

مشاهدات توحیدی مرحوم سید حسن مسقطی

گویند در ایام عاشورا که برای زیارت به کربلا می‌آمد، تمام جریانات و وقایع گذشته کربلا را بر حضرت سیدالشهداء علیه السلام و اهل بیت او با چشم برزخی و مثالی مشاهده می‌نمود، و با سرّ و حقیقت ملکوتی خود به اسرار و رموز آن واقعه اطلاع حاصل می‌نمود.

نقل می‌کنند در یکی از این سال‌ها که عاشورا در وسط تابستان و شدت گرمای عراق قرار گرفته بود، ایشان جهت زیارت سیدالشهداء علیه السلام به کربلا می‌آید. در شب عاشورا قدری یخ تهیه می‌کند که به منزل ببرد، در این هنگام حضرت اَبی‌الفضل سلام الله علیه را مشاهده می‌کند، و به او نهیب می‌زند که تو در حالی که صدای العطش اولاد سیدالشهداء را می‌شنوی یخ تهیه کردی که به منزل ببری؟! ایشان فوراً یخ‌ها را بر زمین می‌زند و با دست خالی به منزل مراجعت می‌نماید.

همین‌طور ایشان در یقین به صحّت طریق و وضوح و انکشاف جلوات توحیدی و شهود اسرار ملکوت و کشف حجب نورانی و وصول به معدن عظمت پروردگار، آن‌چنان راسخ و محکم و متین بود که ابداً تزلزلی در جمیع شوائب وجودی او مشاهده نمی‌شد، و با طعنه طاعنان و سخنان بیهوده یاوه سرایان و عبارات موهن جاهلان ذره‌ای از ممشای قویم و اتقان طریق و استحکام مسیر و صراط خود تنازل و عدول نمی‌نمود، و از افراد بارز و شاخص این فقره از مناجات شعبانیه بود:

حَتَّى تَخْرُقَ أَبْصَارُ الْقُلُوبِ حُجُبَ النُّورِ فَتَصِلَ إِلَى مَعْدِنِ الْعِظَمَةِ وَ تَصِيرَ أَرْوَاحُنَا مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدْسِيكَ؛^۱
«تا اینکه چشمان دل حجاب‌های نورانی را از هم بگسلاند و به سر منزل عظمت و کبریا نیت حق برسد و ارواح ما در حریم عزت و قدس و طهارت تو به پرواز آید.»

روزی در مجلسی مملوّ از علما و فضلا، شخصی به کنایه و تردید از ایشان می‌پرسد: آیا این مطالبی که به آن تفوه می‌نمایید، امثال شهود حضرت حق و جلوات توحید و اندکاک در ذات پروردگار و فناء فی ذات الله و وصول به حریم قدس حق متعال و بالأخره عرفان بالله، حق است یا مجامله و تسامح در تعبیر است؟!

ایشان رو می‌کند به آن سائل و با لحنی بسیار جدی و مُنشیانه می‌گوید:

^۱ اقبال الأعمال، ج ۳، ص ۲۹۹.

آیا آن قاذوراتی که در بیت الخلاء است حقّ است، اما خدا حقّ نیست؟! یعنی چقدر باید تو و امثال تو به نهایت حسیض جهالت و مسکنت در معرفت برسید تا وجودی ظاهر^۱ بنفسه و بوجوده که خود مستغنی از جمیع وجودات، و تمامی موجودات متدلّی به انوار وجود او می‌باشند را مجاز، و پست‌ترین مراتب ظهور و وجود را حقیقت و واقعیت بدانید!!^۱

نظیر این سؤال را شخصی از مرحوم آیه الله العظمی حاج سیّد علی قاضی - رضوان الله علیه - نمود. ایشان در پاسخ فرمودند:

چه می‌گویی! قسم به خدای متعال که چهل سال است با حقّ بسر می‌برم و جلیس و همنشین اویم! آن وقت تو می‌گویی که آیا فناء و وصول و شهود و عرفان و امثال ذلک حقّ است یا مسامحه در تعبیر؟

تمجید و تعظیم اولیای الهی در کلام بزرگانی چون حاج شیخ آغا بزرگ طهرانی و حاج شیخ حسین حلّی

البته ناگفته نگذاریم که در همین اوضاع و احوال و وضعیّت اسف‌بار مذکور، بزرگانی از علما و اعظام شیعه و مفاخر عالم اسلام با روحی لطیف و نفسی پاک و ضمیری روشن و زلال و اعتقادی راسخ، به صحّت و حقّانیت مکتب عرفان و علوّ شأن و رقاء مرتبه اولیای الهی اعتراف و اذعان داشته‌اند؛ همچون مرحوم آیه الله حاج شیخ آغا بزرگ طهرانی - تغمّده الله برحمته - که در کتب مؤلّفه خود از اعظام عرفای الهی همچون: آیت کبرای حقّ، حضرت سند الاتقان و التّوحید آیه الله العظمی شیخ حسینقلی درجزینی همدانی - رضوان الله علیه - و دیگر آیت عظامی الهی مرحوم آیه الله العظمی حاج سیّد احمد کربلابی، و شاگرد مبرّزش علامه دهر و عارف بی‌بدیل مرحوم حاج سیّد علی قاضی طباطبایی، و سایر شاگردان و تلامذه مرحوم حاج شیخ حسینقلی همدانی، به علوّ مقام و برتری رتبه و قداست نفس و طهارت سرّ یاد می‌نماید.^۲

و یا شخصیّتی بس جلیل المنزله و فقیهی نامدار و نحری عالی‌مقدار، استوانه

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به توحید علمی و عینی، ص ۲۲۹ و ۲۳۰.

^۲ توحید علمی و عینی، ص ۱۳، تعلیقه، به نقل از تعبّاء البشر، شیخ آغابزرگ طهرانی، ج ۲، ص ۶۷۴ - ۶۷۸.

علم و تقوا و زهد و طهارت، حضرت آیه الله العظمی حاج شیخ حسین حلّی - اعلی الله مقامه - که به کرات و مراتب از این اولیای الهی و عرفای بالله به تعبیراتی راقی و مضامینی عالی یاد می نمود و خود را در برابر علو مقام و شأن آنان خاضع و متواضع می نمود.

مرحوم سید محمد کاظم یزدی شرایط فقاہت را حصول ملکہ قدسیہ می داند نہ صرف عدالت

عرفیہ

مرحوم والد - رحمة الله عليه - بارها نقل می کردند:

زمانی که در نجف اشرف در محضر فقیه نبیل و اصولی نامدار، مرحوم آیه الله العظمی حاج شیخ حسین حلّی - اعلی الله مقامه - به بحث اجتهاد و تقلید مشغول بودیم، روزی به مناسبت مبحث موجود، سخن از فقرات عالیة المضامین روایت مذکوره (سابق الذکر) از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام به میان آمد. مرحوم حاج شیخ حسین حلّی در بیان اختلاف استنباط از مضامین این حدیث شریف فرمودند: «بعضی ها چون مرحوم آقا سید ابوالحسن اصفهانی - رحمه الله - و آیه الله حاج آقا حسین بروجردی معتقدند که: مقصود و منظور امام علیه السلام از بیان این فقرات، حصول صفت عدالت است در مجتهد مرجع، و صرف عدالت عرفیہ در مرجع تقلید مجوز تقلید از آن فقیه می شود؛ اما بعضی دیگر همچون مرحوم آقا سید محمد کاظم یزدی این مراتب را بالاتر از حدّ عدالت متعارف و مصطلح می دانند و آنها را حاکی از حصول ملکہ قدسیہ که لازمة طهارت نفس و صفای سرّ و ربط خاصّ با پروردگار است می شمرند.»

سپس ایشان فرمودند: «حقّ با مرحوم سید است، و این روایت مراتبی بسیار بالاتر از ملکہ عدالت مصطلح را بیان می کند.»

آنگاه قدری در اطراف تحقّق این صفات و ملکات قدسیہ بحث نمودند، و فرمودند: «این مضامین حکایت از یک مراتبی بسیار عالی و راقی و دور از تصوّر و تخیل ما می کند.» و با تعبیری که حاکی از صفای باطن و خلوص نیت و تواضع ایشان است (و راقم سطور از بیان آن معذور است) فرمودند: «کجا من... می توانم حتّی تصوّر این مقامات و این مراتب عالیہ ایمان و اتّصال به حریم قدس حضرت حقّ را بکنم؟! این مرتبه اختصاص به اولیای خاصّ پروردگار دارد، و ما را چه رسد به اینکه اصلاً در این مقوله بتوانیم

صحبت کنیم!»^۱

توجه کنید! این مطالب را این فقیه بزرگوار و نحیر علی الاطلاق در وقتی می زند که بسیاری از معنویین به عناوین افتاء و مرجعیت، اینها را اوهام و اباطیل و سلوک در این راه را فسق و قادح عدالت می دانستند! ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا!

محاَجَّةُ علامه طهرانی با آیه الله خوئی در رابطه با لزوم سلوک عرفانی

به یاد دارم شبی به اتفاق حضرت والد - رضوان الله علیه - در منزل مرحوم آیه الله حاج شیخ مرتضی مطهری - رحمة الله علیه - به صرف افطار مدعو بودیم؛ پس از افطار فرمودند:

من در نجف اشرف به واسطه کناره گیری از اهواء باطله و عدم اختلاط با مسائل غیر ضروری و متلف عمر و وقت، و اشتغال به کار خود و درس و بحث، به تصوف و اعتزال معروف شدم. و از یک طرف چون شاگرد ممتاز و مشاراً بالبنان در درسها بودم، آیه الله خوئی - رحمة الله علیه - گاهی از باب دلسوزی نصایحی را به من گوشزد می نمودند. شبی پس از انقضاء مجلس درس در راه مراجعت به منزل، ایشان به من فرمودند: آقا سید محمد حسین! انسان باید اوقات خود را به درس و بحث بگذراند و وقت خود را به این امور (اشتغال به اوراد و اذکار و اربعینیات) تلف نکند؛ اینها مسائلی است که خودبه خود برای انسان حاصل می شود و نیازی به جدّ و جهد و صرف عمر و اتلاف وقت نیست! البته ما این مسائل (عرفان و سلوک) را قادح عدالت نمی دانیم!! لذا بهتر است شما هم از این مسائل دست بردارید.

سپس آیه الله خوئی گفتند: فلان شخص هم به این امور اشتغال داشت و با مرحوم آقا سید علی قاضی - رضوان الله علیه - رفت و آمد می کرد؛ ولی پدرش نامه ای به او نوشت و او را از حشر و نشر با استاد برحذر داشت و او هم قبول نمود و ارتباطش را با آقای قاضی قطع کرد و به ایران مراجعت نمود.

مرحوم والد فرمودند:

۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون ملکه قدسیه عدالت رجوع شود به ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، مجلس ۱۴، ۱۷، ۱۸، ۱۹؛ اجتهاد و تقلید، ص ۳۶ و ۳۹۸.

من به آیه الله خویی جواب دادم:

اولاً: اینکه شما می‌گویید: طلبه باید به درس و بحثش برسد و عمر خود را در این گونه مسائل ضایع و باطل نگرداند، شما خود می‌دانید که من قوی‌ترین شاگرد درسی شما هستم؛ کی و کجا من از درس و بحث خود کم کردم و نسبت به ادای تکلیف تحصیل کوتاهی نمودم تا مشمول این نصایح مشفقانه شما شوم؟

ثانیاً: من حاضرم در هر مسأله فرعی بنا به میل و درخواست شما مباحثه کنم تا روشن شود که از نقطه نظر احاطه بر مبانی و تضرع در اصول و فروع و تطبیق کبریات بر صغریات احکام و قدرت استنباط کدام رجحان و برتری داریم!

ثالثاً: اینکه فرمودید: فلانی هم خدمت مرحوم قاضی می‌رسید ولی پدرش او را نهی نمود و او هم ترک کرد، این را بدانید که پدر من از دنیا رفته است و بحمد الله کسی نیست که مانع و رادع طریق و مسیر منتخب و مختار من گردد؛ حال شما هر کاری می‌خواهید بکنید! آنگاه فرمودند:

وای به حال حوزه‌ای که آیت عظمای الهی و آینه تمام نمای رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را همچون دوغ فروش محلّ و قصاب و بقال غیر فاسق بداند، و عدالتی در عدل عدالت کسبه برای او به حساب آورد! و وای به حال جامعه‌ای که اکتساب فضائل اخلاقی و اهتمام در تأسی به رسول خدا و ائمه هدی صلوات الله علیهم أجمعین را صرفاً غیر قاذح عدالت بداند! آیا این مطالب خودبه‌خود حاصل می‌شود؟! این چه حرف سست و بی‌پایه‌ای است! هیهات هیهات! هزاران هزار، چه خون دل‌ها خوردند و چه مصیبت‌ها کشیدند و به چه بدبختی‌ها افتادند، آیا کسی را راه بدهند یا راه ندهند! جَلَّ جَنَابُ الْحَقِّ عَن أَنْ يَكُونَ شَرِيْعَةً لِّكُلِّ وَارِدٍ. ^۱ آن وقت آقا می‌فرمایند: این

مطالب خودبه‌خود حاصل می‌شود! ^۲

موعظه علامه طهرانی به طلاب در لزوم توأم نمودن علم و عمل و بیان علت تعطیلی حوزه

نجف

حقیر در اینجا مناسب می‌دانم موعظه‌ای را که مرحوم والد - رضوان الله علیه - در سنه ۱۴۱۴ هجری قمری در مشهد مقدس راجع به اهمیت علم و عمل و اعراض از اهواء دنیوی و منافع شیطانی و استقامت در مسیر اهل بیت علیهم السلام برای بعضی از تلامذه خود ایراد فرمودند بیاورم، باشد تنبّهی برای

^۱ شرح الإشارات و التنبیها، ج ۳، ص ۳۹۴. ترجمه:

«بسیار بلند مرتبه‌تر از آن است حضرت پروردگار، که هر فردی بتواند خود را به حریم او وارد نماید.»

^۲ رجوع شود به مطلع انوار، ج ۳، ص ۳۱۳؛ مهر فروزان، ص ۵۶.

نگارنده و تذکره‌ای برای قراء گرامی گردد، که فرموده‌اند: سخن حق از زبان حق اولی است. قابل ذکر اینکه این سخنرانی تقریباً دو سال به آخر حیات ایشان ایراد شده است و می‌توان آن را اتمام حجّتی برای شاگردان و عموم افراد، بالخصوص فضلا و طلاب از آنان به حساب آورد.

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

و لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

مِنَ الْآنَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

وظیفه عالم دینی در آیات قرآن

﴿مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُؤْتِيَهُ اللَّهُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُوا عِبَادًا لِي مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَكِنْ كُونُوا رَبَّيْنَ بِمَا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ وَبِمَا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ﴾^۱.

«هیچ فردی از افراد بشر چنین توانایی و قدرتی ندارد و درخور گنجایش و سعه او نیست که خدا به او کتاب و حکم و نبوت را بدهد، آن وقت او به مردم بگوید: شما بیایید بندگان من باشید، در برابر پروردگار! و لکن شماها

^۱ مثنوی معنوی، دفتر اول.

(علمایی که پاسدار کتاب هستید) ربّانیون باشید (یعنی نسبتتان با ربّ باشد، علمای ربّانی باشید نه علمای جسمانی، نه علمای شهوی؛ یا اینکه از مادهٔ تربیت باشد، ربّانیین یعنی اهل تربیت باشید و مردم را تربیت کنید و به محلّ اعلیٰ سوق بدهید) به واسطهٔ اینکه شما کتاب را تدریس می‌کنید، قرآن را تدریس می‌کنید؛ و به واسطهٔ آنکه شما سر و کارتان و بحث و دراستان با قرآن و با مسائل عقلی و با مسائل الهی است.»

عالم نباید مردم را به سوی خود دعوت کند

بنابراین راه و ممشای حرکت کسی که به مقام علم می‌رسد این است که به هیچ وجه من الوجوه نمی‌تواند مردم را به خود بخواند و به خود دعوت کند، و امر و نهی از ناحیهٔ شخصی خود نسبت به آنها داشته باشد و آنها را بنده و بردهٔ خود بگیرد.

اوامر باید اوامر الهی باشد و برای إله؛ و انسان نباید اشتباه کند و اوامری از پیش خود صادر کند، که مرجعش ریاست و شهوت و حسّ تفوّق و جاه است و لیکن به نام خدا و به نام دین و شریعت و آیین جا بزند و قالب بزند و به مردم تحمیل کند. اگر این کار را بکند، فردا از عهدهٔ جواب بر نمی‌آید؛ زیرا طبق این آیه، قرآن می‌فرماید: «شما که در راه علم و در راه کمال هستید و علم و اطلاعاتان به کتاب زیاد است و پاسدار کتاب هستید و تعلیم و دراستان دور این محور می‌چرخد، بایستی که به حقیقت علم برسید.» و حقیقت علم این نیست که انسان مردم را به خود دعوت کند و به سجده و به عبادت و پرستش یعنی اطاعت و بردگی خودش، در نقطه‌ای از توهم و تفکّر و پندار بنشیند و خود را شاخص ببیند و آن وقت مردم را به عبادت و فرمانبرداری از خویش دعوت کند، این غلط است؛ بلکه حقیقت علم، انکشاف واقع و حقیقت است، و هر کسی که به علم برسد باید مردم را به خدا دعوت کند، خودش و همهٔ مردم باید به سوی خدا حرکت کنند.

کسی که عالم است حکم راهنمایی دارد که چراغ در دستش است و در پیش پای مردم قرار می‌دهد تا اینکه راه را پیدا کنند و بروند پیش خدا؛ نه اینکه با این چراغ موجب بشود که راه بر مردم گم و تاریک شود و آن وقت مردم به

واسطه اینکه به دنبال فرامین و اطاعات شخصی او **مِنْ حَيْثُ هُوَ هُوَ** می‌روند، در چاه عمیق ظلمت، سقوط کنند.

روایاتی در فضیلت علما

روایت شفیعان روز قیامت

۱. در کتاب **قُرْبُ الْإِسْنَادِ** - که از کتاب‌های بسیار خوب و معتبر است - روایت می‌کند: «هارون عن ابن صدقة، عن الصادق، عن أبيه، عن آبائه عليهم السلام، أن رسول الله قال: «ثلاثة يشفعون إلى الله يوم القيامة فيشفعهم: الأنبياء، ثم العلماء، ثم الشهداء.»^۱»

«رسول خدا می‌فرماید که: «سه دسته هستند که در روز رستاخیز در پیشگاه پروردگار از مردم شفاعت می‌کنند و خداوند شفاعت آنها را می‌پذیرد و قبول می‌کند: اول پیامبران‌اند، دوم علما، و از آن گذشته شهدا.»

پس درجه علما اینجا از انبیا پایین‌تر و از شهدا بالاتر است؛ زیرا که اول انبیا شفاعت می‌کنند و سپس علما و سپس شهدا.

روایت «وُزْنُ مِدَادِ الْعُلَمَاءِ بِدِمَاءِ الشُّهَدَاءِ»

۲. در **أمالی شیخ طوسی** - رحمة الله علیه - با اسناد خود از **مُجَاشِعِي** از حضرت صادق، عن آبائه، عن علي عليهم السلام قال: «قال رسول الله صلى الله عليه وآله: «إذا كان يوم القيامة وُزْنُ مِدَادِ الْعُلَمَاءِ بِدِمَاءِ الشُّهَدَاءِ، فَيَرْجَحُ مِدَادُ الْعُلَمَاءِ عَلَى دِمَاءِ الشُّهَدَاءِ.»^۲»

حضرت رسول می‌فرماید: «زمانی که روز قیامت می‌شود، وزن و مقدار **مِدَادِ** علما - مَدَاد، آن مرکب و نوک قلم را می‌گویند؛ وقتی انسان با قلم می‌نویسد یک اثری از سر قلم او روی کاغذ می‌ماند که اسم او مَدَاد است. مَدَاد علما یعنی سر قلمی که علما داشتند و بر روی کاغذها آوردند - با خون‌های شهیدان سنجش و اندازه‌گیری می‌شود که کدام یک از اینها سنگین‌ترند؟ آن وقت سر قلم اینها بر خون همه شهدا ترجیح پیدا می‌کند و سنگین‌تر است.»

سند روایت «مداد العلماء افضل من دماء الشهداء» از طریق مرحوم علامه طهرانی

و این روایت، روایت صحیحی است: «مِدَادُ الْعُلَمَاءِ أَفْضَلُ مِنْ دِمَاءِ الشُّهَدَاءِ.» از جمله طُرُقِ آن، طریقی است که خود بنده به وسیله حضرت آقای حاج

^۱قرب الإسناد، ص ۳۱.

^۲الأمالی، شیخ طوسی، ص ۵۲۱.

آغا بزرگ طهرانی - رحمة الله عليه - که از مشایخ اجازه ما در علوم درایت هستند، و هم چنین به واسطه علامه طباطبائی که ایشان هم از مشایخ اجازه هستند،^۱ این روایت را با سند متصل روایت می کنیم تا به رسول خدا می رسد؛ و تمام این سلسله همه عدول هستند. در اصطلاح اهل علم، روایت صحیح به آن روایتی می گویند که سلسله سند آن مقطوع و مُرسل و مرفوع نباشد، مُسند باشد و تمام راویان امامی موثق و عادل باشند؛ یعنی حسن و ضعیف در سلسله سند این روایت نیست.

روایت «علمای امت من مثل انبیای بنی اسرائیل اند»

۳. در عوالی اللثالی، ابن ابی جمهور أحسائی روایت می کند و می گوید: «قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله: "عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلِ."»^۲
«علمای امت من مثل انبیای بنی اسرائیل اند.»^۳

روایت «کراهت تعظیم نمودن غیر علما»

۴. در کتاب محاسن برقی، احمد بن محمد بن برقی روایت می کند از پدرش از سعدان از عبدالرحیم بن مسلم از اسحاق بن عمّار - که سند خیلی خوبی است - : «قال: "قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَنْ قَامَ مِنْ مَجْلِسِهِ تَعْظِيمًا لِرَجُلٍ؟ قال: مَكْرُوهٌ إِلَّا لِرَجُلٍ فِي الدِّينِ."»^۴
«اسحاق بن عمّار از حضرت صادق علیه السلام سؤال می کند: کسی که برای تعظیم و تکریم مردی از جای خود برخیزد چطور است؟
حضرت می فرماید: "مکروه است، ما دوست نداریم، خوشایند نیست؛ مگر برای مردی در امر دین، که عیب ندارد انسان از جای خود برخیزد."»
علمای سابق که از شهرها و دهات خود حرکت می کردند و می رفتند در حوزه ها درس می خواندند، بر اساس همین روایاتی است که برخی از آنها

^۱ جهت اطلاع بر صورت اجازه نامه های علامه طهرانی از آیه الله آغا بزرگ طهرانی و علامه طباطبائی رجوع شود به مطلع انوار،

ج ۶، ص ۴۱ - ۵۷، ص ۶۳ و ۶۴.

^۲ عوالی اللثالی، ج ۴، ص ۷۷.

^۳ جهت اطلاع بیشتر بر بحث سندی این روایت رجوع شود به روح مجرد، ص ۶۸۳.

^۴ المحاسن، ج ۱، ص ۲۳۳.

به عنوان شاهد عرض شد؛ و إلا مرحوم مجلسی، جلد اول کتاب بحار الأنوار خود را در فضیلت علم و علما و اخلاص در عمل و علمای سوء و علمای روحانی و الهی و شرایط علم، اختصاص داده و صدها روایت آنجاست. افراد جوانی هستند در گوشه و کنار، که این روایات به گوش آنها می‌خورد، یا به وصیت پدرشان یا به نصیحت مادرشان، برای خدا حرکت می‌کنند و می‌آیند در حوزه‌ها و مشغول درس می‌شوند، و می‌رسند به آن مقامی که باید برسند، البته در صورتی که طبق آن شرایطی که ذکر شده است عمل کنند؛ تا اینکه کم‌کم روحشان برنگردد، نفسشان برنگردد، متوجه حطام دنیا نشوند، از علم و شخصیتی که پیدا کرده‌اند سوء استفاده نکنند و آن را دام و شبکه برای صید مردم و مایه سبوی الله قرار ندهند، و غیر خدا را در دام نیندازند؛ که در غیر این صورت، خودشان هم طعمه شیطان می‌شوند؛ اینها شرط است!

در سابق علمایی بودند بسیار عالی و کم هم نبودند، خیلی بودند، در هر زمانی، مثل شیخ مفید، شیخ طوسی، همین برقی که عرض شد - یعنی احمد بن محمد بن خالد برقی که بر کلینی هم مقدم است و از روات در سلسله سند کلینی قرار دارد - و مثل خواجه نصیرالدین طوسی، شهید ثانی، شهید اول، قاضی نور الله شوشتری، علامه حلی، مقدس اردبیلی و ... که وقتی انسان تاریخ آنها را نگاه می‌کند، می‌بیند یک پارچه علم و کمال و درایت‌اند و در عین حال قدس و تقوا هم به روح آنها نشسته و دنیا برای آنها یک پشه ارزش نداشته، واقعاً ارزش نداشته! و اینها چراغ بودند و جماعت را به سوی همان مقامی حرکت می‌دادند که رسول الله و ائمه پیش‌دار آن بودند، و خود و هر کسی که در طیف شعاع و مغناطیس آنها قرار می‌گرفت آنها هم هدایت می‌شدند و می‌رفتند به مقام کمال.

عبارت مرحوم مجلسی راجع به مقدس اردبیلی رضوان الله علیهما

مرحوم مجلسی یک عبارتی در مقدمه بحار الأنوار نقل می‌کند که در آن مصادر کتاب‌هایی را که در بحار از آنها نقل کرده، یک به یک ذکر می‌کند و بعد نام مؤلفین آنها را هم می‌برد و مفصل ذکر می‌کند؛ در آنجا درباره مقدس اردبیلی که از علمای تقریباً چهارصد سال پیش نجف بوده و قبرش هم متصل به قبر امیرالمؤمنین علیه السلام است، فقط در دو سه سطر می‌گوید:

والمحققُّ الأردبیلیُّ فی الورعِ و التَّقوی و الزُّهدِ و الفضلِ بَلَغَ الغایةَ القُصوی؛

و لم أسمع بمثله في المتقدمين و المتأخرين. جمع الله بينه و بين الأئمة الطاهرين. و كتبه في غاية التدقيق و التحقيق.^۱

خوب توجه کنید! می‌گوید: «مقدّس اردبیلی که من از یکی از کتاب‌های او در اینجا نقل می‌کنم (وی فقط صد سال بر مجلسی مقدّم بوده است، در واقع می‌شود گفت در دو عصر پشت سر هم بوده‌اند) در ورع و تقوا و زهد و علم و فضل به آن آخرین درجه‌ای رسیده که انسان می‌تواند برسد، (الغایة القصوی یعنی آخرین نقطه هدف)؛ و من نشنیده‌ام در میان تمام علمای متقدّم و متأخّر کسی همانند او باشد. خداوند بین او و بین ائمه طاهرين جمع کند. و کتبی که او نوشته در غایت تحقیق و تدقیق است.»
مجلسی خریّت فنّ است، یعنی در آدم‌شناسی و عالم‌شناسی و تشخیص کتاب یگانه زمان است. مجلسی در این فن رو دست ندارد؛ و این مطلب جای حرف ندارد. مجلسی درباره این مرد می‌گوید:
«لم أسمع بمثله في المتقدمين و المتأخرين!»

خیلی مسأله مهمی است که مقدّس اردبیلی چه قسم بوده، چه قسم تحصیل کرده، چه قسم در نجف زندگی می‌کرده، چه قسم در مشکلات تحمل می‌کرده، چه قدر خویشتن‌دار بوده، چه قدر ایثار داشته، چه قدر از هوی و هوس دور بوده، و چه قدر به علم و حقیقت علم دست یافته تا ما چنین کلامی را درباره او بپذیریم و قبول کنیم.

پس علم به انسان کمال و قدرت می‌دهد، و افرادی که دنبال علم می‌روند و علم را با عمل توأم می‌کنند - که حقیقت علم همان عملی است که انسان بر طبق علم انجام می‌دهد؛ عالم بدون عمل را عالم نباید گفت - به آن مقاماتی می‌رسند که در روایات آمده و در آیه قرآن هم ذکر شده است:

﴿وَلَكِنْ كُونُوا رَبَّيْنَ بِمَا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ وَبِمَا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ﴾^۲

خطر غرور ناشی از علم

خداوند شما را چراغ و مصباح هدایت قرار داده، راهنمای تمام افراد بشر و خلیفه خدا در روی زمین کرده. شما لوادار پرچی هستید که در روز قیامت این لوای حمد به دست رسول خدا و سپس به دست امیرالمؤمنین، و از آن به بعد به دست شماها می‌رسد. باید این را نگه دارید، مواظب باشید که غرور شما را نگیرد! علم، شما را نگیرد! علم از همه چیز بیشتر انسان را زمین می‌زند! یعنی علم یک کمالی است مثل زیبایی زن؛ زن زیبا یک غروری دارد، حُسن برای او غروری می‌آورد. علم نیز در مرد، حکم زیبایی زن را دارد؛ اگر کسی علمش بالا رفت طبعاً و ذاتاً به خود می‌بالد و مغرور می‌شود، بایستی به حساب این غرور برسد و بفهمد که این علم مال خودش نیست، مال خداست، می‌دهد و می‌گیرد، و این آلتی

^۱ بحار الأنوار، ج ۱، ص ۴۲.

^۲ آل عمران (۳) آیه ۷۹.

بیشتر نیست. اگر به خود ببندد، خودش و خانواده و تمام افرادی که به او بستگی دارند را دور فرعونیت و شخصیت نفس خود حرکت می‌دهد، و خودمحور و خودشخصیت می‌شود. و به جای اینکه خود و وجود خود را مرآت برای خدا بداند، خودش می‌شود مرکز دعوت همه افراد به سوی خود؛ چون که خود را از همه بالاتر و در مقابل پروردگار می‌داند، گرچه نمی‌گوید: خدایی نیست، پیغمبری نیست، امامی نیست، کتابی نیست؛ ولی عملاً آنچه از فکرش تراوش می‌کند، حق می‌بیند و غیر او را هر چه هست، باطل. و لو اینکه به آیه قرآن یا روایت صحیح‌ه‌ای هم برخورد بکند، آنها را تأویل می‌کند و حسابش را می‌رسد و کنار می‌گذارد کنار و می‌گوید: مطلب همین است و بس!

و این اعظم از خطرات است که آن علم صاف و پاک، الآن در کانون وجود این شخص تبدیل به یک کانون آتش، و آن مرکز خیر تبدیل به یک جهنم گداخته شده است؛ و لذا در روایات داریم که از این علما بترسید و دنبال هم‌چنین عالمی نروید!

مبادا اینکه شما عملتان عملی باشد که از این جاها سر در بیاورد! تحصیلتان در علم، شما را به شخصیت و تجرّب و تکبّر بکشاند! شما همیشه باید خود را نیست و نابود و مرکز تجلیات علمی پروردگار ببینید. در کتاب عُدَّة الداعی بنابر نقل بحار، از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده:

مَنْ أُرَادَ عِلْمًا وَ لَمْ يَزِدْهُ هُدًى، لَمْ يَزِدْهُ مِنَ اللَّهِ إِلَّا بَعْدًا.^۱

«کسی که علمش زیاد بشود ولی هدایت و نور قلبش زیاد نشود و راه یافتگی اش به پروردگار بیشتر نشود، این علم برای او چیزی اضافه نمی کند مگر دوری و بُعد را!»

یعنی علم به عوض اینکه انسان را نزدیک کند، برای او موجب دوری است. مثلاً امروز که درس می خواند در درجه پنجم واقع است؛ فردا که درس می خواند و می خواهد برود در درجه ششم، می آید چهارم؛ پس فردا درس می خواند می آید سوم، فردای آن می آید دوم، اوّل، بعد می رود منهای صفر. و ای کاش که در آنجا متوقف می شد! منهای یک، منهای دو، منهای ده هزار، صد هزار، برو منهای بی نهایت.

خداوند هم که الحمد لله از آن طرف بی نهایت مقام فضل و کرم و رحمت دارد، و از این طرف هم بی نهایت غضب و تجلی جلال. جهنّم های گداخته ناشی از فوران نفس! یک نفسی به او داده می شود - که البته خودش به دنبال آن رفته است - که از هر آتشی سوزاننده تر و خطرناک تر است؛ اما به صورت دین، به لباس دین، به عنوان تأیید شریعت سید المرسلین به صورت قرآن، به صورت کتاب، به صورت سنت؛ ولی همه اش دعوت به نفس و مبارزه با خدا و با امام علیه السلام. این خیلی عجیب است! چه قسم انسان می تواند این را باور کند که کسی که دنبال علم و کمال رفته، از این جاها سر در بیاورد! مگر می شود؟! بله!

تغییر نعمت های الهی به واسطه تغییر صفات نفسانی

قرآن می فرماید: ﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّرًا نِعْمَةً أَنْ عَمَّهَا عَلَي قَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ﴾^۲.
و در آیه دیگر می فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ﴾^۳؛ «خداوند نعمتی را بر مردم تغییر نمی دهد مگر اینکه آنها ما بالنفس را تغییر بدهند.»

چون خودشان ما بالنفس (صفات نفسانی) را تغییر می دهند و برمی گردند، خدا نعمت را بر آنها تغییر می دهد. خدا عذاب خالد بر آنها مسلط می کند؛ مثلاً سیل می آید، زلزله می آید، کوه ها دهان باز می کند و آتشفشان می شود، مرض می آید، وبا می آید، خشک سالی و قحطی می آید، جنگ می آید و نسل و حرث آنها را از بین می برد؛ چرا؟ برای اینکه اینها آن نعمتی را که خدا به آنها داد به عوض اینکه از خدا ببینند و شاکر باشند، کافر شدند و به خود نسبت دادند و به امور طبیعی و به امور سطحی اتکا کردند و ربط خود را از خدا بریدند؛ خدا هم گفت: بسم الله! حالا که می گویی از عهده خودم ساخته است، بیا این عنان گردن خودت، برو ببینم از کجا سر در می آوری؟!

^۱ عاۃ اللّاعی، ص ۷۴.

^۲ سوره الأنفال (۸) آیه ۵۳.

^۳ سوره الرعد (۱۳) آیه ۱۱.

﴿وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ ءَامَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَلَٰكِن كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُم بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾^۱

«اگر اهل ده‌ها و شهرها و قراء ایمان می‌آوردند و تقوا پیشه می‌کردند، ما برکات آسمان‌ها و زمین را بر آنها نازل می‌کردیم، برکات روحی و مادی (برکات سماوی: علم و معرفت و درایت و فعلیت است؛ برکات زمینی: رفع گرفتاری‌ها و مرض و شدائد و مصائب است. ما این مشکلات را هم از بین می‌بردیم و دنیا برای آنها گلستان می‌شد و از هر طرف که دست می‌زدند، راه خیرات بر آنها باز می‌شد. این لازمه ایمان و تقوا است.) اما اینها آیات ما را تکذیب کردند، پس ما آنها را گرفتیم ﴿وَبِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾، در اثر همان تکذیب آیات، ما همه این برکات را از آنها گرفتیم، (و برای ما گرفتن برکات کاری ندارد.)»

زحمات علامه حلی برای حفظ شریعت

زمان سابق در حوزه‌های علمیّه تدریس قرآن و تفسیر می‌شد، علمای بزرگ مانند شهید اوّل و شهید ثانی دروس معرفتی و کلامی داشتند. علامه حلی در رکاب سلطان محمد خدابنده مدرسه سیّار داشت. این بنده خدا (علامه) برای حفظ شریعت تا آخر عمر هر جا که سلطان می‌رفت، دنبالش می‌رفت؛ هر جا که چادرها پیاده و گسترده می‌شد، طلاب در آن چادرهای فراوان جا

^۱ سوره الأعراف (۷) آیه ۹۶.

می گرفتند، شترها کتاب‌ها را زمین می گذاشتند؛ یک مدرسه می شد، و این مدرسه و تعلیمش بود. آخر هم در کرمانشاه از دنیا رفت و این مدرسه به پایان رسید. انسان در بعضی از کتاب‌های علامه می بیند که مثلاً این کتاب در کرمانشاه، مدرسه سلطانیه سیار به پایان رسید.

برای چه این کار را می کرد؟ برای اینکه خون دل خورده است، حالا که سلطان محمد خدابنده را مسلمان کرده،^۱ اگر رهايش کند، می برنش. ایشان با هزار مزارت - برای یک عالم پیرمردی مانند علامه - بیاید و برای حفظ شریعت، طلاب را با شترها و چادرهایی از کرباس، این طرف و آن طرف ببرد، در جنگ‌ها و حضر و سفر؛ برای اینکه این مرد را حفظ کند و حفظ هم کرد.

شیخ انصاری در مسائل حکمی افراد را به ملاهادی سبزواری ارجاع می دادند

در زمان شیخ انصاری - رحمة الله علیه - که مردی مقدس، متدین و فقیه بود؛ گرچه اهل عرفان و اهل توحید نبود، ولی مرد عادل و صادقی بود، بعضی‌ها در امور حکمت و امور الهی به آن بزرگ‌مرد مراجعه کردند، ایشان گفت:

من اهل این درس‌ها نیستم، بروید سبزواری پیش ملاهادی سبزواری و پیش او درس بخوانید!

داستان مرجعیت میرزا محمد حسن شیرازی (ت)

ببینید، مرجع و شخصی که در رأس واقع شده، می تواند به خود اجازه بدهد و بگوید: من این مطلب را نمی دانم، از اینجا حرکت کن برو آن طرف دنیا! می دانید طی مسافت بین نجف و سبزواری در آن زمان چقدر وقت می برده است! شاگردانی که مرحوم شیخ تربیت کرد خیلی شاگردان خوبی بودند؛ هفده نفر از آنها که حقاً از اساتید فقه و درایت و تقوا بودند، هوای نفس اصلاً در آنها نبود. بعد از شیخ وقتی خواستند رئیس معین کنند، بین آنها نزاع شد که بعضی‌ها می گفتند: تو حتماً باید رئیس بشوی! ولی او زیر بار نمی رفت و می گفت: من قابلیت این مقام را ندارم. و در آن مجالس کار به گریه و به داد و بیداد می کشید!^۲

۳...

۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به /مقام شناسی، ج ۳، ص ۱۳۰ - ۱۳۸.

۲ مرحوم علامه آیه الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی - رضوان الله تعالی علیه - تفصیل حکایت را در کتاب ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص ۱۰۴ - ۱۰۷ چنین نقل کرده‌اند:

«... درباره مرحوم میرزای بزرگ حاج میرزا محمد حسن شیرازی - اعلی الله مقامه - نقل شده که [ادامه در صفحه بعد]

۳ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] ایشان فرموده است: "من برای ریاست یک قدم برنداشتم و این مطلبی بود که خودبه‌خود پیش آمد و آستان ما را گرفت در حالی که من راضی هم نبودم."

و نقل می کنند: بعد از مرحوم شیخ انصاری - رحمة الله علیه - بزرگان از شاگردان ایشان که ظاهراً هفده نفر بودند؛ أمثال آقای میرزا حسن طهرانی نجم آبادی، حاج میزار حسین، حاج میرزا خلیل و... که تمام آنها از بزرگان بودند، مجلسی تشکیل دادند و

اعظام تلامذه شیخ را در آن مجلس دعوت کردند، غیر از آقا سید حسین کوه‌کمره‌ای که وی را به این مجلس فرا نخواندند، به جهت اینکه او یک مرد مستبد به رأی و غیر متغیری بود، با اینکه علمیتش بسیار بود و لیکن چون از جهت ریاست امور مسلمین و حتی مشورت او را نپسندیده بودند، در این مجلس دعوت نمودند. بالأخره این هفده نفر از شاگردان مرحوم شیخ که در درجه اعلای از تقوا بودند، با هم جمع شدند و در آن مجلس همه اتفاق کردند بر اینکه: آقا میرزا محمد حسن شیرازی بایستی که جلو برود و کارها را در دست بگیرد و مرجع امور مسلمین گردد.

اما میرزا محمد حسن شیرازی در آن مجلس نه تنها خوشحال نشد بلکه گریه کرد؛ یعنی گریه بلند کرد که چرا عهده این امر را بر گردن من می‌اندازید؟! من اهل این کار نیستم، من وظیفه‌ام این نیست، من از عهده‌ام بر نمی‌آید، و چنین و چنان!

و بعد به آقا میرزا حسن طهرانی نجم آبادی که از شاگردان معروف شیخ بود گفت: من شهادت می‌دهم: تو أعلم از من هستی! تو چگونه مرا معین می‌کنی؟

آقا میرزا حسن طهرانی گفت: بله من هم خودم را از تو أعلم می‌دانم، و لیکن من به درد ریاست نمی‌خورم؛ ریاست علاوه بر علمیت، یک دماغ و فکر و تحمل و سعه‌ای می‌خواهد که این بار را بر دوش بگیرد و من آن را ندارم و تو داری؟ و لذا تو را به این سمت منصوب می‌کنیم، و ما هم از اطراف تو را کمک می‌کنیم و رهایت نمی‌کنیم، و تنهایت نمی‌گذاریم.

و خلاصه مرجعیت را با گریه و عدم رضایت بر گردن آقا میرزا محمد حسن شیرازی - رضوان الله علیه - گذاشتند.

همچنین درباره آیه الله میرزا محمد تقی شیرازی - رحمة الله علیه - می‌گفتند: ایشان به اندازه‌ای قلبش پاک و صاف و نورانی بود که اصلاً خیال ریاست نمی‌کرد، اصلاً خیال تفوق نمی‌کرد، معنی ریاست را نمی‌فهمید.

می‌گویند: آقا شیخ هادی طهرانی که معروف بود همه علماء را به باد انتقاد می‌گیرد و تعیب می‌کند، از آقا میرزا محمد تقی شیرازی و از رویه و مرام و قدس و طهارت و صفای باطنی او نتوانسته بود اشکال بگیرد. بله، فقط اشکالش این بود که می‌گفت: "این صفایی که آقا میرزا محمد تقی شیرازی دارد، این صفای اکتسابی نیست، این ذاتی اوست و به درد نمی‌خورد. او یک معصومی است ذاتی، او خارج از موضوع است، خوبی و بدی را باید روی صفات اختیاری بدانیم و آقا میرزا محمد تقی شیرازی ذاتاً معصوم است و ذاتاً پاک است." این را هم به عنوان عیب می‌گفته است!

خوب، افرادی مانند اینها باید زمام را در دست بگیرند! مانند آقا میرزا محمد تقی شیرازی که تمام دنیا به او اقبال بکند یا ادبار، برایش تفاوتی نمی‌کند و داستان‌ها از او نقل می‌کنند، خیلی داستان‌های مفصل.

از جمله می‌گویند: از آقای آقا شیخ محمد بهاری - رحمة الله علیه - که از شاگردان مبرز مرحوم آخوند ملاحسینقلی همدانی - رضوان الله علیه - بوده، سؤال کردند: ما می‌خواهیم به آقا میرزا محمد تقی شیرازی رجوع کنیم؛ آیا رجوع کنیم یا نکنیم؟! ایشان می‌گوید: من امتحانش می‌کنم!

مرحوم آقا میرزا محمد تقی شیرازی در صحن مطهر سیدالشهداء علیه السلام نماز جماعت می‌خوانده است و تمام صحن به ایشان اقتدا می‌کرده‌اند. روزی آقای آقا شیخ محمد بهاری هم آمده سجاده‌اش را پهلوی سجاده ایشان انداخته و مقارن ایشان شروع کرده بود به نماز خواندن، در حالی که آقا میرزا محمد تقی شیرازی هم نماز می‌خوانده است؛ بعد از فراغت از نماز به آن افرادی که سؤال کرده بودند گفته بود: از این مرد تقلید کنید! برای اینکه در تمام حالات نماز اصلاً خطوری در قلبش پیدا نشد که: این آمده است پهلوی من اینجا ایستاده و در مقابل من نماز می‌خواند!

و می‌گویند: باز همین آقای آقا شیخ محمد بهاری در سفری زیارتی که به سامراء می‌رفتند، همپالکی آقا میرزا محمد تقی شیرازی شد. (در آن وقت‌ها که مردم با کجاوه به مسافرت می‌رفتند، این طرف کجاوه یک نفر می‌نشست، و آن طرفش هم یک نفر دیگر)

داستان مراجعه شیخ محمد بهاری جهت تقلید از میرزا محمد تقی شیرازی رضوان الله علیهما
(ت)

و ایشان می گفت: من یک مطلب علمی را پیش کشیدم و اصولاً می خواستم آقا میرزا محمد تقی شیرازی را عصبانی کنم که از میدان به در رود، و یک جمله ای، یک کلامی خلاف بگوید؛ ولی در تمام طول مسافرت بین کاظمین و سامراء که هجده فرسخ است، آن هم با قاطر، آنچه کردم یک کلام از دهان ایشان بیرون نیامد. حتی بعضی اوقات من تصنعاً می گفتم مثلاً: شما این مطلب را نمی فهمید، چنین و چنان و فلان؛ ولی ایشان ابداً از آن منہاجش تعدی نکرد و همین طور آرام جواب مرا می داد. «- انتھی.

تعطیلی دروس حکمت و فلسفه و عرفان در حوزه‌ها

اما بعد از مرحوم شیخ و شاگردان او که مشروطیت پیش آمد و در اثر نفوذ دو سیاست متضاده انگلیس و روس، میان علما اختلاف ایجاد شد، از اینجا دیگر یک قدری آب خراب و آلوده شد؛ و کُلُّ يَجْرُ النَّارَ إِلَى قُرْصَتِهِ،^۱ [هر شخص

آتش تنور را به سمت نان خود سوق می‌دهد] تا نان خود را بپزد، این آتش را به سوی قرص خود، و آن هم آتش را به سوی قرص خود می‌کشد؛ این به عنوان شریعت، آن به عنوان شریعت؛ به جان هم افتادند و همین‌طور ادامه پیدا کرد... دروس حکمت و فلسفه و عرفان و معارف، اینها همه در حوزه‌ها تعطیل شد.^۲ و اخیراً که دیگر خیلی افتضاح شد! کار به جایی رسید که اصلاً کسی مثلاً نام أسفار را در حوزه نجف یا در حوزه قم نمی‌توانست ببرد، در کتاب‌فروشی‌ها یک کتاب حکمت پیدا نمی‌شد! و کسی که می‌خواست این درس‌ها را بخواند، مثل یک شخص غریب بود، مدرسی در آن حوزه وجود نداشت! با اینکه اساتید بزرگ حکمت، مثل آقا شیخ محمد حسین اصفهانی، آقا میرزا محمد باقر اصطهباناتی و شیخ الشریعة اصفهانی، خود اینها پاسدار و از مدرسین حکمت بودند.

بعد از اینکه اینها از بین رفتند، دیگر همه چیز از بین رفت! علوم معقول از بین رفت؛ غیر از اینکه فلان روایت را بخوانیم و ظاهرش را بیان کنیم، دیگر چیزی در دست کسی نماند، و آن را هم بر طبق افکار و پندارهای خود توجیه و تأویل کردند؛ بدون علوم عقلی معنی روایات اصلاً فهمیده نمی‌شود.^۳ اینها راجع به حکمت بود؛ عرفان که اصلاً اسمش را نیاور! خدای ناکرده اگر کسی می‌خواست یک قدری دنبال واقع برود، دنبال حقیقت برود، یک قدری به خود برسد، همین قدر کافی بود که تمام حوزه به او با نظر اهانت و سخافت و رذالت بنگرد، و او را یک شخص اجنبی و کافر و تافته جدا بافته ببیند.

قدغن بودن عرفان، یعنی قدغن بودن نام امیرالمؤمنین

آخر یعنی چه؟! اگر حوزه، حوزه نجف است، اینجا مقام امیرالمؤمنین است، این حرف‌ها چیست؟! چرا عرفان در اینجا نامش قدغن است؟! می‌دانید معنایش چیست؟ معنایش این است که نام خود امیرالمؤمنین علیه السلام قدغن است! خود امیرالمؤمنین علیه السلام تیرباران شده؛ لذا علومش هم تیرباران شده

^۱ مجمع الأمثال، ج ۲، ص ۱۰۰: ضرب المثلی است در کلام عرب.

^۲ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۲۳۴.

^۳ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به سرالفتوح، ص ۴۰ - ۵۵؛ ولایت فقیه، ج ۳، ص ۴۳ - ۵۹؛ امام شناسی،

ج ۵، ص ۱۸۴ - ۱۹۰؛ مهر تابان، ص ۴۷.

است. نهج البلاغه مگر در نجف بود؟! مگر کسی نهج البلاغه می دانست؟! شاید طلبه‌هایی می رفتند نجف و بیست سال می ماندند و برمی گشتند، دستشان به نهج البلاغه نمی خورد و نمی دانستند چیست؟ بله امیرالمؤمنین یک نهج البلاغه‌ای نوشته است که می گویند: در فصاحت و بلاغت تالی تلو قرآن است.

احوال حوزة نجف و تأسّف مرحوم علامه

اینها افسانه نیست!! آن وقت شما می فهمید که مرحوم قاضی - رضوان الله علیه - و از آن بالاتر اساتیدش، آخوند ملاحسینقلی همدانی را رمی به تصوّف می کنند که اینها صوفی اند؛^۱ آسید جمال را می گفتند صوفی؛ آقا سید عبدالهادی شیرازی که یک قدری مرد منزّه و خویشن داری بود، می گفتند: گرایش به تصوّف دارد و به شاگردهای مرحوم قاضی عنایت دارد.^۲

این میزان سنجش نجف است. آن وقت این حوزه نباید فاتحه اش خوانده بشود؟! واقعاً نباید خوانده بشود؟! این، حوزه است؟! یعنی این حوزه، تربیت مکتب قرآن و امیرالمؤمنین می کند؟! چند نفر بر سر سفره سیاهی دور هم جمع شدند، این او را به سوی خود می کشد، آن او را به سوی خود می کشد؛ این فلان را دعوت می کند، آن فلان را دعوت می کند؛ این برای طبع رساله به فلان شهر می فرستد، و آن هم چنین و هم چنین و هم چنین!

شما می دانید ما این چند سالی که در نجف اشرف بودیم چه مرارت‌هایی از دست همین‌ها کشیدیم؟^۳ رویه ما چه بود؟! صوفی بودیم؟! سیبل گذاشته بودیم؟! کشکول دستمان بود؟! طبرزین داشتیم؟! ابداً این حرف‌ها نبود؛ فقط همین بود که انسان می خواهد بفهمد که چیست؟ اگر خدا راست است، خوب ببینیم چیست؟ اگر آنچه را که امام می گوید راست است، ببینیم چیست؟ غیر از دنبال فهم رفتن که چیزی نبود؛ اما همین که می دیدند اگر این روش آفتابی و روشن بشود، دکان همه آنها به هم می خورد، در اضطراب می افتادند؛ علمشان علم شیطانی است، از این می ترسند که مبادا این حرف

به گوش یک مسافر یا یک تازه وارد بخورد و او هم اهل علم و اطلاع باشد و بیاید و تفحصی کند و ببیند چنته آنها اصلاً خالی است!

من خودم در مجلسی در نجف بودم که بین دو نفر دعوا شد، و یک نفر به دیگری می گفت: چرا فلان کس (آقای حاج عبدالرزاق کرمانشاهی) را تو آوردی در نجف و پیش فلان کس بردی؟ اینها را که می آورند در نجف باید چند روز نگه داشت و بیرون کرد؛ زیرا که اگر در نجف بمانند و از حقیقت افکار و اخلاق بعضی اطلاع پیدا کنند، دیگر هیچ وجوهات خود را برای نجف نمی فرستند!

حوزه نجف، حوزه قتل و غارت و نهب و استلاب سهم امام شده بود، امیرالمؤمنین چقدر تحمل کند؟

۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به مهر تابان، ص ۳۲۳.

۲ رجوع شود به آیین رستگاری، ص ۱۶۹.

۳ رجوع شود به سرالفتوح، ص ۳۱.

چقدر اینها را بیرون نریزد؟ گوش می کنید چه می گویم؟!

عواملی که باعث شد نتوانند ما (علامه طهرانی) را از نجف بیرون کنند

بنده که در نجف بودم، خدا ننگه داشت. سه عامل بود که نتوانستند ما را بیرون کنند و الا بیرون می کردند. اول: اینکه از کسی شهریه نمی گرفتم، و الا شهریه ام را تحقیقاً قطع می کردند. هر کسی که یک کمی بیشتر در مسجد سهله یا مسجد کوفه بود؛ یا کمتر در مجالس عمومی وارد می شد، شهریه اش قطع می شد. دوم: اینکه اقوام و عشیره ما همه از علما و اهل علم بودند، چه از مُردگان چه از زندگان، و اینها همه را می شناختند و نمی توانستند با من مبارزه بکنند؛ زیرا که از احیای از علما هم بسیاری بودند که با آنها در می افتادند، و آنها در وجهه و شخصیت خودشان نمی دیدند که بتوانند با اینها در بیفتند.

سوّم: اینکه من یک طلبه ای بودم که واقعاً هر کسی جلوی من درمی آمد، زود حسابش را می دادم به دستش؛ در مجالس و محافل ابدأ کسی نمی توانست بر علیه قاضی حرف بزند، اینها همه پشت سر بود و صدایش به گوش ما می رسید، یا پشت سر علامه طباطبایی، ابدأ و ابدأ! ما با چهار کلمه روشن می کردیم که آنچه شما دارید پیشیزی بیش نیست و حقیقت این است - الآن هم بعضی از آنها حیات دارند -؛ و مع ذلک وقتی که در بازار راه می رفتیم نگاه همه به ما نگاه بغض و عداوت بود؛ معلوم بود که یک چیزی شنیده اند و الا چه کسی به ما نگاه می کرد؟ ما یک طلبه ایم سید، که رفته ایم نجف، و مشغول درس خواندن

هستیم، به کار خودمان هم مشغولیم، درس‌مان هم بد نیست، بزرگان می‌گویند: درسش هم بد نیست، عمرش را هم تلف نمی‌کند، چنین و چنان است، جزوه‌ها و تقریرات را هم می‌نویسد، از این جهت هم که اشکال ندارد.

پس این اشکال چیست؟! این که شما می‌گویید: فلان کس صوفی است و منحرف است، ما بیاییم این را بشکافیم؛ صوفی یعنی چه؟ یعنی درست درس خواندن؟! متوجه شدن! مراقبه داشتن! اگر این است، خُب انسان خیلی خوب است صوفی باشد؛ اگر این نیست، خُب شما که دارای عنوان مرجعیت هستید چرا تهمت می‌زنید؟! مراجع در آن وقت همه بر این اساس بودند، و بعضی‌ها می‌گفتند: ما کلیات عرفان را قبول داریم؛ ولی این حرف‌ها چیزهای جزئی است و خیلی مهم نیست، انسان به اینها می‌رسد؛ انسان باید دنبال همین مصادر و اموری باشد که عنوان تبلیغ و ترویج و شریعت دارد، و غیر از این چیزی نیست!^۱

مضیقه‌ها و اتهاماتی که مرحوم قاضی و علامه طباطبایی و امثالهم تحمل کردند

شما می‌دانید در این سال‌ها مرحوم قاضی و علامه طباطبایی و امثال اینها و هر کسی که می‌خواست یک بویی از عرفان ببرد، در چه اتهامات و مضیقه‌هایی بود؟ از هستی ساقط می‌شد! اینها هم جمع شده‌اند دور قبر امیرالمؤمنین به عنوان دین، به عنوان حفظ شریعت، به عنوان نگهداری حوزه هزار ساله شیخ طوسی که الآن بر گردن ماست؛ می‌خواهند حوزه را نگهدارند، بسم الله! بفرما نگهدار! اما مگر می‌شود امیرالمؤمنین را گول زد؟! عزیز من، امیرالمؤمنین زنده و مرده‌اش یکی است؛ نگه می‌دارد، نگه می‌دارد، نگه می‌دارد... بعد آخر می‌آید و با مُخ می‌اندازد تان در قعر جهنم، و ابدأ باکی ندارد! با امیرالمؤمنین که نمی‌شود بازی کرد!

علمایی که به خود مغرورند و مشهورند و دنیا را برای طعمه‌های نفسانی خود صید و شبکه قرار داده‌اند، از هر موجودی خطرناک‌ترند.

من یک وقتی فکر می‌کردم خداوند در این دنیا حیواناتی قرار داده است: گرگ، شیر، پلنگ، اینها هر کدام حیوانات درنده هستند؛ اینها مانند کدام یک از این

^۱ رجوع شود به ص ۸۵؛ و همچنین مهر فروزان، ص ۵۵.

حیوانات هستند؟ دیدم که نمی‌شود اینها را به هیچ حیوانی تشبیه کرد، بلکه باید حیوان را به آنها تشبیه کرد؛ بعد دیدم که نه، شیر و پلنگ را هم نمی‌شود به اینها تشبیه کرد؛ اینها حکم تانک را دارند. تانک وقتی حرکت می‌کند و می‌آید جلو، هیچ نمی‌فهمد که زیر آن انسان باشد، حیوان باشد، درخت باشد، در باشد، دیوار باشد، هرچه باشد، زیر خود می‌گیرد و نابود می‌کند و می‌رود. علمای سوء - العیاذ بالله - این طور نفسی پیدا می‌کنند که برای به دست آوردن مقاصد و پندارهای شیطانی خود، هیچ چیزی مانع و رادعشان نیست؛ شما هزار آیه قرآن برایشان بخوانید، زود چهار تا فرمول جلوی دستتان می‌گذارد که این آیه راجع به آنجاست، این آیه راجع به اونجاست، راجع به اینجا نیست. روایت می‌خوانید، می‌گویید: آقا جان این روایت معارض است با آن روایت، آن را باید عمل کنی. آقا جان شما که دیروز در فلان مجلس، آن روایت را ترجیح می‌دادی، چگونه الان به مصلحت خود این روایت را ترجیح می‌دهی؛ شما می‌گفتی: آن روایت معارض دارد و قابل عمل نیست، چرا امروز به آن تمسک می‌کنی؟! و امثال اینها ... خیلی عجیب است!

«الظالم سیفی، انتقم به و انتقم منه»

آن وقت توجه کنید مسأله از چه قرار است؟ مسأله از این قرار است که اگر شما می‌شنوید که صدام - لعنة الله علیه - با تانک وارد صحن امیرالمؤمنین علیه السلام شده است، خیلی تعجب نکنید. به خدا قسم آن شخصی که به نام مرجعیت و امثال اینها انحراف از صراط مستقیم امیرالمؤمنین دارد و با کبکبه و دبدبه وارد صحن می‌شود، او از هزارتا از این تانک‌ها بدتر و خطرناک‌تر است! و آن تانک‌هاست که این تانک‌ها را به وجود آورده است. این تانک‌ها برای امتحان من و شماست. «الظالم سیفی، انتقم به و انتقم منه»^۱ ظالم، شمشیر من است، من با او از مردم انتقام می‌کشم،

بعد هم از خود او انتقام می‌کشم.

صدام، ظالم است و متقمم؛ و لیکن این جریانات گنره نیست، خود به خود نیست، از زیر نظر پروردگار

^۱ نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۲۹۷:

«این روایت را از مرحوم پدرم شنیده‌ام. و در کلمة الله، طبع اول، دار الصادق - بیروت، ص ۱۸۰، حدیث شماره ۲۱۰ آورده است. و در ص ۵۴۶ گوید: «این حدیث به طور مرسل وارد شده است.» و اما حدیث دیگری قبل از این به شماره ۹۰۱ آورده است که: «يقول الله عزوجل: إذا عصاني من خلقي من يعرفني، سلطت عليه من لا يعرفني.» و در ص ۵۴۵ و ۵۴۶ با سه سند ذکر کرده است: ۱. کافی مسنداً از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ۲. إرشاد القلوب دلیلی ۳. أمالی صدوق مسنداً از حضرت امام علی بن الحسین السجاد علیهما السلام.

و مجلسی (ره) در بحار الأنوار، طبع حروفی اسلامی، ج ۷۵، ص ۳۱۳، از ثواب الاعمال صدوق، مسنداً از حضرت امام محمد باقر علیه السلام آورده است که: «قال: ما انتصر الله من ظالم إلا بظالم؛ و ذلك قوله عزوجل: ﴿وَكَذَلِكَ نُوَلِّي بَعْضَ الظَّالِمِينَ بَعْضًا﴾.» (ثواب الاعمال، ص ۲۴۴)

مخفی نیست، از زیر نظر امام زمان مخفی نیست. صدام نمی تواند خدا را گول بزند و در یک حجره‌ای مخفی کند و بعد خودش بیفتد جلو؛ او با اینکه ظالم و ستمکار است - لعنت اولین و آخرین بر او باد، که جنایتکاری مثل او پیدا نشده^۱ - ولی مع ذلک اگر از نقطه نظر تحقیق بسنجیم، این خطرناک‌تر است یا آن که از اوّل عمر ریش و پشمی گذاشته و عمّامه و قبا و ردایی و رفته در سرداب‌های نمور نجف و شب‌ها هم در بالای بام، آن عَجّه‌های شدید را خورده، برای اینکه رئیس بشوم؛ نه برای اینکه من خدمتی به دین کنم!

اخبار علامه طهرانی از ایجاد حوزه مرضی امیرالمؤمنین علیه السلام در نجف

امیرالمؤمنین را نمی شود گول زد؛ امیرالمؤمنین بیدار است و می خواهد این

^۱ آری! هم اکنون که در بازنگری قبل از طبع، این سطور نگارش می یابد، یعنی دهم صفر الخیر ۱۴۲۴ هجری قمری، ما شاهد سقوط و اضمحلال صدام ملعون و حکومت ننگین و ضدّ شریعت و بشریت بعث عراق توسط آمریکا و انگلیس می باشیم، و معجزه مشیت و تقدیر الهی را در ناموس عالم تکوین مشاهده می نماییم، و انجام وعده الهی را در سرنگونی جبّاران و ستمگران بالعیان لمس و شهود می کنیم، و استمرار این سنّت تکوینی را در محو و هبوط همه مستکبران و ظالمین از خدای متعال و صاحب ولایت کبری، حضرت بقیة الله ارواحنا لتراب مقدمه الفداء خواستاریم.

عیسی به رهی دید یکی کشته فتاده *** حیران شد و بگرفت به دندان سر انگشت

گفتا که: که را کشتی تا کشته شدی زار؟ *** تا باز که او را بکشد آنکه تو را کشت؟*

* دیوان رودکی، قصاید و قطعات، شماره ۲۲.

دستگاه را برچیند! حالا شما إن شاء الله بعداً ببینید چه دستگاه‌های خوبی پیش می‌آید و اینها همه از بین می‌روند. حوزه تشکیل می‌شود، حوزه خوب، حوزه‌ای که شهید اول و شهید ثانی و علامه حلی و مقدّس اردبیلی و امثال اینها می‌پسندند؛ حوزه‌ای که پاسدار قرآن و علم و عرفان و عقل و درایت و رسیدن به حقایق است. حوزه‌ای که طلبه‌های خود را به ایثار و گذشت و عبادت و شب‌زنده‌داری و تفکر در آلاء پروردگار دعوت می‌کند. حوزه‌ای که طلبه‌های محصل و جدی و درس‌خوان و مراقب که هر ساعت از زندگی خود را بیهوده هدر نمی‌دهند و خود را مأمور و عبد پروردگار می‌دانند و بر طبق آن امریه عمل می‌کنند، تربیت می‌کند؛ از این به بعد، آن حوزه إن شاء الله تشکیل می‌شود.

آری! این صفاتی که ما در روایات می‌خوانیم، وقتی با کارهای این افراد تطبیق می‌کنیم، تا یک اندازه‌اش را می‌گوییم که: حمل به ظاهر کن! حمل به ظاهر کن! حمل به صحت کن! حمل به صحت کن! انسان ظاهر را هم نباید از دست بدهد. خُب، این کار را هم می‌کنیم، ولی حالا واقعاً حمل به ظاهر کردن، واقع را عوض می‌کند؟! ما حمل به ظاهر می‌کنیم، ما سکوت اختیار می‌کنیم؛ جماعت‌های بیچاره می‌روند دنبال این مسکینان و از اینها تبعیت می‌کنند! اما پیش حقیقت و حقیقة الحقائق و اصل الوجود و سرّ رحمانی و حقیقت محمدیه هم مخفی است؟! پیش خود امیرالمؤمنین هم مخفی است؟!!

وقتی انسان می‌بیند تا همین اخیر در صحن نجف اشرف پنج نماز جماعت در موقع مغرب اقامه می‌شود، پنج نماز در این صحن کوچک! این صحیح است؟ خدا که می‌گوید: همه باید با هم اتفاق کنید و دست از تفرّق بردارید؛ چند نماز در یک مکان مختصر خواندن، این درست است؟! البته این غیر از آن مساجد اطراف و غیر از مساجد خود صحن مثل مسجد عمران و بالاسر و خضراء است؛ در خود صحن، غیر از رواق‌ها در هر گوشه رواق یک نماز دیگر؛ بعد این آقا می‌رفت، ده دقیقه دیگر یک آقای دیگر می‌آمد؛ تا نزدیک طلوع آفتاب چندین نماز جماعت، یکی پس از دیگری خوانده می‌شد. خدا

می فرماید: ﴿إِنَّ الصَّلَاةَ كَانَتْ عَلَىٰ آلِ الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا مَّوْقُوتًا﴾^۱، نماز را باید اوّل وقت خواند؛ تمام شد. یک نماز هم بیشتر نخوانید، در صحن هم یک نماز بیشتر نباید خواند! اگر کس دیگری بخواهد نماز بخواند، باید جلوی او را گرفت، نباید نماز خواند! هم چنین نباید خود انسان بایستد و نمازهای متعدّد بخواند، یا اینکه مثلاً نماز جماعت ظهر را در این مسجد بخواند، آن وقت دو مرتبه برود همان ظهر را در مسجد دیگر بخواند!

باید حفظ شریعت کرد نه حفظ شخصیت و مقام

﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾^۲، آیا پیغمبر هم همین طور بود؟! ائمه هم همین طور بودند؟! و به عنوان حفظ شریعت [این کارها را می کردند]؛ مگر این حفظ شریعت است؟! این حفظ شکم است، این حفظ مقام است؛ کدام مقام؟ آن مقامی که از هر مقامی رذل تر و پست تر است و انسان را بالنّهایه می کشاند به این جاهایی که ملاحظه می کنید.

الإسلام يعلو ولا يُعلى عليه^۳؛ «اسلام بالاست و بر فراز همه چیز، و چیزی بر فراز اسلام نیست.» ﴿وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ﴾^۴؛ «عزت لباسی است که پروردگار بر تن خود دارد و برای رسول خود دارد و برای مؤمنین دارد، اما این مسکینان و منافقین نمی فهمند.»

ما که می گوییم منافقین، شما خیال می کنید منافقین یعنی همان منافقین زمان رسول خدا؛ اما نه، انحصار به آنها ندارد. هر کسی که اصلاً نفهمد عزت اختصاص به خدا و رسول خدا و مؤمنین دارد، او منافق است؛ هر کسی که

^۱ سوره النساء (۴) آیه ۱۰۳. ترجمه:

«نماز برای مؤمنین در وقت مخصوص به خود، وجوب یافته است.»

^۲ سوره الأحزاب (۳۳) آیه ۲۱.

^۳ وسائل الشیعه، ج ۲۶، ص ۱۴.

^۴ سوره المنافقون (۶۳) آیه ۸.

دعوت به نفس کند، طبق این آیه مبارکه قرآن: ﴿مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُؤْتِيَهُ اللَّهُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُوا عِبَادًا لِي مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾^۱، منافق است.

منافق یعنی آن کسی که دو رو است، یعنی ظاهرش یک چیز نشان می دهد ولی باطنش چیز دیگر است؛ وقتی شما با او برخورد کنید یک قسم با شما مواجه می شود، در پشت سرتان یک حرف دیگری می زند. و از آن نفاق عجیب تر آن است که اگر هم حرفی نزنند، در دلش آن طوری نیست که با شما برخورد کرده؛ با شما به بشاشت و خوشی، قربانت کردم، فدایت شوم، و لیکن در باطن نقشه ای کشیده که شما را از پا در بیاورد. در ظاهر می گوید: مردم، دنبال اسلام بروید، دنبال قرآن بروید، و چنین و چنان! ولی خودش بر خلاف اسلام عمل می کند، و پایش را در یک کفش کرده تا این احکام را از بین ببرد؛ این منافق است! خدا با کسی رفاقت خاص ندارد، او در صراط مستقیم مردم را حرکت می دهد؛ میزانش، میزان مستقیم است، فرموده است: ﴿رَفَعَهَا وَوَضَعَ آلَ مِيزَانَ * أَلَّا تَطْغَوْا فِي آلَ مِيزَانَ﴾^۲، آن وقت می شود این حرف ها را بزند و بگوید: «ما آسمان و زمین را بر اساس عدل و میزان حق آفریدیم»؛ ولی در این امور عنان ما را به دست خود ما بدهد و بگوید: «در هر پنداری، هر غلطی و هر کثافت کاری که کردید، اختیار با جناب عالی است، چون شما عالم شریعت هستید و من اختیار را به دست شما دادم و شما هم دارای ولایت هستید و هر کاری می خواهید بکنید!»، این درست است؟! نه!

طلاب علوم دینی باید از قدم اول با علم و عمل حرکت کنند

طلاب علوم دینی، همه باید از قدم اول با علم و عمل حرکت کنند، همان طوری که سابقین حرکت کردند. ببینید سید بن طاووس، خودش و دو برادرش، علی و احمد، به چه مقاماتی رسیدند! یا اینکه ببینید بحرالعلوم - که زمان زیادی هم از موتش نمی گذرد، حداکثر حدود دویست سال است - چه مقاماتی داشت! ببینید کسانی مانند شیخ جعفر کاشف الغطاء که از شاگردان بحرالعلوم و هم دوره ای های او بودند، چه مردمان پاک و صافی بودند! و چه قسم دنیا به آنها رو می کرد، ولی آنها خود را نمی باختمند و شب برمی خاستند و در محراب عبادت، گریه و زاری می کردند، و تمام دنیا مقلدشان می شدند یا نمی شدند تفاوتی نداشت و این چیزها را به پیشیزی نمی خریدند.

انسان بایستی که بر این صراط حرکت کند و الا خطر حتمی است. آنچه را که خداوند برای سابقین گفته برای ما هم هست، آیات قرآن کلّیت دارد و انحصار به رسول خدا و زمان رسول خدا ندارد، بلکه همه

^۱ سوره آل عمران (۳) آیه ۷۹. ترجمه:

«به هیچ یک از افراد بشر که خدای متعال به آنان کتاب و دستور و نبوت داده است، اجازه داده نشده است که مردم را به سوی خویش دعوت کنند و از خدا روی گردانند»

^۲ سوره الرحمن (۵۵) آیه ۷ و ۸. ترجمه:

«خداوند آسمان را بر افراشت و ترازوی عدل و داد بگستراند تا پای خود را از جاده اعتدال و میزان فرانگذارد.»

زمان‌ها را تا روز قیامت بدون استثناء شامل می‌شود.^۱

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

این بود سخنان ارزشمند ایشان که از نوار پیاده شده است. گرچه عبارات، عبارات خطابی است و چندان رعایت ضوابط نگارش و تألیف را ندارد، ولی راقم سطور را خوش نیامد که از درج و ضبط عین کلمات و عبارات آن رادمرد میدان علم و عمل و حریت در فکر و عمل، خودداری ورزد و شیفتگان تلقی حقایق را از ادراک حاقّ مطلب و حقیقت محروم سازد.

آری! در هر جا که این فتنه‌خانمان سوز تعصّب و تحجّر رخنه نماید، بساط عدل و قسط برچیده می‌شود، و انغمار در جهالت و عصیّت به جای طیران در عالم قدس و انغماس در بحار برکات بی‌پایان الهی می‌نشیند. خود این حقیر را به جرم

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۳۷۱ - ۳۹۲: المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱، ص ۳۹؛ اجتهاد و تقلید، ص ۷۹، تعلیقه.

تدریس فلسفه در یکی از مدارس معروفه و ابسته به مراجع وقت از مدرسه بیرون کردند، و دیگری را به جهت پرداختن به ردّ و ایراد بر مبانی حکمت اجازه درس و بحث دادند! و همان طور که مرحوم والد - رضوان الله علیه - در نوار اشاره فرمودند: با حرب و مستمسک دفاع از تشیع و حریم فقه و فقاهت و پاسداری از حدود و ثغور مرجعیّت، استفاده از حجرات و مدرس را بر مدرسین حکمت حرام، و صرف اموال و سهم امام علیه السّلام را منحصر در بحث و تبلیغ فقه و اصول قلمداد کردند.

اما این چنین نیست که برای ابد چهره فروزان حقیقت و واقع در پس نقاب جهل و خودپرستی و غبار هوی و هوس نفوس بی خبر از جمال مقصود پنهان بماند؛ و بشارت افتتاح حوزه علمیه امیرالمؤمنین پسند و امام زمان پسند را همواره در جان و ضمیر خویش مشتعل و فروزان می داریم و از خدای منان مسألت می نمایم هرچه زودتر این بشارت را جامه عمل بپوشاند و مکتب توحید و عرفان اصیل تشیع را در عتبه ملکوتی حضرت مولی الموحّدین علیه السّلام مستقر نماید، تا اینکه دیگر طلاب و فضلا مجبور نشوند برای رفتن به منزل مرحوم قاضی عبا بر سر بکشند و مراقب بر سر کوچه و خیابان بگمارند. حوزه ای که از هر کوی و برزنش ندای توحید و عرفان بلند شود، و لوادارانی چون قاضی ها و سید احمدها و سید حسن مسقطی ها را به جامعه علم پرور و حقیقت جوی بشریت تحویل دهد. آمین؛

﴿الْأَيْسَنُ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ﴾^۱

مجلس چهارم: حرمت کناره گیری و بی تفاوتی نسبت به حق

^۱ سوره هود (۱۱) آیه ۸۱.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
وَالصَّلَاةُ عَلَى خَيْرِةِ اللَّهِ الْمُنْتَجِبِينَ، مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
وَاللَعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

باری قضیة سکوت در برابر ظلم و اخفای حق و عدم دفاع از حق و رعایت احتیاط و کناره گیری فاجعه ای است که در طول تاریخ همواره جامعه بشری را متأثر از تبعات و پیامدهای ناگوار خویش نموده است. در اینجا مناسب است به ذکر کلامی از مرحوم والد - رضوان الله علیه - در یکی از خطبه های ایشان در این مورد پردازیم.

سخن درباره کناره گیری عده ای از صحابه رسول خدا از امیرالمؤمنین علیه السلام و استنکاف از بیعت با آن حضرت است؛ من جمله سعد بن وقاص که از صحابی رسول اکرم و اعیان انصار و رئیس تیراندازان در غزوات زمان رسول خدا و فرمانده لشکر اسلام در فتح قادسیه و جنگ با ایران است. او کسی است که از بیعت با ابوبکر امتناع ورزید و در عین حال بیعت با امیرالمؤمنین علیه السلام را نیز نپذیرفت. اینک متن کلمات ایشان که از روی نوار پیاده شده است:

کلام علامه طهرانی در علت عدم بیعت سعد بن وقاص با امیرالمؤمنین علیه السلام

سعد بن وقاص از شجاعان روزگار بود. اول تیرانداز از لشکر رسول خدا سعد بود، او رئیس تمام تیراندازان بود. جنگ های او خیلی روشن و خیلی

خوب بود. اهل تسنن هم او را از عَشْرَه مبشَّرَه^۱ می دانند. ولی این شخص پس از رحلت رسول خدا با امیرالمؤمنین علیه السَّلام بیعت نکرد. بعد از این هم که عثمان را کشتند، همه مهاجر و انصار با امیرالمؤمنین علیه السَّلام بیعت کردند ولی او بیعت نکرد و از متخلفین بود. می دانید چرا بیعت نکرد؟ برای اینکه او سعد بود! سعد که نمی تواند با علی بیعت کند. سعد از نقطه نظر طراز و شخصیت، شخصیت ظاهری خود را هم طراز با علی می دانست. می گوید: من زیر بار او نمی توانم بروم، مثل طلحه و زبیر، مثل عبدالرحمن بن عوف، مثل عمر. اینها که به آن مکارم اخلاق و درجات و ولایت که عارف نبودند. می گفتند: ما از ریش سفیدها و از لواداران بودیم. علی یکی ما هم یکی؛ ما چرا زیر بار او برویم؟ صحبت در این است! سعد می گوید: من که یک نفر فرمانده هستم باید فرمانده باشم نه فرمانبر، و این را در باطن خود حساب می کرد، و لو اینکه آدم مقدسی است، آدم نماز خوانی است، ولی زیر بار علی رفتن قابل پذیرش برای نفس سعد نبود. چرا بیعت نمی کنی؟ نمی دانم! علت هم ندارد؛ هیچ. او خیال می کند اگر بیعت نکنند، با علی نباشد و با معاویه هم نباشد، عبایش را روی سرش می کشد، کنار می رود در گوشه ای تا آخر عمر زندگی می کند؛ نه این نخواهد بود! این در همین دنیا مبتلا می شود به بدترین از محاکمات، که خب! تو که علی را حق می دانی چرا کنار رفتی؟ تو که علی را حق می دانستی و این روایات را درباره علی از پیغمبر شنیده بودی چرا کنار رفتی؟

مؤاخذه معاویه از سعد جهت عدم سب علی

پس از کشته شدن امیرالمؤمنین علیه السَّلام، سعد آمد پیش معاویه؛ معاویه هم مرد شیطانی بود، خیلی زرنگ و ناقلا بود، از مفکرین قوه و اهمه و واقعاً

^۱ عَشْرَه مبشَّرَه عبارت اند از ده نفر از اصحاب رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ که به اعتقاد اهل سنت، رسول خدا آنان را به بهشت بشارت داده است؛ گرچه صحّت انتساب این مطلب به رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ از نظر شیعه مردود می باشد. جهت اطلاع بیشتر بر اسامی عَشْرَه مبشَّرَه و معجول و ساختگی بودن آن رجوع شود به *امام شناسی*، ج ۹، ص ۱۰۶، پاورقی.

از یادی شیطان در دنیا بود. [معاویه] گفت: «یا سَعْدُ! لِمَ لَا تَسُبُّ عَلِيًّا؟» «ای سعد! چرا علی را سب و ناسزا نمی‌گویی؟» من دستور دادم علی را در تمام دنیا سب کنند و ناسزا گویند؛ تو چرا علی را سب نمی‌کنی؟

یعنی آن کسی که از بیعت امیرالمؤمنین علیه السلام خودداری کند، الآن مجبور می‌شود بیاید پیش معاویه که جبار روزگار است، بالأخره الآن او حاکم است و در هر گوشه و کناری حقوق دست معاویه است، باید بیاید زمین ادب بوسد تا زندگیش بگذرد. سعد هم باشد باید بیاید. و این جبار الآن دارد محاکمه‌اش می‌کند؛ چرا الآن تو علی را سب نمی‌کنی؟

پاسخ سعد: به علت سه فضیلت که منحصر در علی بود

سعد گفت: ای معاویه! من سه فضیلت درباره علی سراغ دارم که هر کدام از آنها اگر برای من بود قسم به خدا از تمام نقاطی که آفتاب بر آنها طلوع می‌کند برای من بهتر بود؛ خیر لی ممّا طلعت علیه الشمس. گفت: چیست آن سه فضیلت؟

گفت: یکی تزویج فاطمه دختر پیامبر. پیغمبر نور دیده خود فاطمه، بهترین دختران و سر خود را به او (علی بن ابی طالب) تزویج کرد و از او اولادهایی همچو حسن و حسین آمده است که اولادهای پیغمبرند. این فضیلت مال علی است و علی به واسطه این ازدواج جزء اهل بیت رسول خدا شده است. آیات قرآن که درباره اهل بیت وارد شده، علی را شامل می‌شود.

دوم اینکه: در جنگ خیبر پیغمبر علم را داد به دست ابوبکر که برود با مسلمانانها فتح کند، رفت و شکست خورد و برگشت. روز دیگر رسول خدا علم را داد به دست عمر، رفت و شکست خورد و برگشت. شب به رسول خدا عرض کردند: عمر هم رفت و شکست خورده بازگشت. رسول خدا فرمود:

«لَأُعْطِينَ الرَّايَةَ عَدَا رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَحُبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ؛ كَرَارٌ غَيْرُ فَرَارٍ، يَفْتَحُ اللَّهُ فِي يَدِهِ.»

«من فردا علم را به دست کسی می‌دهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند؛ او کرار است (حمله می‌کند) و فرار نیست، و خدا به دست او خیبر را فتح می‌کند.»

و همه ما منتظر بودیم که عَلم به دست چه کسی داده می‌شود، چون هیچ احتمال علی را نمی‌دادیم؛ زیرا علی چشم‌درد گرفته بود و در بستر افتاده بود و نمی‌توانست چشمش را باز کند. همه اصحاب می‌گفتند: آن کسی که رسول خدا فردا او را برای جنگ انتخاب می‌کند کیست؟

صبح که شد رسول خدا گفت: علی بیاید!

گفتند: یا رسول الله! علی در بستر افتاده و چشمش از شدت درد باز نمی‌شود.

فرمود: او را بیاورید!

علی را آوردند پیش پیغمبر. پیامبر از آب دهان بر چشم‌های علی مالید و گفت: حرکت کن و برو! علی رفت و خیبر را فتح کرد. این فضیلتی که برای علی است با این خصوصیات برای هیچ‌کس نیست.

(علامه در منهاج‌الیقین ده فضیلت برای علی نقل می‌کند که یکی از آنها این است؛ ده فضیلتی که هیچ‌یک از صحابه یک‌قدم با او اشتراک ندارند.)

فضیلت سوّم این است که رسول خدا درباره او فرمود:

”أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي“

«نسبت تو با من همانند نسبت هارون با حضرت موسی است، مگر اینکه پس از من دیگر پیامبری وجود ندارد؛ (یعنی فرق تو با هارون در این است که او پس از موسی پیامبر بود و تو خلیفه و وصی من می‌باشی ولی پیامبر نیستی.)»

(در همه غزوات با پیغمبر بود. در یک جنگ (جنگ تبوک) هنگامی که رسول خدا علی را با خود نبرد و گفت: در مدینه بمان! تو ولی و سرپرست امور مدینه باش هنگامی که من نیستم تا ما از جنگ برگردیم. رسول خدا از مدینه خارج شد و در یک فرسخی توقف نمود. منافقین شروع کردند این طرف و آن طرف بر سعایت از علی که: مورد غضب رسول خدا واقع شده است، و رسول خدا حرکت او را ناپسند داشت، و لذا او را در مدینه گذاشت. منافقین گفتند که: رسول خدا شجاع‌ها را با خود برده و قرار گذاشته که سرپرست زن و بچه مردم باشی. خانه‌داری و سرایداری مدینه را به تو داده.

أمیر المؤمنین حرکت کرد به طرف موقف رسول خدا، تا آمد خدمت حضرت و گفت: یا رسول الله! از من بدی دیدی که مرا در این جنگ با خود نبردی؟
 رسول خدا فرمود: نه و الله! «أنت مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي»^۱
 «منزله تو و نسبت تو با من مثل هارون است بالنسبه به حضرت موسی (تو مقام وصایت داری فقط) فرق در این است که هارون بعد از حضرت موسی مقام پیغمبری داشت اما تو مقام پیغمبری نداری.» ولی از هر جهت مثل من هستی و الآن در مدینه در این موقعیت باید یا من بمانم یا تو.
 این روایت را بزرگان اهل سنت نقل کرده‌اند.^۲

وضع مدینه و وضع منافقین مدینه این طور بود که در آن وقت یا باید پیغمبر بماند یا علی، و الا مدینه را به واسطه دسیسه‌هایی که با خارجی‌ها - مثل سلطان روم و غیره - داشتند، آشوب می‌کردند، و این جنگ بر علیه رومی‌ها بود. و لذا پیامبر أمیر المؤمنین را در اینجا گذاشت که مثل وجود خودش باشد، و چون پیغمبر هم می‌دانست که در این جنگ خونریزی اتفاق نخواهد افتاد، لذا نیازی به شجاعت علی نبود و لذا با خود نبرد و در مدینه گذاشت تا به جای او باشد.

اینکه رسول خدا به علی فرمود: «أنت مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي»، نگذاشت که من علی را سب کنم. چرا علی را سب کنم؟!

معاویه گفت: تو خودت این حرف‌ها را از پیغمبر شنیدی؟

گفت: بله! و اوقاتش تلخ شد و بلند شد که از مجلس معاویه بیرون آید. آخر سعد هم شخصیتی است، معاویه می‌گوید: چرا علی را به خاطر من سب نمی‌کنی؟

روایت در کامل ابن اثیر از بزرگان اهل تسنن است.

^۱ الکافی، ج ۸، ص ۱۰۷.

^۲ مسند احمد، ج ۲۲، ص ۳۸۷؛ ج ۵۵، ص ۳۴ و ۴۹۸؛ صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۸۷۰؛ السنن الکبری، ج ۵، ص ۴۴ و ۱۲۲ و ۱۲۵؛ سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۱۴۲؛ سنن الترمذی، ج ۱۳، ص ۳۳۶.

عتاب معاویه به سعد: تو که این فضائل را راجع به علی از پیغمبر شنیدی چرا با او بیعت

نکردی!

همین که سعد می خواست از در خارج شود، ضَرَطَ لَهُ مُعَاوِيَةَ، فَقَالَ: «اقْعُدْ حَتَّى تَسْمَعَ جَوَابَكَ!» «معاویه کار زشتی انجام داد برای او و گفت: بنشین تا جوابت را بشنوی!» سعد نشست.

گفت: «و الله ما كُنْتُ عِنْدِي قَطُّ الْعَنَ مِثْلَ الْآنَ!» «من هیچ گاه تو را در قلب خود ملعون تر و ناشایسته تر ندیدم همچون این زمان!» تو که این حرف را از پیغمبر شنیدی چرا پس علی را یاری نکردی؟!
توجه کردید! می گوید: چرا علی را یاری نکردی! «و الله لَوْ سَمِعْتُهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ لَكُنْتُ خَادِمًا لِعَلِيٍّ!»
«من اگر خودم این حرف ها را از رسول خدا شنیده بودم خادم علی بودم!»

او دروغ می گوید. ولی اکنون احتجاج او با سعد درست است. می گوید: من که این حرف ها را منکر هستم و از پیغمبر نشنیدم؛ اما تو که ادعا می کنی: من علی را سب نمی کنم به خاطر این جهت، چرا او را یاری نکردی! هَلَّا نَصَرْتَهُ!

سعد گفت: «إِنِّي رَأَيْتُ رِيحًا سَوْدَاءَ مُظْلِمَةً، فَقُلْتُ: إِيخُ! فَنَخْتُ رَاحِلَتِي حَتَّى مَرَّتِ الرِّيحُ فَسِيرْتُ!»
«من دیدم وضع تاریک است، یک باد سیاهی وزیده است. به شترم گفتم: ایخ! یعنی بخواب. راحله خود را خواباندم، توقف کردم تا اینکه گرد و غبار برطرف شد و حرکت کردم.» کنایه از اینکه جنگ جمل و صفین و نهروان که پیدا شد، آشوبی در دنیا پیدا شد، من نخواستم در این معارک شرکت کنم، شتر خود را خواباندم، وقتی اینها از بین رفت به راه خودم ادامه دادم.

معاویه گفت: «لَيْسَ إِيخُ فِي الْقُرْآنِ؛ إِيخُ فِي الْقُرْآنِ نَيْسٌ. آنچه در قرآن هست این است:
﴿وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ آلِ الْمُؤْمِنِينَ آقَىٰ تَتْلُوا فَأُصِّلَ لِحْوَابِي ۚ إِنَّهُمَا بَعَثَ إِلَيْهِمَا عَلِيٌّ
أَلَّا يَخْرُجَا رَايَ فَيَقْتُلُوا أَلَّتِي تَبَغَىٰ حَتَّى تَفِيءَ إِلَىٰ أُمِّ رِ اللَّهِ فَإِنَّ فَاءَ تَ فَأُصِّلَ لِحْوَابِي ۚ إِنَّهُمَا
بِأَلِّ عَدْلٍ وَأَقِ مِطْوَا ۚ إِنَّ اللَّهَ يُجِبُ آلَ الْمُؤْمِنِينَ﴾^۱.

«اگر دیدید دو طائفه از مؤمنین با هم جنگ می کنند شما بروید بین آنها صلح برقرار کنید. اگر یک دسته حاضر بر صلح نشد و خواست بر عداوت و بغی و ستم خود ادامه دهد با او جنگ کنید تا او را بر امر خدا وادار کنید.» حال بگو ببینم: تو در این واقعه با که بودی؟ «أَكُنْتُ مَعَ الْعَادِلَةِ عَلَى الْبَاغِيَةِ، أَمْ كُنْتُ مَعَ الْبَاغِيَةِ عَلَى الْعَادِلَةِ؟» «در این جنگ ها با دسته و گروه باغی بر علیه گروه عادل بودی، و یا با گروه عادل بر علیه باغی می جنگیدی؟»

سعد نتوانست جواب معاویه را بدهد، گفت: قسم به خدا اینجا که تو نشستی من به آنجا بیشتر از تو سزاوارترم!

معاویه هم به او گفت: قوم و خویشان تو، تو را به ریاست قبول ندارند، حال ادعای مقام و ریاست را

^۱ ۱۰۹ سورة الحجرات (۴۹) آیه ۹.

داری؟!^۱

خوب، حالا بفرمایید جناب سعد! شما رفتید کنار و امیرالمؤمنین هم این جنگ‌ها را که بر دوش او بود انجام داد و این قضایا پیش آمد؛ حال اگر شما با امیرالمؤمنین آمده بودی، این تقویت نیروی امیرالمؤمنین نبود؟! در واقعه صفین در رکاب امیرالمؤمنین بزرگان از مهاجر و انصار کشته شدند، مثل اویس، مثل عمّار یاسر. خیلی عجیب بود. اگر تو می‌آمدی آیا موجب تقویت نبود؟ تو لشکر علی را تقویت نمی‌کردی؟ تو که فاتح ایران بودی، تو که رئیس سنگ‌اندازان و تیراندازان بودی، اگر می‌آمدی و قسمت تیراندازی لشکر را خودت به دست می‌گرفتی آیا باری بر نمی‌داشتی؟ و اگر بودی باز مسأله همین‌طور بود؟ نه! اگر تو بودی شاید این‌طور نمی‌شد! اگر تو بودی شاید شکست برای علی پیدا نمی‌شد، مسأله حکمین پیش نمی‌آمد و حقّه بازی‌های معاویه تا این اندازه صورت نمی‌گرفت؛ پس نباید انسان بگوید من کنارم و کاری ندارم. بعضی از اوقات کنار بودن، ضرر زدن است و شکست دادن است؛ یعنی بعضی اوقات احتیاط در خلاف احتیاط است. اصلاً خون

^۱ امام‌شناسی، ج ۱۰، ص ۱۶۸ - ۱۹۸، داستان تخلّف از بیعت سعد بن ابی‌وقاص با حضرت علی بن ابی‌طالب امیرالمؤمنین علیه السّلام و ملاقات او را با معاویه، مفصّلاً با ذکر مصادر بیان نموده است.

مسلمان‌ها و شیعه برای آنها مباح بود، همین شیعیان که در کوفه بودند و امیرالمؤمنین دائماً فریاد می‌زد: برخیزید برخیزید و از حق دفاع کنید! آن‌قدر ذلیل شدند، همه بزرگان را کشتند، همه را در به در کردند، همه را زنده لای آجرها گذاردند و روی آنها عمارت ساختند، تا به جایی رسید که هر کس حتی متهم به تشیع امیرالمؤمنین بود خونس هدر بود؛ یعنی به جایی رسید که در دنیا کسی نمی‌توانست بگوید من شیعه هستم. همین که می‌گفت من شیعه هستم خونس هدر بود.

اینها برای چه بود؟ برای احتیاط کاری بود. احتیاط در جای خود خوب است ولی در غیر جای خود غلط است. ما می‌خواهیم یک آب پاکی پیدا کنیم وضو بگیریم، حالا آن‌قدر دنبال آب بگردیم تا آفتاب غروب کند و نماز قضاء شود. آقا جان این‌قدر نمی‌خواهد دنبال آب بگردد، با همین آبی که گفتند ظاهرش پاک است وضو بگیر تا نمازت قضا نشود.

تمام شد بیان مرحوم والد، رضوان الله علیه. حقیر گوید: این بیان حاوی مطالبی بس عمیق و متقن و مطابق با اصول نقلی و موازین عقلی است.

بطلان سکوت در مقابل ظلم طبق موازین عقلی

اما از نقطه نظر عقلی:

به طور کلی اصل اساسی در موازین و مستقلات عقلیه اتباع از حق و تطبیق جمیع امور حیات بشر و حرکات و سکنات و نحوه ارتباطات جمعی و فردی و اشتغال به امور دنیا و آخرت و تکمیل نفوس مستعدّه به مرتبه فعلیت و کمال بر اساس این ملاک و این محور می‌باشد. حق به عنوان محور برای جمیع استنباطات عقلی و قوانین فطری است، و جمیع مرتکزات فطری بشر و سرمایه خدادادی پروردگار که در ضمیر انسان و فطرت او نهادینه شده است بر محوریت این اصل قرار دارد.

مثلاً لزوم صدق و قبح و حرمت عقلی کذب، بر محوریت انطباق گفتار با واقع و عدم انطباق با واقع است. و به عبارت دیگر انطباق گفتار با تحقق امر خارجی یا عدم تحقق آن و عدم انطباق گفتار با این دو اصل، معیار صدق و کذب خواهد بود. و حق در اینجا به معنی نفس وجود آن قضیه خارجی یا عدم وجود آن است، جدای

از ارزشمند بودن یا نبودن آن قضیه. صادق فردی است که کلام او با محکمی خارجی آن مطابقت کند و کاذب فردی است که گفتار او با محکمی آن مطابقت ننماید.

و یا مثلاً حرمت تعدی به مال و یا عرض و یا جان افراد بر اساس عدم انطباق فعل انسان با این اصل می‌باشد؛ زیرا اختیار انسان بر مال و عرض و جان از اصول اولیه و بدیهیه حفظ بقای نسل و ادامه حیات است، و خداوند متعال این اختیار را به انسان عطا نموده و تعدی به این حدود و ثغور را منافی با حریت در انتخاب و قدرت بر انفاذ دانسته است. بدیهی است حتی غیر ملتزمین به دین مبین اسلام از سایر ملل و فرق نیز به این اصل مسلم پایبند، و اجرای آن را از زیر بنای حفظ استمرار حیات بشری و بقای نسل می‌دانند، و تخطی از آن را به هر نحو و کیفیت محکوم و مطرود می‌نمایند.

و همین‌طور تمام قضایای مستقلة عقلی بر پایه اصل مطابقت و متابعت از حق بنا نهاده شده است. بنابراین به مقتضای برهان عقلی و حاکمیت فطری چنانچه حقایق مسأله‌ای برای انسان مبین و واضح گشت، نفس باید خود را در قبال این مسأله مسئول و طرفداری از آن را نصب‌العین خویش قرار دهد؛ زیرا نفس ادراک حق و وضوح آن بدون مقابله جدی با موانع تحقق آن، با اصل لزوم بقای حیات بشری و استمرار شرایط مساعده ترقی روح و کمالات نفسانی در تعارض بوده و هیچ ثمره‌ای به دنبال نمی‌آورد. درست مانند فردی که مرضی را در بدن خود تشخیص دهد و بدون مراجعه به طبیب و استمرار طریقه علاج، دست روی دست بگذارد و صرفاً به نظاره رشد مرض و بقای آن بنشیند؛ طبیعی است مال و غایت چنین روشی جز اضمحلال و نابودی و بوار انسان نتیجه‌ای ندارد.

بطلان سکوت در برابر ظلم طبق موازین نقلی

و اما بطلان سکوت در برابر ظلم طبق موازین نقلی از حد اِحصاء خارج است. پروردگار متعال در مواضع عدیده‌ای از قرآن کریم به ذم کسانی پرداخته است که گرچه خود آنها با مواجهه با حق و پیروی از دستورات انبیای الهی طریق عناد و معارضه را نپیموده‌اند، ولی در برابر اجحاف و تعدی و ستم و نفاق امت‌ها، به سکوت

و عدم دخالت در کار آنان و انذار و ایراد مواضع انحراف و ضدیت با روش رسل الهی اکتفا کرده‌اند. در

سوره مائده، آیه ۶۲ چنین می‌فرماید:

﴿وَتَرَىٰ كَثِيرًا مِّنْهُمْ يُسْرِعُونَ فِي الْأَثِمِ وَالْعُدْوَانِ وَأَكْلِهِمُ السُّحْتِ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَعمَلُونَ﴾^۱.

«ای رسول ما، تو می‌بینی که بسیاری از آنان (اهل کتاب) در ارتکاب گناه و ستم و خوردن مال حرام شتاب می‌ورزند. بسیار زشت و قبیح است آنچه را که انجام می‌دهند و بر آن استمرار دارند.»

﴿لَوْلَا يَنْهَاهُمُ الرَّبَّانِيُّونَ وَالْأَحْبَابُ عَنِ قَوْلِهِمُ الْإِثْمَ وَأَكْلِهِمُ السُّحْتِ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَصْنَعُونَ﴾^۲.

«چرا ربّانیون و علمای الهی آنان، ایشان را از گفتار حرام و مال حرام نهی نمی‌کنند؛ همانا بسیار زشت و قبیح است روش و سیره آنان در سکوت و عدم اظهار خلاف و سرزنش بر کار خلاف و اعمال ناشایسته.»
کلمه ربّانی، مشتق از ربّ به معنی پروردگار مدیر و مرئی و هدایت کننده است. به خدای متعال از این نقطه نظر ربّ گفته می‌شود، زیرا خلق را که بر اثر حکمت بالغه خود بیافرید آنان را به سوی نقطه عروج و فعلیت استعدادهای ذاتی آنان و کمالاتشان تربیت فرمود؛ و الاّ به صرف جنبه خلقت بدون استمرار نزول فیض موجب کمال، اطلاق ربّ بر پروردگار صحیح نیست.

حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام خطاب به فرعون می‌فرماید:

﴿قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَىٰ كُلَّ شَيْءٍ حَلْقَهُ ثُمَّ هَدَىٰ﴾^۳.

«پروردگار ما ذات مقدّسی است که خلقت و آفرینش و وجود کمالی اوّل را به ماهیت اشیا افزوده فرمود،
آنگاه به وجودات مترتبه و کمالات متوالیه و

۱۱ سوره المائدة (۵) آیه ۶۲.

۲۲ سوره المائدة (۵) آیه ۶۳.

۳۳ سوره طه (۲۰) آیه ۵۰.

متعاقبه بر جهت خلق آنان را تربیت و هدایت کرد.»

و یا از قول حضرت هود علی نبینا و آله و علیه السّلام می فرماید:

﴿مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا إِنَّ رَبِّي عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾^۱

«هیچ موجود جاندارى نیست مگر اینکه خدای متعال زمام امور حیات و استمرار بقای او را به دست قدرت و سلطه خویش قرار داده است و او را به سوی نقطه مقررّه از سیر کمالی خود هدایت می کند. به درستی که پروردگار من همیشه بر راه مستقیم و صراط متین و متقن حرکت می کند.»
مرحوم حاجی سبزواری - رحمة الله علیه - در منظومه حکمت خود می فرماید:

«زمام همه امور از کائنات و هر چه که اطلاق لفظ موجود بر آن صحیح می باشد، به دست اراده و مشیت قاهره و مطلقه حضرت حق است. و جمیع عالم وجود در بقای حیات و استمرار وجود از او مدد و استفاضه دارند.»

بنابراین معنی ربّانی این است که شخص به واسطه تعلّم علوم الهی و تربیت در راه و مسلک تقرّب به پروردگار و ادراک حقایق عالم تکوین و نظام تشریح، خود را منتسب به پروردگار و ربوبیت حضرت حقّ می نماید. بر این اساس کلام او منبعث از حقیقت امر و کردارش ناشی از منشأ عالم قدس و خلوص و صدق خواهد بود. این چنین شخصی در تمام اطوار و حرکات و سکناش اسوه و الگوی طالبین حقّ و پویندگان مسیر کمال می باشد.

اما در این آیه مقصود از کلمه ربّانین به افرادی اطلاق می شود که از جهت فهم و ادراک و قوه تشخیص از سطح عامه مردم فراتر و به معارف الهی و قوانین دینی اشراف بیشتری دارند. خداوند متعال این افراد را مورد نکوهش و مذمت قرار

^۱ سوره هود (۱۱) آیه ۵۶.

می‌دهد که: چرا شما با وجود فهم و ادراک و تشخیص مطلب و تمیز بین باطل و حق و وضوح صلاح و فساد برای جامعه از یک طرف، و جهل و نادانی جامعه و عدم بصیرت به حقایق و ورود در کثرات و توغّل در شهوات و ابتعاد از ممشی و مسیر اولیای الهی و ابراز سلیقه‌های شخصی و اظهار آراء شیطنی و اهوئیۀ باطله از طرف دیگر، در صدد اصلاح امور اجتماع بر نیامدید، و با گفتار و اندرز و بیان حقایق و نهی از منکرات و امر به معروف و رفع مفاسد اجتماعی، آنان را به حال خود یله و رها کردید، و صرفاً به امور شخصی خود پرداختید و خود را از جریانات و وقایع جاریه در جامعه برکنار نمودید، گویی هیچ مسئولیتی در قبال مسائل فاسده و مفسده اجتماعی بر عهده شما نیست، و صرفاً به نظاره و تماشای مسائل خلاف نشستید و به صرف دوری گزیدن از اجتماع و سر بگریبان خویش فرو بردن بسنده نمودید؛ این عمل شما صد در صد خلاف و متناقض با فلسفۀ بعثت انبیا و انزال کتب و دعوت به راه راست و صراط مستقیم است.

مجلس پنجم: لزوم تحصیل خبرویت و بصیرت در امر به معروف

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
وَالصَّلَاةُ عَلَى خَيْرَةِ اللَّهِ الْمُنْتَجِبِينَ، مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
وَاللَعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

اساس دعوت انبيا تشويق به امور پسندیده و نهی از ظلم و فساد است

تمام انبیا و رسل الهی برای مقابله با سنت‌ها و بدعت‌های خلاف فرستاده شده‌اند و مبارزه با ظلم و فساد و خلاف در سرلوحه برنامه تربیتی و آموزشی آنان قرار داشته است، و همه آنان نسبت به این معنا در میان امت خود تصریح داشته‌اند.

خداوند متعال خطاب به رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید:

﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا مُبَشِّرًا وَنَذِيرًا * قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلَّا مَنْ شَاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا﴾^۱

«ما تو را نفرستادیم مگر برای بشارت به نعیم الهی و فوز به مدارج اخروی و بیم دهنده از غضب و سخط حضرت حق (که مترتب بر عصیان و سرکشی نوع بنی آدم در عالم دنیا است). * بگو ای رسول ما! من هیچ اجر و مزدی را از شما مطالبه نمی‌کنم. اجر و پاداش من همانا حرکت شما در صراط مستقیم و راه به سوی پروردگار است.»

۱ سوره الفرقان (۲۵) آیه ۵۶ و ۵۷.

یعنی نفس اهتداء جامعه و خروج از ورطه انانیت و تکبر و خودمحوری و ستم، سرلوحه بعثت من و نتیجه زحمات و صدمات من است و جز این مطلوب و منظوری ندارم.

در سوره یس، آیه ۲۰ و ۲۱ می‌فرماید:

﴿وَجَاءَ مِنْ أَقْصَا الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَىٰ قَالَ يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ * اتَّبِعُوا مِنْ لَّا يَسْأَلُكُمْ أَجْرًا وَهُمْ مُّهْتَدُونَ﴾.

«از نقطه دور شهر مردی پدیدار گشت و خطاب به آن قوم گفت: ای مردم از فرستادگان خدا پیروی نمایید! * * پیروی کنید از کسانی که هیچ پاداش و اجری مطالبه نمی‌کنند و خود از هدایت شدگان می‌باشند.»

و همین‌طور از بسیاری از پیامبران مانند هود و یونس و غیره، در قرآن کریم به این سبک یاد شده است، که جز هدایت امت به راه راست و حرکت به سوی مرضای الهی و دوری جستن از مسیر باطل و خروج از وادی نفس اماره هیچ مطالبه و منظوری ندارند. به طور کلی نفس بعثت انبیا چیزی جز تربیت و هدایت بشر به سوی کمال نیست؛ و این مهم حاصل نخواهد شد مگر به دو امر:

اوّل: سوق و تشویق به انجام اموری که در جهت تربیت نفوس نقش اساسی و یا پسندیده دارند؛

مانند امر به واجبات و مستحبات. و دوّم: بیم و انذار از اموری که - عکس جهت نخست - در تخریب نفوس و تعطیل قوا و سدّ راه حرکت انسان قرار گرفته‌اند؛ بنابراین چنانچه در این حرکت تربیتی و در راستای این نظام تشریح از پرداختن به شقّ دوّم مسأله شانه خالی کنند، طبیعتاً مسأله رسالت ناتمام و زحمات بعثت بدون نتیجه خواهد ماند. و لهذا ما مشاهده می‌کنیم در آیات قرآن بسیار روی این نکته توجّه شده است و حتی غیر انبیا از مردم نیز مکلف به ادای این وظیفه گردیده‌اند، چنانچه در آیه سابق الذکر خداوند علمای امت را بر سکوت در مقابل امر خلاف و باطل مورد مذمت و قدح قرار می‌دهد، و یا در آیه شریفه ۱۰۴ از سوره آل عمران می‌فرماید:

﴿وَلَتَكُنَّ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾^۱.

«باید گروهی از میان شما وجود داشته باشند که مردم را به راه پسندیده دعوت کنند و امر به معروف و نهی از منکر را در دستور کار خود قرار دهند؛ البته ایشان رستگارانند.»
و دیگر آیه نفر است:

﴿فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَائِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ﴾^۱.

«چرا عده‌ای از مسلمین برای تحصیل علوم دین و فهم در مسائل شریعت به بلاد علم کوچ نمی‌کنند و به تحصیل معارف دینی نمی‌پردازند تا پس از بازگشت به اوطان خود مردم را نسبت به تکالیف هشیار کنند و آنان را از اشتغال به کار خلاف باز دارند.»

در قرآن کریم آیات مربوط به امر به معروف و نهی از منکر اِلی ما شاء الله وجود دارد. به نحوی که این دو اصل به عنوان دو فرع مسلم از فروع دین قرار گرفته است.

و اما روایات که باید گفت: آنچه از حضرات معصومین علیهم السلام در باب انذار از عمل زشت و نهی از منکر و تبری از مخالفین شرع و متهمین به مسائل خلاف و اظهار ناخشنودی و طرد نسبت به عاملین قبائح وجود دارد، شاید از حد احصاء خارج باشد.

روایت سیدالشهداء علیه السلام درباره امر به معروف و نهی از منکر

در کتاب شریف تحف العقول، حسن بن علی بن حسین بن شعبه از امام حسین علیه السلام روایت می‌کند:

قال: و يُروى عن أمير المؤمنين عليه السلام:

^۱ سوره التوبة (۹) آیه ۱۲۲.

«اعتبرُوا أَيُّهَا النَّاسُ بِمَا وَعَظَ اللَّهُ بِهِ أَوْلِيَاءَهُ مِنْ سُوءِ ثَنَائِهِ عَلَى الْأَحْبَارِ! إِذِ يَقُولُ: ﴿لَوْلَا يَنْهَاهُمْ الرَّبَّنِيُّونَ وَالْأَحْبَارُ عَنْ قَوْلِهِمُ الْإِثْمَ﴾^۱، وَقَالَ: ﴿لَعَنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ﴾ إِلَى قَوْلِهِ: ﴿لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ﴾^۲؛ وَإِنَّمَا عَابَ اللَّهُ ذَلِكَ عَلَيْهِمْ لِأَنَّهُمْ كَانُوا يَرَوْنَ مِنَ الظُّلْمَةِ الَّذِينَ بَيْنَ أَظْهُرِهِمُ الْمُنْكَرَ وَالْفُسَادَ، فَلَا يَنْهَوْنَهُمْ عَنِ ذَلِكَ رَغْبَةً فِيمَا كَانُوا يَنَالُونَ مِنْهُمْ وَرَهْبَةً مِمَّا يَحْذَرُونَ. وَاللَّهُ يَقُولُ: ﴿فَلَا تَحْسَبُوا النَّاسَ وَآخِشُونَ﴾^۳، وَقَالَ: ﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ﴾^۴؛ فَبَدَأَ اللَّهُ بِالْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ فَرِيضَةً مِنْهُ لِعَلِمِهِ بِأَنَّهَا إِذَا أُدِّيَتْ وَأُفِيَّتْ، اسْتَقَامَتِ الْفَرَائِضُ كُلُّهَا هَيْئَتُهَا وَصَعْبُهَا؛ وَذَلِكَ أَنَّ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ دُعَاءٌ إِلَى الْإِسْلَامِ مَعَ رَدِّ الْمَظَالِمِ وَمُخَالَفَةِ الظَّالِمِ وَقِسْمَةِ الْفَيْءِ وَالْغَنَائِمِ وَأَخْذِ الصَّدَقَاتِ مِنْ مَوَاضِعِهَا وَوَضْعِهَا فِي حَقِّهَا.^۵»

«حضرت سیدالشهداء از پدرش امیرمؤمنان علیهما السلام روایت می کند که حضرت فرمود:
ای مردم! به موعظه الهی به بندگان مقربش توجه نمایید و از مذمت احبار و عالمان اهل کتاب عبرت
گیرید، که می گوید: ﴿چرا علمای الهی و دانشمندان آنها ایشان را از گفتار زشت و سخن حرام باز
نمی دارند؟﴾ و هم چنین در جای دیگر از قرآن می فرماید: ﴿آن کسانی که کافر شدند از بنی اسرائیل مورد
لعن الهی قرار دارند.﴾ تا اینجا که می فرماید: ﴿بسیار زشت و ناپسند است کار ایشان.﴾ سپس حضرت
می فرماید: علت مذمت خداوند و انتقاد از علمای آنها این است که آنها اعمال زشت و ناروا از حکام
ظالم و مستبدان

۱۱ سوره المائدة (۵) آیه ۶۳.

۲۲ سوره المائدة (۵) آیه ۷۸ و ۷۹.

۳۳ سوره المائدة (۵) آیه ۴۴.

۴۴ سوره التوبة (۹) آیه ۷۱.

۵ تحف العقول، ص ۲۳۷.

و مستکبران جامعه مشاهده می کردند، ولی در مقام دفع و سرزنش و ردع آنها بر نمی آمدند؛ به دو جهت: جهت اول به واسطه طمع در منافع دنیوی و وصول به امیال شهوانی و هواهای نفسانی بود که از حکام و این گونه افراد نصیب ایشان می گشت؛ و جهت دوم به واسطه ترس از توبیخ و تهدید و بیم از تضییق و اعمال ناخوشایند آنان، در حالی که خداوند می فرماید: ﴿بیم و هراس از آنان به خود راه مدهید و از من بترسید.﴾ و در جایی دیگر خدای متعال می فرماید: ﴿جمع مردان و زنان مؤمن بعضی از ایشان اولیاء بعضی دیگرند و صاحب امر و نهی و متولی تربیت دیگرانند، مردم را امر به کار پسندیده می کنند و از ورود در افعال زشت و قبیح بر حذر می دارند.﴾

در اینجا خدای متعال مسأله امر به معروف و نهی از منکر را به عنوان تکلیف واجب و فریضة الهی مطرح نموده است؛ زیرا می داند که اگر این دو فریضة انجام شود و به پای داشته شود، جمیع تکالیف و احکام فریضة الهی به پای داشته خواهد شد، چه آسان از آنها و چه مشکل از آنها. و علت این مسأله آن است که امر به معروف و نهی از منکر دعوت به اسلام و تحکیم مبانی اسلام و پیاده شدن دستورات و فرامین اسلام است، در عین طرد تمام تعدی‌ها و کارهای ظالمانه و قلدرانه‌ای که تحقیقاً می تواند اثر بسیار نامطلوب در روند اصلاحی جامعه به سوی صلاح و رشد و سعادت داشته باشد، که همانا آن مخالفت با زورگویان و تقسیم بهره‌های اجتماعی و ملی به جمیع اصناف ملت به طور عادلانه و منافع ملی در جهت صلاح جامعه نه در جهت مصالح فردی و شخصی و گروهی خاص، و گرفتن صدقات و اموال زائد و صرف آن در مواضع تعیین شده از جانب خداوند است. »

مراتب امر به معروف و نهی از منکر در کلام أميرالمؤمنین علیه السلام

ابن جریر طبری در تاریخ خود از عبدالرحمن بن ابی لیلی فقیه نقل می کند که شنیدم از علی علیه السلام در روزی که با لشکر معاویه در صفین روبرو شدیم:

أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ! إِنَّهُ مَنْ رَأَىٰ عُدُوَانًا يُعْمَلُ بِهِ وَ مُنْكَرًا يُدْعَىٰ إِلَيْهِ، فَأَنْكَرَهُ بِقَلْبِهِ فَقَدْ سَلِمَ وَ بَرِيَ؛ وَ مَنْ أَنْكَرَهُ بِلِسَانِهِ فَقَدْ أُجِرَ وَ هُوَ أَفْضَلُ مِنْ صَاحِبِهِ؛ وَ مَنْ أَنْكَرَهُ بِالسَّيْفِ لِتَكُونَ كَلِمَةُ اللَّهِ الْعُلْيَا وَ كَلِمَةُ الظَّالِمِينَ السُّفْلَىٰ فَذَلِكَ الَّذِي

أَصَابَ سَبِيلَ الْهُدَىٰ وَقَامَ عَلَى الطَّرِيقِ وَنَوَّرَ فِي قَلْبِهِ الْيَقِينَ.^۱

«ای گروه مؤمنان! کسی که ببیند که تجاوز به حقوق افراد در جامعه متداول و متعارف گشته است و به انجام کارهای زشت و ناپسند ترغیب و تشویق می‌شود، آنگاه خود را از مقابل این امور برکناری نهاده و صرفاً به قلب خویش از اینان براثت بجوید، پس به تحقیق خود را از گیرودار کشمکش‌ها و حرف و نقل‌ها و چه بسا ایرادات و مذمت‌ها رهانیده و راه خود را به سلامت می‌پیماید. و کسی که با زبان خویش به مقابله با این اعمال زشت پردازد، نزد خداوند مأجور و مُثاب خواهد بود و طبیعتاً از آن شخص اوّل افضل و ارجح است. و اما کسی که نه تنها با قلب و زبان کار اینان را مورد نکوهش و سرزنش قرار می‌دهد، بلکه با اقدام عملی و قیام با شمشیر به نبرد با اهریمنان کفر و فساد و دشمنان خدا پردازد تا اینکه راه الهی و صعود به مراتب عزّت و شرافت و استکمال نفوس هموار گردد و مسیر انحراف و انحطاط به عالم بهیمنیت و شهوانیت و کثرات مسدود شود و نفوذ کلمه ستمکاران از بین برود، پس این شخص همانا که به راه راست هدایت یافته و سعادت ابدی را برای خود به ارمغان آورده است؛ این افراد بر طریق مستقیم ثابت، و نور یقین در قلوبشان همواره تابناک و روشنگر خواهد بود.»

عمل به امر به معروف و نهی از منکر مبتنی بر شناخت دقیق این دو اصل است

البته پر واضح است که فریضه امر به معروف و نهی از منکر مبتنی بر شناخت صحیح و دقیق از دو پدیده معروف و منکر است. و چه بسا بسیاری از افراد در اصل مسأله شناخت و یا در نحوه برخورد با این دو مطلب دارای نقاط ضعف و نقایصی هستند؛ زیرا مسأله امر به معروف و نهی از منکر هم در زمینه شناخت و معرفت معروف و منکر، و هم در زمینه اجرای این دو اصل دارای مراتب متفاوت و به عبارتی دیگر از مقوله تشکیک است؛ تشکیک در مفاهیم معروف و منکر و تشکیک در مراحل وجودی جریان این دو اصل.

^۱ تاریخ‌الکبیر، طبری، ج ۷، ص ۲۹۸.

طبیعی است که فهم افراد و وسعت اطلاعات آنها و اختلاف مراتب نفس در قبال مسأله امر به معروف و نهی از منکر متفاوت است. اگرچه ادراک مفاهیم بدیهی و ساده این دو مقوله برای افراد عادی میسر است، ولی قطعاً راه وصول به مراتب عالیة معروف و دقائق و ظرایف منکر به روی هر کسی گشوده نیست.

ولهذا هم چنان که جمیع آحاد جامعه باید خود را در برخورد با این دو مسأله حیاتی و زیربنایی تشکّل جامعه و مدنیت بر اساس اصول محرزه شریعت و مبانی متقنه مکتب توحید متعهد و مسئول بدانند، همین طور دخالت در مسائل غامضه معروف و منکر و نحوه اجرای این دو اصل را نیز باید منحصر در نفوس بی آرایش و منزّه از هواهای نفسانی و قلوب مبرای از دغدغه های عالم کثرات و توغل در حیطة جولان نفس اماره توسط علمای راستین شرع مبین و دانشمندان ربّانی و الهی که عارف به مبانی و تعالیم واقعی اسلام هستند، بدانند. و لذا باید گفت که هر کس لازم است قدر و قیمت و ارزش و جودى خویش را بداند و در حیطة فهم و ادراک و سعه و جودى علمى و اخلاقى خود قدم بردارد نه بیشتر.^۱

کلام امام صادق علیه السلام در لزوم شناخت و قدرت بر اجرای امر به معروف و نهی از منکر

در اینجا مناسب است روایتی شریف از امام صادق علیه السلام در تبیین مطالب سابق الذکر بیان گردد. مرحوم کلینی در کتاب کافی از علی بن ابراهیم از هارون بن مسلم از مسعدة بن صدقه از امام صادق علیه السلام روایت می کند:

و سئِلَ عَنِ الْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ، أَوْ اجِبَ هُوَ عَلَى الْأُمَّةِ جَمِيعًا؟ فَقَالَ: «لَا.» فَقِيلَ لَهُ: وَ لِمَ؟

۱۱ مفاد و معنای یک کلمه از صد کلمه از سخنان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در کتاب شرح ابن میثم بحرانی علی المائة کلمة لأمیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام، تعلیق و تصحیح محدث ارموی، ص ۵۹، الكلمة الخامسة، قوله علیه السلام: «رَجِمَ اللَّهُ أَمْرًا عَرَفَ قَدْرَهُ وَ لَمْ يَتَعَدَّ طَوْرَهُ»؛ «رحمت پروردگار بر کسی که اندازه خود را بداند و از حدود خویش تجاوز ننماید.»

قَالَ: «إِنَّمَا هُوَ عَلَى الْقَوِيِّ الْمُطَاعِ الْعَالِمِ بِالْمَعْرُوفِ مِنَ الْمُنْكَرِ، لَا عَلَى الضَّعِيفِ الَّذِي لَا يَهْتَدِي سَبِيلًا إِلَى أَىِّ مِنْ أَىِّ يَقُولُ مِنَ الْحَقِّ إِلَى الْبَاطِلِ. وَالدَّلِيلُ عَلَى ذَلِكَ كِتَابُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، قَوْلُهُ: ﴿وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾^١، فَهَذَا خَاصٌّ غَيْرُ عَامٍّ؛ كَمَا قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: ﴿وَمِنْ قَوْمٍ مُوسَىٰ أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْذَلُونَ﴾^٢، وَلَمْ يَقُلْ: عَلَى أُمَّةٍ مُوسَىٰ وَلَا عَلَى كُلِّ قَوْمِهِ؛ وَهُمْ يَوْمئِذٍ أُمَّةٌ مُخْتَلِفَةٌ، وَالْأُمَّةُ وَاحِدَةٌ فَصَاعِدًا، كَمَا قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: ﴿إِنِ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ﴾^٣، يَقُولُ: مُطِيعًا لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ. وَكَيْسَ عَلَى مَنْ يَعْلَمُ ذَلِكَ فِي هَذِهِ الْهُدْيَةِ مِنْ حَرَجٍ إِذَا كَانَ لَا قُوَّةَ لَهُ وَلَا عُذْرَ وَلَا طَاعَةَ.

قَالَ مَسْعَدَةُ: وَسَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ وَ سُئِلَ عَنِ الْحَدِيثِ الَّذِي جَاءَ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ: «إِنَّ أَفْضَلَ الْجِهَادِ كَلِمَةٌ عَدَلٍ عِنْدَ إِمَامٍ جَائِرٍ»، مَا مَعْنَاهُ؟
قَالَ: «هَذَا عَلَى أَنْ يَأْمُرَهُ بَعْدَ مَعْرِفَتِهِ، وَهُوَ مَعَ ذَلِكَ يَقْبَلُ مِنْهُ؛ وَإِلَّا فَلَا.»^٤

«مسعدة بن صدقه می گوید: شنیدم از امام صادق علیه السلام که در جواب کسی که سؤال کرد از آن حضرت: آیا امر به معروف و نهی از منکر واجب است بر جمیع افراد امت؟ فرمودند: «خیر، بر همه واجب نیست.» سپس به آن حضرت گفته شد: به چه جهت؟
فرمود: «به تحقیق که امر به معروف و نهی از منکر واجب است بر فردی که دارای قوت و نفوذ کلمه است و افراد از او اطاعت می کنند و به حقیقت امر به معروف و نهی از منکر و حدود و ثغور آن عالم و واقف می باشد؛ نه بر فرد ضعیفی که راه به جایی نبرده است و از ادراک صحیح و فهم واقعی محتوای

١١ سوره آل عمران (٣) آیه ١٠٤.

٢٢ سوره الأعراف (٧) آیه ١٥٩.

٣٣ سوره النحل (١٦) آیه ١٢٠.

٤ الکافی، ج ٥، ص ٥٩.

این دو اصل ناتوان می‌باشد، و چه بسا بخواهد حقّی را بیان و اظهار کند ولی با باطلی مزج و خلط می‌نماید. و دلیل بر این مطلب کتاب خدای عزّوجلّ است که می‌فرماید: ﴿از میان شما مؤمنان باید گروهی به‌پا خیزند و مردم را به امر خیر و کار نیک دعوت نمایند و از رفتار زشت و ناروا بر حذر دارند.﴾ این آیه دلالت دارد که مقصود گروهی خاص می‌باشند نه جمیع افراد امت؛ هم‌چنان‌که در جای دیگر خدا می‌فرماید: ﴿و از میان قوم موسی گروهی باشند که مردم را به حقّ دعوت می‌نمایند و اساس امور خود را بر عدل پایه‌گذاری می‌کنند.﴾ و نفرمود: بر جمیع امت موسی واجب است، و نفرمود: بر هر قوم و گروهی واجب است؛ در حالی‌که در زمان حضرت موسی گروه‌ها و امت‌های زیادی بودند، و امت به یک فرد و بیشتر اطلاق می‌شود، چنانچه خدای متعال درباره حضرت ابراهیم علیه السّلام می‌فرماید: ﴿به درستی‌که ابراهیم امتی بود مطیع پروردگار﴾، یعنی منقاد پروردگار از هر حیث و هر جهت. بنابراین در این زمان که زمان سکوت و آرامش است چنانچه شخصی واجد شرایط سابق‌الذکر نباشد، یعنی فاقد قدرت و افرادی که او را تأیید نمایند و از او اطاعت کنند باشد، بنابراین امر به معروف و نهی از منکر از او ساقط می‌گردد.

مسعده می‌گوید: شنیدم از امام صادق علیه السّلام در جواب کسی که از آن حضرت از معنی این حدیث که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم رسیده است سؤال نمود؛ رسول خدا فرمود: «با فضیلت‌ترین مبارزه‌ها در راه خدا سخن عدلی است که در پیشگاه حاکم جائز و امام ظالم گفته شود.» حضرت صادق علیه السّلام فرمود: «معنای این حدیث این است که آن شخص، حاکم جائز و امام ظالم را به راه راست و طریق عدل دعوت نماید. البتّه پس از اینکه کاملاً به اطراف و جوانب مسأله واقف باشد و علم و اطلاع کافی نسبت به حقیقت دعوت داشته باشد، و در عین حال آن حاکم و امام جائز نیز سخن او را بشنود و کلام و موعظه او را به‌دیده قبول بنگرد. و در غیر این صورت امر به معروف و نهی از منکر بر آن شخص واجب نمی‌باشد.»

شرط اوّل در امر به معروف و نهی از منکر: شناخت مأمور^۱ به و منهی^۲ عنه

از این بیان استفاده می‌شود که در امر به معروف و نهی از منکر رعایت این دو مسأله ضروری است:

مسأله اول: هر شخص با هر موقعیت و محدودیت علمی و وسعت اطلاعات در مسائل شرعی و امور اخلاقی نمی‌تواند متصدی امر به معروف و نهی از منکر بدون توجه به هیچ محدودیتی شود و خود را در قبال این فریضه الهی مطلق‌العنان و مختار بداند، بلکه باید شرایط آمریت را حیازت کند و از جمله آنها بلکه اهمّ از آنها شناخت و معرفت به مأمور^۱ به و منهی^۲ عنه است؛ و الاّ چه بسا که امر او موجب تبعات و توالی مفاسدی خواهد شد و همان زمینه و روزنه اندک جهت تلقی به قبول مطلب حق نیز از بین خواهد رفت. نظیر دعوت به اسلام و ارشاد آن مرد مسلمان که همسایه نصرانی خود را به پذیرش اسلام ملزم نمود، و بعد دست او را گرفته به مسجد برد و از یک ساعت به اذان صبح تا هنگام فریضه ظهر او را مکلف به قرائت نوافل و اوراد و اذکار نمود، و پس از ادای فریضه ظهر نیز او را به جلوس در مسجد و استفاده از انوار و روحانیت مسجد ترغیب نمود تا ادای نماز عصر، و کذلک ادامه اذکار و قرائت قرآن و ادعیه وارده تا وقت زوال مغرب، و همین‌طور تا هنگام نماز عشاء؛ و در این وقت او را با جسمی خسته و اعصابی کوفته و روانی آزرده و خلّقی تنگ روانه منزلش نمود. باز یک ساعت قبل از اذان صبح به درب منزل همسایه آمد و آواز در داد که برای رفتن به مسجد آماده شود. همسایه تازه مسلمان که از اعمال روز گذشته و شدت تعب و رنج تکالیف مقررّه جانش به ستوه آمده بود، بدون آنکه درب را باز کند از صحن حیاط پاسخ داد: آقا جان برو پی کارت! این دین شما به درد افراد بی‌کار و علاّف می‌خورد و موجب تباهی زندگی و ازهم‌گسیختگی کانون خانواده و ضروریات زندگی خواهد شد.^۱ گرچه در این باب سخن بسیار است و إن شاء الله در موقع مناسب خود، راجع به این موضوع بحث کافی بحول و قوه الهی انجام خواهد

شد، ولی در اینجا نسبت به بعضی از مصادیق و موارد مبتلا بها که متأسفانه در جامعه ما جریان دارد اشاره می‌کنیم.

توصیف امیرالمؤمنین علیه السلام از فریضه حج و خانه خدا

یکی از مصادیق بسیار بارز و روشن این مسأله، فریضه بسیار مؤکّد حج است.

امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه درباره فریضه حج و علّت و فلسفه شرعی و فقهی آن چنین

می‌فرماید:

فَرَضَ عَلَيْكُمْ حَجَّ بَيْتِهِ الْحَرَامِ الَّذِي جَعَلَهُ قِبْلَةً لِلْأَنْعَامِ، يَرِدُونَهُ وَرُودَ الْأَنْعَامِ، وَيَأْهُونَ إِلَيْهِ وَلَوْهَ الْحِمَامِ. جَعَلَهُ

^۱ وسائل الشّيعه، ج ۱۶، ص ۱۶۰.

سُبْحَانَهُ عَلامَةٌ لِتَوَاضُعِهِمْ لِعَظَمَتِهِ وَإِذْعَانِهِمْ لِعِزَّتِهِ. وَاخْتَارَ مِنْ خَلْقِهِ سَمَاعًا أَجَابُوا إِلَيْهِ دَعْوَتَهُ، وَصَدَّقُوا كَلِمَتَهُ، وَوَقَفُوا مَوَاقِفَ أَنْبِيَائِهِ، وَتَشَبَّهُوا بِمَلَائِكَتِهِ الْمُطِيفِينَ بِعَرْشِهِ، يُحْرِزُونَ الْأَرْبَاحَ فِي مَتَجَرِّ عِبَادَتِهِ، وَ يَتَبَادَرُونَ عِنْدَ مَوْعِدِ مَغْفِرَتِهِ. جَعَلَهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى لِلْإِسْلَامِ عَلَمًا، وَ الْعَائِدِينَ حَرَمًا. فَرَضَ حَجَّهُ وَ أَوْجَبَ حَقَّهُ، وَ كَتَبَ عَلَيْكُمْ وَفَادَتَهُ؛ فَقَالَ سُبْحَانَهُ: ﴿وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ حِجًّا أَسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ﴾^۱ ۲.

«خدای متعال حجّ بیت خود را بر شما واجب فرمود؛ خانه‌ای که او را قبله خلائق قرار داد تا همانند دستجات و توده‌های متراکم احشام به سمت او روی آورند و همانند کبوتران که به سوی لانه‌های خود روی می‌آورند این مکان را محلّ عبادت و پرستش خود قرار دهند. خدای متعال این خانه را نشانه‌ی تواضع بندگانش در قبال مقام عظمت و کبریائی‌ش و اقرار به عزّت و وحدانیّت در وجود و آثار وجود و جلوات وجود قرار داده است.

از میان مردم شنوندگانی را برگزید که دعوت او را لیبیک گفته اجابت نمایند، و گفتار او را راست پنداشته تصدیق بنمایند، و در جایگاه انبیا و پیامبران او مسکن گزینند، و خود را به مثال و شمایل ملائکه‌ای که گرداگرد عرش پروردگار در گردش و طواف‌اند در آورند، تا در سرای تجارت و بازار

^۱ سوره آل عمران (۳) آیه ۹۷.

^۲ نهج البلاغه (عبده)، ج ۱، ص ۲۷.

معاملات به رستگاری ابدی و انتفاع از برکات و آثار عبودیت نائل آیند و به میعاد غفران و بخشش الهی از یکدیگر سبقت بجویند.

خدای سبحان خانه خود را پرچم برافراشته و سرفراز اسلام قرار داد، و برای روی آوردگان و ملتجین به آن مکان، حرم امن خود مقرر فرمود. پس حج را واجب نموده و حق او را الزام فرمود، پس بر شما حتم نمود که بار خود را در آنجا فرود آورید و آن مکان را محل ورود و نزول خود قرار دهید؛ چنانچه در قرآن کریم می فرماید: ﴿خدای متعال حج خانه خود را بر مردم واجب نمود؛ کسانی که بتوانند در صورت استطاعت به آن دیار حرکت نمایند. و کسانی که از این حکم محتوم الهی تمرّد ورزند و کفران حقوق الهی را بنمایند، پس خداوند به تحقیق از مردم بی نیاز خواهد بود.﴾^۱

تارک حج یا بر دین یهودیت مبعوث خواهد شد یا نصرانیت

اهمیت فریضه حج به حدی است که طبق روایات متعدده، خداوند تارک حج را در صورت استطاعت و تمکن از حج، از شریعت خاتم انبیا صلی الله علیه و آله و سلم خارج نموده، یا بر دین یهودیت و یا نصرانیت مبعوث خواهد نمود.

شیخ صدوق - رحمة الله علیه - در کتاب *الفقیه* با اسناد خود از امام صادق علیه السلام از اجدادشان روایت می کند:

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در ضمن وصیتی به امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید:

يا عَلِيُّ! كَفَرَ بِاللَّهِ الْعَظِيمِ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ عَشْرَةٌ: ... وَمَنْ وَجَدَ سَعَةً فَمَاتَ وَلَمْ يُحِجَّ...

يا عَلِيُّ! تَارِكُ الْحَجِّ وَهُوَ مُسْتَطِيعٌ، كَافِرٌ؛ يَقُولُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى: ﴿وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ

أَسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ﴾^۱.

يا عَلِيُّ! مَنْ سَوَّفَ الْحَجَّ حَتَّى يَمُوتَ، بَعَثَهُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَهُودِيًّا أَوْ نَصْرَانِيًّا.^۲

«یا علی! ده گروه از این امت به خدای عزوجل کافر شدند: (آنگاه یک یک

^۱ سوره آل عمران (۳) آیه ۹۷.

^۲ من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۵۲ - ۳۷۵.

آنها را بر می‌شمردند تا می‌رسند به تارک حج؛ و از جمله آنان کسی است که خداوند به او مکتب و قدرت بر ادای حج را اعطاء نموده ولی از انجام آن سر باز زده و از دنیا رفته است...
 ای علی! کسی که حج را ترک کند در حالی که استطاعت بر اتیان آن داشته باشد او کافر است. خدای متعال می‌فرماید: ﴿از جانب خداوند بر عهدهٔ افراد مستطیع فرض و واجب است که حج خانهٔ او را بجای آورند. و کسی که کفران نموده سر باز زند، پس به درستی که خداوند از چنین افرادی بی‌نیاز خواهد بود.﴾

یا علی! کسی که حج را به تأخیر اندازد تا اینکه مرگ او را فرا گیرد، خداوند او را در روز قیامت، یهودی یا نصرانی مبعوث خواهد نمود.»

استحباب مؤکد حج در هر سال برای افراد متمکن

در بعضی از روایات وارد است که حج برای افراد متمکن در هر سال استحباب مؤکد دارد؛ و گرچه وجوب آن برای همهٔ افراد فقط یک‌بار در طول عمر است، ولی آیه شریفه ﴿وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا﴾ را شامل تمام افراد متمکن از حج در هر سال دانسته‌اند.

مرحوم کلینی در کتاب کافی از ابی جریر قمی از امام صادق علیه السلام روایت می‌کند که فرمود:
 الْحَجُّ فَرَضٌ عَلَى أَهْلِ الْجِدَّةِ فِي كُلِّ عَامٍ؛ «حج واجب است بر افراد متمکن در هر سال.»
 و در روایت دیگر از علی بن جعفر از برادرش موسی بن جعفر علیهما السلام روایت می‌کند که حضرت فرمود:

إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ فَرَضَ الْحَجَّ عَلَى أَهْلِ الْجِدَّةِ فِي كُلِّ عَامٍ، وَ ذَلِكَ قَوْلُهُ عَزَّوَجَلَّ: ﴿وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ﴾.

قَالَ: قُلْتُ: فَمَنْ لَمْ يَحْجَّ مِنَّا فَقَدْ كَفَرَ؟

قَالَ: لَا، وَلَكِنْ مَنْ قَالَ: لَيْسَ هَذَا هَكَذَا، فَقَدْ كَفَرَ.^۱

«خداوند حج را بر افراد مستطیع و متمکن در هر سال واجب نمود به دلیل گفتارش در قرآن کریم: ﴿بر افراد متمکن از جانب خداوند تکلیف است که به حج بروند؛ و کسی که کفر بورزد، به درستی که خداوند بی نیاز از او و امثال او خواهد بود.﴾»

راوی می گوید: عرض کردم: پس کسی که از ما به حج نرود کافر است؟
حضرت فرمودند: نه، بلکه مقصود کسانی هستند که کلام خدا را انکار می کنند و می گویند این طور نیست.»

البته باید توجه کرد که مقصود از فرض و وجوب در این روایات برای افرادی که یک بار به حج توفیق یافتند الزام موبق و واجبی که بر ترکش عقاب مترتب است نیست، بلکه شدت اهتمام و نهایت استحباب است که می توان گفت: نزدیک به لزوم و وجوب می رسد، نه اینکه تحقیقاً همان وجوب در قبال استحباب و حرمت باشد.

وظیفه حاکم اسلام نهایت اهتمام به اقامه فریضة الهی حج است

جالب توجه و دقت اینکه: به جهت نهایت اهتمام شارع مقدس به اقامه فریضة حج و شدت عنایت ویژه او به این تکلیف الهی و مآدبه روحانی، بر حاکم مسلمین و ولی امور واجب است^۲ که نهایت اهتمام را به اقامه این مشعر الهی مبذول دارد و نگذارد که خانه خدا از ورود وفود حججاج و زائران خالی و بی رونق بماند، و تمام

سعی و تلاش خود را بر احیاء و شکوه این فریضة و ویژه الهی به کار بندد، و جلوی موانع حرکت زائران الهی را به حریم امن و بیت الله الحرام بگیرد و موانع طریق را از سر راه بردارد، و هر کسی را که به استطاعت و تمکن از اتیان این تکلیف عظیم الهی می رسد برای رسیدن به مقصود و مطلوب و تسهیل امور یاری رساند. و اگر افرادی تمکن از انجام مناسک را جدای از طریق و مسیر متعارف دارند تشویق نماید و صرفاً به ارسال عده

^۱ همان، ص ۲۶۵.

^۲ وسائل الشیعة، ج ۱۱، ص ۲۴.

«مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ بَابُوَيْهٍ بِأَسَانِيدِهِ عَنْ حَفْصِ بْنِ الْبُخْتَرِيِّ وَهَشَامِ بْنِ سَالِمٍ وَ مُعَاوِيَةَ ابْنِ عَمَّارٍ وَ غَيْرِهِمْ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) قَالَ:

”لَوْ أَنَّ النَّاسَ تَرَكَوْا الْحَجَّ لَكَانَ عَلَى الْوَالِي أَنْ يُجْبِرَهُمْ عَلَى ذَلِكَ وَ عَلَى الْمَقَامِ عِنْدَهُ؛ وَ لَوْ تَرَكَوْا زِيَارَةَ النَّبِيِّ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) لَكَانَ عَلَى الْوَالِي أَنْ يُجْبِرَهُمْ عَلَى ذَلِكَ وَ عَلَى الْمَقَامِ عِنْدَهُ؛ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ أَمْوَالٌ أَنْفَقَ عَلَيْهِمْ مِنْ بَيْتِ مَالِ الْمُسْلِمِينَ.“

معدود از طریق متعارف و رسمی بسنده نکند. و اگر بعضی برای جهتی از جهات در مسیر حرکت آنان سنگ اندازی و مانع تراشی می کنند، ممانعت کند و راه وفود به حرم الهی را بر روی آنها نبندد و اختیار بذل مال و انتخاب طریق را بر عهده خود افراد قرار دهد. چه اینکه استطاعت حدّ و مرز ندارد و اگر شخصی بتواند برای ادای حجّ واجب حتّی میلیون ها صرف کند، حرام است که حتّی یک سال حجّ خود را به تأخیر اندازد، و باید لدی استطاعة و التمكن، فی الفور به این فریضة عظمای الهی اقدام نماید و صرفاً به ثبت نام و مشی در طریق متعارف رسمی اکتفا نکند، که در صورت تأخیر و مسامحه مشمول روایات سابق الذکر خواهد شد. و حاکم اسلام نیز باید نهایت کوشش خود را جهت ارسال این گونه افراد مبذول دارد تا مبدا خدای ناکرده این فریضة مهم از مستطیعین و متمکنین به حج فوت گردد، که چه بسا با تحقق فوت غیر متوقّع، حسرت انجام این فریضة برای آنها باقی بماند.

احرام مسلمین توسط حاکم اسلام بر انجام فریضة حج

مرحوم کلینی با سند خود از عبدالله بن سنان از امام صادق علیه السلام روایت می کند که حضرت فرمودند:

لَوْ عَطَّلَ النَّاسُ الْحَجَّ لَوَجَبَ عَلَى الْإِمَامِ أَنْ يُجْبِرَهُمْ عَلَى الْحَجِّ إِنْ شَاءُوا وَإِنْ أَبَوْا؛ فَإِنَّ هَذَا الْبَيْتَ إِنَّمَا وُضِعَ لِلْحَجِّ^۱.

«اگر مردم حج را کنار بگذارند و اهتمام شایسته به انجام آن نشان ندهند، بر حاکم اسلامی واجب است افرادی را الزام کند و به حج بفرستد، چه اینکه با

^۱ الکافی، ج ۴، ص ۲۷۲.

رضا و رغبت توأم نباشد؛ به درستی که این خانه بر اساس مناسک حج بنا نهاده شده است.»
و همین طور برای افراد مستطیع که قدرت بر اتیان به حج را در سال‌های پس از حج واجب دارند، باید راه و مسیر حرکت به مکه دائماً باز باشد و هیچ‌گونه ضیق و محدودیتی و انحصاری به هیچ‌وجه من الوجوه برای انجام این تکلیف وجود نداشته باشد.

علت یک‌بار وجوب حج، بر اساس رعایت توان کمترین افراد از مکلفین است

أحمد بن محمد برقی در کتاب شریف محاسن از هشام بن سالم از امام صادق علیه السلام روایت می‌کند که حضرت فرمودند:

مَا كَلَّفَ اللَّهُ الْعِبَادَ إِلَّا مَا يُطِيقُونَ؛ إِنَّهَا كَلَّفَهُمْ فِي الْيَوْمِ وَاللَّيْلَةِ خَمْسَ صَلَوَاتٍ... وَكَلَّفَهُمْ حِجَّةً وَاحِدَةً وَهُمْ يُطِيقُونَ أَكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ...^۱

«خدای متعال تکلیف الزامی و وجوبی را بر اساس قدرت و استطاعت و طاقت افراد تشریح می‌کند؛ چه اینکه جهت ادای نماز، پنج نوبت را واجب فرمود... و همین طور یک‌بار انجام فریضة حج را واجب کرد در حالی که آنها استطاعت و طاقت بیش از این را دارند.»

همین طور در وسائل الشیعة از شیخ صدوق در کتاب علل الشرایع؛ و هم چنین عیون أخبار الرضا از امام رضا علیه السلام نقل می‌کند که حضرت فرمودند:

إِنَّمَا أُمِرُوا بِحِجَّةٍ وَاحِدَةٍ لِأَنَّ اللَّهَ وَضَعَ الْفَرَائِضَ عَلَى أَدْنَى الْقُوَّةِ؛ كَمَا قَالَ: ﴿فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ﴾^۲ يَعْنِي شَاةً، لِيَسَّعَ الْقَوِيُّ وَالضَّعِيفَ. وَكَذَلِكَ سَائِرُ الْفَرَائِضِ إِنَّمَا وُضِعَتْ عَلَى أَدْنَى الْقَوْمِ قُوَّةً؛ فَكَانَ مِنْ تِلْكَ الْفَرَائِضِ الْحُجُّ الْمَفْرُوضُ وَاحِدًا، ثُمَّ رَغَبَ بَعْدُ أَهْلَ الْقُوَّةِ بِقَدْرِ طَاقَتِهِمْ.^۳

«علت وجوب فریضة حج، یک‌بار نه بیشتر این است که: خداوند همیشه فرائض و واجبات خود را بر اساس توان و طاقت کمترین افراد از مکلفین

^۱المحاسن، ج ۱، ص ۲۹۶.

^۲سوره البقرة (۲) آیه ۱۹۶.

^۳وسائل الشیعة، ج ۱۱، ص ۱۹.

قرار داده است؛ هم‌چنان‌که در قرآن می‌فرماید: ﴿ان قربانی را که میسر و هموار است جهت ذبح در مینی انتخاب کنید﴾ که مقصود گوسفند است، تا قوی و ثروتمند و ضعیف و فقیر هر دو بتوانند آن را تحصیل نمایند. و همین‌طور است سایر احکام که بر اساس توان و طاقت ضعیف‌ترین از مکلفین بنا نهاده شده است؛ و از این جمله، حج یک‌بار در همه عمر واجب است. آنگاه خدای متعال ترغیب فرمود آن کسانی را که استطاعت و تمکن انجام بیش از یک‌بار را دارند به مقدار طاقت و تمکنشان.»

از این روایت شریفه استفاده می‌شود: افرادی که می‌توانند با بذل مال و تمکن مالی و صحت بدنی و رفع موانع طریق به حج‌های متعدّد در سال‌های متعدّد موقّق شوند، نباید خود را از این نعمت عظمای الهی محروم نمایند و صرفاً به انجام آن مناسک به یک‌بار اکتفا کنند؛ بلکه باید بدانند هرچه بیشتر به این سفر الهی و روحانی بپردازند، از آثار اعمال و بواطن افعال آن نصیب بیشتری می‌یابند و از فیوضات مترشّحه از مقام ولایت کبری که در این مراسم بر زائرین بیت الله الحرام ساری و جاری می‌گردد بیشتر منتعم و بهره‌مند خواهند شد، و از آبشخوار عنایات لایتناهای الهی که خاص طائفین و عاکفین در حرم شریف و خانه قدسی خود قرار داده است بیشتر مستفیض خواهند گشت.

امام مجتبی علیه السلام بیست و پنج بار مشرف به حج شده‌اند که اکثر آنها پیاده بوده است

جایی که پیامبران عظام الهی و زعمای دین حنیف، ائمه معصومین علیهم السلام کراراً و مراراً بدین جایگاه قدم گذارده و با رنج بسیار و تعب شدید، خود را مهیای ضیافت این بزم الهی می‌نمودند^۱ - تا جایی که طبق بعضی از اخبار امام

مجتبی علیه السلام بیست و پنج بار به این سفر الهی مشرف شدند که اکثر آنها را با پای پیاده از مدینه تا مکه مبادرت می‌نمود،^۲ و سایر ائمه علیهم السلام همچون حضرت سجّاد زین‌العابدین^۳ و موسی بن جعفر

^۱ بعضی از روایاتی که بر این مطلب دلالت دارند عبارت‌اند از:

وسائل الشیعة، ج ۱۱، ص ۱۲۸: «قال أبو جعفر عليه السلام: "أتى آدم عليه السلام هذا البيت ألف آتية على قدميه، منها سبع مائة حجة، و ثلاث مائة عمرة."»

همان: «إن رجلاً سأل أمير المؤمنين عليه السلام: كم حج آدم من حجة؟ فقال له: "سبع مائة حجة ماشياً على قدميه."»

همان، ص ۱۲۶: «عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: "حج رسول الله صلى الله عليه وآله عشرين حجة."»

همان، ص ۱۳۲: «عن زرارة، قال: سمعت أبا جعفر وأبا عبد الله من بعدهما السلام يقولان: "حج رسول الله صلى الله عليه وآله عشرين حجة مستترة."»

^۲ همان، ص ۷۸:

«عن الحلبي، قال: سألت أبا عبد الله عليه السلام عن فضل المشي؟ فقال: «إن الحسن بن علي قاسم ربّه ثلاث مرّات حتى نعلًا و نعلًا، و ثوبًا و ثوبًا، و دينارًا و دينارًا، و حج عشرين حجة ماشياً على قدميه.»»

^۳ همان، ص ۸۱:

عليهم السَّلام با پای پیاده در بین مکه و مدینه مشاهده شده بودند^۱ - دیگر ما را چه سزد که نسبت به ارج و ارزش این جایگاه رفیع‌المنزله و مواقف شریفه گفتگو و تردید بنماییم، و صرفاً به عنوان یک تکلیف ظاهری و حکم نه چندان پر محتوای شرعی به آن بنگریم، و به انتظار آن بنشینیم که مال باد آورده‌ای از راه برسد و پس از قضای جمیع حوایج زندگی از منزل و مغازه و ماشین و ادوات و رفع تمام مایحتاج، و غیر مایحتاج آنگاه اگر

حالی و مجالی بود و راه هم هموار و سایر موانع عادی مرتفع، اقدام به انجام آن با هزار اشکال و گله و شکایت بنماییم.

تعجب مؤلف از عدم تشرّف بعضی از علما به حج

و از اینجا معلوم می‌شود: اینکه از بعضی علما نقل شده که موفق به تشرّف بیت الله نشده‌اند و به بهانه عدم استطاعت، خود را از این نعمت عظمای الهی محروم کرده‌اند تا اینکه از دنیا رفته‌اند، چقدر موجب تعجب و استبعاد است! آیا اینان با وجود این همه از آشنایان و ارادتمندان و افرادی که قطعاً می‌توانستند و راغب به بذل مال و تحصیل مقدمات سفر حج برای آنها بودند، چطور به خود اجازه دادند که خود را از انجام این فریضه فوق‌العاده مهمّ و حیاتی در تربیت و تعالی نفس و استفاده از برکات و انوار نفوس قدسی اولیای الهی و دعوت حضرت ابراهیم خلیل علیه السَّلام محروم نمایند؟! اینان که برای سفر به کشورهای خارج و صرف مبالغ هنگفت جهت مداوای امراض عادی جسمانی هیچ‌گونه تردیدی به خود راه نمی‌دهند، چطور با این مسأله حیاتی به این سهولت و بی‌اهتمامی برخورد نمودند؟ و چه بسا این عمل را به حساب زهد بسیار و گریز از توجّه به دنیا و قطع علائق آن به حساب آورده و می‌آورند؟!

وصیّت امیرالمؤمنین علیه السَّلام در آخرین لحظات حیات، به خالی نگذاردن بیت الله

در خاتمه مناسب است از وصیّتی که امیرالمؤمنین علیه السَّلام در آخرین ساعات عمر خود به فرزندان و سایر شیعیان تا روز قیامت درباره حج فرمود، سخنی به میان آوریم. حضرت خطاب به امام حسن و امام حسین علیهما السَّلام می‌فرماید:

أَوْصِيكُمْ بِتَقْوَى اللَّهِ... وَاللَّهُ اللَّهُ فِي بَيْتِ رَبِّكُمْ، لَا تُخْلَوْهُ مَا بَقِيْتُمْ، فَإِنَّهُ إِنْ تَرَكْتُمْ لَمْ تُنَظَرُوا.^۲

«مُحَمَّدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ النُّعْمَانِ الْمُقْبِلِيِّ فِي الْإِرْشَادِ عَنْ أَبِي مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ جَدِّهِ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ الرَّافِعِيِّ، عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ عَلِيٍّ، عَنْ أَبِيهِ، قَالَ: "حَجَّ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ مَاشِيًا، فَسَارَ عِشْرِينَ يَوْمًا مِنَ الْمَدِينَةِ إِلَى مَكَّةَ."»
^۱ بحار الأنوار، ج ۴۸، ص ۱۰۰، به نقل از قرب الإسناد، ص ۲۹۹:

«عَلِيُّ بْنُ جَعْفَرٍ قَالَ: خَرَجْنَا مَعَ أَخِي مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي أَرْبَعِ عُمَرٍ يَمْشِي فِيهَا إِلَى مَكَّةَ بَعِيَالِهِ وَ أَهْلِهِ، وَاحِدَةً مِنْهُنَّ مَشَى فِيهَا سِتَّةَ وَ عِشْرِينَ يَوْمًا، وَ أُخْرَى حَمْسَةَ وَ عِشْرِينَ يَوْمًا، وَ أُخْرَى أَرْبَعَةَ وَ عِشْرِينَ يَوْمًا وَ أُخْرَى أَحَدًا وَ عِشْرِينَ يَوْمًا.»
^۲ نهج البلاغه (عبد)، ج ۳، ص ۷۷.

«شما را به تقوا و پرهیز از مناهی وصیت می‌کنم... خدا را خدا را در نظر بیاورید دربارهٔ خانه پروردگارتان، مبدا هیچ‌گاه آن را خالی و خلوت بگذارید؛ به درستی که اگر چنین شود بیم آن می‌رود که هیچ‌گاه مورد عنایت و توجه قرار نگیرید.»

سفارش اکید امیرالمؤمنین به حج حتی در زمان سلطه حکام جور بر مکه

این وصیت در این برهه خاص با این عبارات و مضامین حاوی نکات بسیار با اهمیت و قابل توجهی است.

باید توجه داشت که حضرت در زمانی این توصیه اکید و سفارش ویژه را می‌نمایند که می‌دانند قطعاً حکومت پس از ایشان از مسیر حق و صراط مستقیم که همانا صراط ائمه هدی و حکومت عدل رسول خدا صلی الله علیهم اجمعین است، خارج خواهد شد و به دست ناهلان و طواغیت زمان و ائمه کفر و الحاد یعنی بنی امیه و بنی مروان و بنی عباس خواهد افتاد، و حکام بر اماکن اسلامی و سرزمین وحی را طاغوتان و دشمنان دین تشکیل می‌دهند و زمام امور مکه و بیت الله الحرام را همان طواغیت عهده‌دار خواهند شد؛ کسانی که با تمام قوا به جنگ با حق و حقیقت و نبرد با مبانی اسلام به پا خواهند خاست و حق را از مسیر خود منحرف خواهند نمود و اسلام را از صراط قویم و مستقیم به بیراهه و بیغوله خواهند کشاند و اولیای دین و ائمه معصومین را از دم تیغ خواهند گذراند و آنها و ذریه آنان و سایر شیعیان را به وادی هلاکت و بوار خواهند کشاند و در زندان‌ها و شکنجه‌گاه‌ها آنها را نابود خواهند کرد.

آری! با توجه به این نکات باز می‌بینیم که این قدر تأکید و اصرار بر ادای مناسک حج و اتیان به سرزمین وحی از حضرت صادر شده است. و این معنا حکایت از آن می‌کند که امیرالمؤمنین علیه السلام حساب حج و خانه خدا را از حساب حکام زمان و طواغیت دوران جدا کرده‌اند و ادای مناسک حج و وفود به خانه وحی را از زعامت و استیلای حکام جور و خائنین به دین و کیان اسلام بر اماکن متبرکه فرق گذاردند، و نگفتند: حال که خانه خدا در اختیار حکام جائر همچون معاویه و یزید می‌باشد، رفتن بدان جا حرام و گریز از آن واجب است؛ بلکه نهایت دقت و ظرافت را در به دور نگهداشتن حرم امن و امان الهی از خلاف و تشنج و اختلافات و تشتت‌ها و تصفیه حساب‌ها و سوء استفاده‌ها به کار بردند.

خروج سید الشهداء علیه السلام از مکه در ایام حج برای حفظ حرم امن الهی

سید و سالار شهدای تاریخ، حضرت حسین بن علی صلوات الله و سلامه علیهما جهت حفظ حریم امن الهی و صیانت مطاف مسلمین، حج خود را به عمره مفرده

مبدل نمود و از مکه بیرون آمد تا مبادا با اقدام پلیدانه کوردلان اموی، حرم امن الهی شاهد اغتیال و ترور شخصیتی همچون فرزند رسول خدا باشد.^۱

آری! این است مرام و مکتب اولیای معصوم الهی و زعمای راستین دین حنیف و پرچمداران لوای توحید و سر سلسله داران قافله نجات و رستگاری. و چه بسیار به جا و پسندیده است که ما امت مسلمان و پیروان آن منهج قویم و مکتب متین، اسوه خود را سنت حسنه حسین بن علی و اولاد امجاد او قرار دهیم و از ورود سلایق مختلفه و انظار مغشوشه و آرای غیر مستقیم در مکتب وحی جلوگیری نماییم و فقط و فقط تاسی و متابعت از رهبران راستین دین مبین را که همانا ائمه معصومین علیهم الصلوة والسلام می باشند، آویزه گوش خود بنماییم و حریم مقدس وحی را محل آرامش و اعتماد و اطمینان و سکون خاطر و طمأنینه قلوب و نفوس آماده و مستعد تلقی انوار الهی بگردانیم. چه در غیر این صورت هر کسی با هر عقیده و مذهبی و با هر نگرش و تفکری خود را محق می یابد که بر علیه موازین و مبانی فرضی خود مجال را برای تحریکات و ایجاد بلوی و آشوب مناسب بیندازد و از هر فرصتی جهت اعمال سلیقه های فردی و ابراز اهواء شخصیه بهره برداری نماید. آنگاه این سرزمین و مکان مقدس به عرصه نزاع ها و کشمکش های قومی و قبیله ای و گروهی و کشوری تبدیل خواهد شد، و آن روح و سکونت و انبساط و آرامش جای خود را بالکلیه به جنجال و بلوی و هرج و مرج و سلب امنیّت و ظهور فتنه و فساد خواهد داد، و

^۱ اللهوف علی قتلی الطفوف، ص ۱۲۷:

«عن أبي عبد الله عليه السلام، قال:

جاء مُحَمَّدُ بْنُ الْحَنَفِيَّةِ إِلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي اللَّيْلَةِ الَّتِي أَرَادَ الْحُسَيْنُ الْخُرُوجَ فِي صَبِيحَتِهَا عَنْ مَكَّةَ، فَقَالَ لَهُ: يَا أَخِي! إِنَّ أَهْلَ الْكُوفَةِ مَنْ قَدْ عَرَفَتْ غَدْرَهُمْ بِأَبِيكَ وَأَخِيكَ، وَ قَدْ خِفْتُ أَنْ يَكُونَ حَالُكَ كَحَالِ مَنْ مَضَى؛ فَإِنْ رَأَيْتَ أَنْ تُقِيمَ فَإِنَّكَ أَعَزُّ مَنْ بِالْحَرَمِ وَأَمْنَعُهُ.

فَقَالَ: «يَا أَخِي، خِفْتُ أَنْ يَغْتَالَنِي يَزِيدُ بْنُ مُعَاوِيَةَ بِالْحَرَمِ، فَأَكُونُ الَّذِي يُسْتَبَاحُ بِهِ حُرْمَةُ هَذَا الْبَيْتِ.»

مصدق آیه شریفه: ﴿جَعَلْنَا حَرَمًا آمِنًا﴾^۱ به کلی محو و نابود خواهد شد.

تجلی انوار الهی به قلب زائر بر اثر حضور قلب در حج

پر واضح است که یک هم‌چنین فریضه‌ای با این همه مؤکدات چه آثار و برکاتی می‌تواند برای تزکیه نفس و تجلی انوار الهی بر قلب زائر در امکانه مختلفه و مواقف متفاوته داشته باشد. و هرچه که حاجی حضور قلب و اخلاص نیت و توجه خود را بیشتر نماید طبعاً نزول مراتب روح و انوار و ظهور اسماء و صفات علیای پروردگار در قلب و سر او بیشتر خواهد شد، و موجب سکونت خاطر و انشراح صدر و محو تعلقات و ارتکاز بر محوریت توحید و اقبال بر لقاء خدا خواهد گردید.

و این نکته از متون احادیث و اخبار و صریح روایات و آثار از ائمه هدی صلوات الله علیهم أجمعین به خوبی مشهود و هویداست.

درست مانند نماز که هرچه حضور قلب و توجه به توحید و حقیقت عبودیت در آن بیشتر، به همان میزان مقبولیت و تقرّب آن به ساحت قدس اله بیشتر خواهد بود، و تحقق مسکنت و ذلت و عبودیت در قبال حضرت احدیت در وجود مصلی افزون‌تر خواهد شد. و هرچه انسان بیشتر به ظواهر صلاة و رعایت قواعد عربیت و تجوید و لحاظ جودت و تحسین کلمات و عبارات و سجع و قافیه در ادعیه پردازد، حظّ و نصیب او از حقیقت صلاة و مقربیت او کمتر خواهد بود. آیا نمازی را که مولا علی علیه السلام بجای می‌آورد این چنین بود؟ آیا تمرکز و توجه او به تلفظ صحیح مخرج صاد و عین و ظاء بود؟ اگر چنین بود پس این حالات عجیب و غلبه جذبات و بوارق الهی و در نتیجه بروز محو و سستی و عروض حالت اغماء و افتادن به روی زمین و از خود بیخود شدن‌ها از کجا می‌آمد؟ و همین‌طور در سایر ائمه علیهم السلام و اصحاب آنها. و چگونه ممکن است شخصی توجه خود را صرف در تحسین کلمات و عبارات بنماید و در عین حال تمرکز تام نسبت به معانی عبارات و ادعیه و اذکار نیز داشته باشد! این از محالات است.

^۱ سوره العنکبوت (۲۹) آیه ۶۷.

بلی، انسان لازم است به قدر امکان در تصحیح کلمات بر وفق قواعد تجوید و عربیت اهتمام داشته باشد، اما نه اینکه این مسأله به عنوان اصل لایتغیر و لایتبدل و غیر قابل تشکیک در صحّت و بطلان اصل نماز قرار گیرد، به طوری که اگر فردی عادی در ادای کلمات نماز اختلافی با رعایت موازین تجوید داشته باشد حکم به بطلان نماز او داده و قضای تمام نمازهایش را بر ذمه او و ذمه ولد اکبر پس از مرگ مستقر بدانیم!

أعاذنا الله تعالى من الخطايا و الزلات و الفتيا بغير التّفقه و المعرفة و سدّ أبواب المعرفة و الخيرات على العباد و إيرادهم فى الشبهات و الهلكات و الموبقات .

ایجاد تشویش و دلهره در حجّاج توسط مبلغین احکام

حال بیاییم و ببینیم افرادی که موظّف به بیان مسائل شرعیّه حج و رفع اشکال از افعال و اعمال حجّاج و متعهّد به تصحیح مناسک حج می باشند چگونه با ایراد شبهات و القای مخوفات نسبت به نمازهای حاجی و علی الخصوص نماز طواف نساء و حکم به بطلان نماز در صورت عدم رعایت صحیح تلفّظ کلمات چه بر سر آنها و حج آنها و نیت پاک آنها در می آورند! و چگونه آنها را در تشویش و اضطراب و دلهره قرار می دهند! و چگونه حج را بر آنها فاسد می گردانند! و چگونه ترس از عواقب بطلان حج و بقاء در احرام و یا بقاء بر حرمت تماس و نکاح را بر وجود آنان مستولی می نمایند!

مگر نماز طواف نساء با نمازهای سایر اوقات و نماز صبح تفاوت دارد؟! و چرا در مورد سایر نمازها حکم به بطلان و اخذ نایب نمی کنید؟ و چگونه از ادله جواز و یا وجوب نایب در صورت عدم استطاعت بر اداء و اتیان عملی از اعمال حج، حکم به وجوب استنابه از صلاة طواف نساء را می کنید، در حالی که تکلیف الهی بر آن فرد اتیان نماز به همان کیفیت موجوده بالفعل و قدرت بر ادای صلاة به نحو عادی و متعارف اوست؟! و آنگاه شخص حاجی با هزار ترس و دلهره از بطلان نماز و ترتّب عواقب بطلان، یکسره خود را در خسران و بدبختی و بیچارگی احساس نموده برای

دفع این محظور به هر وسیله‌ای متمسک می‌گردد، و آن افراد هم که فرصت را غنیمت شمرده با اخذ مبالغ قابل توجه استنابه از نماز را به عهده می‌گیرند، و بازار داد و ستد و معاملات را حتی در عبادات و اعمال، رونق و صفا می‌بخشند!

مورد دیگری را که می‌توان در اعمال حجّ بر شمرد مسأله طواف به دور خانه خداست. چنانچه اخبار

۱۱ به یاد می‌آورم روزی به اتفاق مرحوم والد - رضوان الله علیه - برای دیدن چشم پزشک ایشان جناب صدیق محترم و برادر عزیزم آقای دکتر حاج سید حمید سجّادی - وفقه الله لمرضاته - به منزلشان رفتیم. در ضمن مکالمات، صحبت از بعضی احتیاط‌های بی‌جا و تکرار در اعمال که موجب تشویش خاطر و ایجاد شک و تردید در صحّت عبادت می‌شود به میان آمد. ایشان به مناسبت، داستانی بس تأسّف‌انگیز از سفر حجّ واجب خود و کیفیت بیان احکام و مسائل روحانی کاروان نمودند که حقیقتاً تمام افراد مجلس را در تألم و تأثر شدید فرو برد.

ایشان گفتند: «به واسطه تشکیک آن روحانی در اعمال حج، ما مجبور بودیم هر عملی را چند بار تکرار نماییم تا یقین به صحّت آن پیدا نماییم. من جمله من هفده بار نماز طواف نساء خواندم و آن چنان دلهره و اضطراب مرا فرا گرفت که اصلاً نفهمیدم چه حجّی بجای آوردم و از کجا شروع کردم و به کجا ختم نمودم! و به حدّی این کیفیت عمل روحانی مذکور اثر سوئی در من گذاشت که به کلی از حجّ بیزار و بری گشتم و با خود عهد کردم تا زنده هستم دیگر به مکه بر نگردم. و در آخر به آن روحانی گفتم: در روز قیامت تو را پیش رسول جلدّم رسول خدا می‌برم و به او می‌گویم: اگر حج این است که این روحانی به ما آموخت من از دین تو برمی‌گردم، و اگر آن است که خلافتش را به ما آموخت، داد من را از این فردی که ما را به کلی از حجّ بیزار نمود بگیر!» و ایشان حتی در هنگام بیان این داستان آن چنان ملتهب و مضطرب گردیده بود که مرحوم والد با دست اشاره کردند که به صحبت ادامه ندهد.

وقتی که از منزل آقای دکتر سجّادی بیرون آمدیم مرحوم والد - رضوان الله علیه - رو کردند به من و فرمودند: «بین این روحانی‌ها با دین مردم چه می‌کنند! و چطور آنها را با احتیاط‌های بی‌جا و بی‌مورد از دین بیزار می‌کنند، و آن حجّی را که باید طعم حلاوت آن و انبساط قلب و انشراح صدری که از آن حاصل می‌شود موجب شوق و رغبت و عشق به مراجعت مجدد به حرم الهی گردد، بر آنها زهر مار می‌نمایند! و همچون دیو و غولی مهیب موجب تنفّر و انزجار آنها می‌گردانند، به طوری که دیگر جرأت تکرار این فریضه بزرگ را در خود نمی‌بینند. چنانچه خود ایشان مکرّر می‌گفتند: دیگر من به حج یا عمره نخواهم رفت.»

البته ناگفته نماند، حقیر پس از مدّتی مباحثاتی پیرامون سهل و آسان بودن شریعت مقدّس اسلام با ایشان به ذکر این نکته پرداختم و برای ایشان مستدلاً ثابت کردم که کردار آن روحانی کاروان صدرصد باطل و بر خلاف سنت و روش زعمای دین بوده است و هیچ‌گاه خدای متعال بدین اعمال و راهنمایی‌ها رضایت ندارد، و اگر با هم به سفری به حج یا عمره مشرف شویم خواهید دید که این حجّ چقدر شیرین و دلپسند و باطمینان و روح‌افزا و دلچسب است، به طوری که هر سال شوق دیدار خانه محبوب و ملاقات با جلوات مخصوصه حج، شما را به آن سوی بکشاند و نه تنها هیچ‌گونه اضطراب و تشویشی عارض شما نگردد، بلکه دائماً در حال بهجت و سرور تمنّای حضور بیشتر و فیض کامل‌تری را بنمایید؛ گرچه مع‌الأسف هنوز توفیق تشرف در معیت صدیق محترم برای حقیر دست نداده است. رزقنا الله جميعا الوفود إلى بيته الكريم على ما هدانا الله و هدانا رسولهُ و الأئمة المنتجبين عليهم السلام، آمین.

و روایات دلالت دارند، باید حاجی طواف به دور خانه خدا را از سمت چپ شروع نماید؛ یعنی ابتدای حرکت او باید از حجرالأسود به سمت باب کعبه و بعد حجر اسماعیل و همین‌طور ادامه دهد تا دوباره به حجرالأسود برسد؛ یعنی باید در موقع طواف، کعبه در سمت چپ او واقع گردد و به این نحو ادامه دهد تا هفت شوط او تمام گردد. و در این بین از ادعیه و اذکار در روایات بسیار وارد شده است، و حاجی در هنگام طواف باید به این ادعیه مشغول باشد.

نحوه طواف امام رضا علیه السلام

در روایت است که امام رضا علیه السلام در هنگام طواف دست‌ها را به طرف آسمان بلند می‌کرد و می‌فرمود:

يا الله! يا وَّليَّ العَافِيَةِ و خالقِ العَافِيَةِ و رازِقِ العَافِيَةِ و المُنعمِ بِالعَافِيَةِ و المَنَّانِ بِالعَافِيَةِ و المُتفضلِ بِالعَافِيَةِ عَلَيَّ و عَلَيَّ جَميعِ خَلقِكَ! يا رَحمنَ الدُّنيا و الآخِرَةِ و رَحيمَهُما! صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ و آلِ مُحَمَّدٍ، و ارزُقنا العَافِيَةَ، و دَوامِ العَافِيَةِ و تَمَامِ العَافِيَةِ و شُكْرِ العَافِيَةِ في الدُّنيا و الآخِرَةِ؛ يا أرحَمَ الرَّاحِمِينَ.^۱

مرحوم شیخ صدوق در عیون الأخبار روایت می‌کند از سعد بن سعد از امام أبوالحسن علی بن موسی الرضا علیهما السلام؛ سعد می‌گوید:

^۱ وسائل الشیعة، ج ۱۳، ص ۳۳۵؛ عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۱۶.

با امام رضا علیه السّلام مشغول طواف بودم تا جایی که به مقابل رکن یمانی رسیدیم؛ حضرت ایستاد و دستش را به طرف آسمان بلند کرد و عرضه داشت: «ای پروردگار! ای کسی که عافیت به دست توست، و به وجود آورنده عافیت هستی، و عطا کننده عافیت می باشی، و نعمت عافیت را به بندگان ارزانی می داری، و بر بندگان منت می گذاری به واسطه عافیت بر آنها؛ و ای کسی که به لطف خود عافیت را بر من و بر جمیع مخلوقات کرامت می بخشی! ای پروردگار رحمان در دنیا و آخرت و رحیم در دنیا و آخرت (انعام عامّ و خاصّ در هر دو نشئه)! بر محمّد و آل محمّد درود بفرست و نصیب ما عافیت بفرما، و آن را دوام بخش، و تمام و منتهای عافیت را بر ما ارزانی بدار، و شکر بر عافیت را در دنیا و آخرت روزی ما بگردان؛ ای رحم کننده ترین رحم کنندگان.»

و کذلک مرحوم کلینی با سند متصل خود از عبدالله بن سنان از امام صادق علیه السّلام روایت می کند که فرمود:

يُسْتَحَبُّ أَنْ تَقُولَ بَيْنَ الرُّكْنِ وَالْحَجَرِ: اللَّهُمَّ آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَ فِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَ قِنَا عَذَابَ النَّارِ!
و قَالَ: إِنَّ مَلَكَ مُوَكَّلًا يَقُولُ: آمِينَ!

«مستحب است که حاجی در هنگام طواف بین رکن یمانی و حجرالأسود بگوید: خدایا در دنیا به ما نیکی عطا فرما و در آخرت نیز نیکی عطا فرما، و ما را از عذاب آتش حفظ فرما! بعد حضرت فرمودند: ملکی از ملائکه پروردگار می گوید: آمین!»

و روایات عدیده دیگری نیز حاکی است که شخص طائف مستحب است زبان او به ذکر اذکار خصوصاً صلوات بر محمّد و آل محمّد و ادعیه مأثوره مترنم باشد و توجه او به معانی اذکار و ادعیه متمرکز گردد.

تفسیر نادرست از قرار دادن کعبه در حین طواف در سمت چپ

حال چطور ممکن است شخصی هم دقیقاً متوجه سمت کعبه باشد و هم به اذکار و توجه به ادعیه مشغول گردد؟!

به عبارت دیگر: آیا می‌شود انسان دقت در سمت‌گیری کعبه و محاذات دقیق شانه چپ با کعبه خصوصاً هنگام عبور از زاویه بیت الله را با توجه تامّ به اذکار و خلوص نیت و اشتغال به یاد محبوب جمع نماید؟

بدیهی است پرداختن به ظاهر طواف و تفسیر نادرست از محاذات منکب ایسر با کعبه مکرّمه موجب تعطیل بالکلیه جمیع حیثیّات و شئون حاجی در هنگام اشتغال به این فریضه مهمّ خواهد شد، و یکسره او را در اشتغال به محاسبه و دقت در زاویه‌های بیت الله، و بالمآل عدم فهم و ادراک از حقیقت طواف و تعطیل قوا و حضور در محضر حضرت ربوبی وا می‌دارد؛ و طوافی را که باید کاملاً با حضور قلب و توجه سرّ به مبدأ اعلی و انعمار در بحار انوار شهود و حضور حضرت حقّ باشد، به یک عمل خشک و جامد و توخالی و ظاهری بی‌محتوا مبدّل خواهد نمود. آیا مقصود و منظور ائمه دین ما از طواف این طواف است یا طواف دیگری؟! قضاوت با خوانندگان و متأمّلین و متدبّرین خواهد بود.

حال باید توجه نمود که چطور با عدم فهم صحیح مسأله طواف و تفسیر ناصواب آن برای مردم بی‌اطلاع از رمز و رموز حقایق اعمال و توجیه نادرست بعضی از روحانیون کاروان‌ها، مردم عوام به‌جای پرداختن به حجّ صحیح و واقعی و توجه به آنچه که رسول خدا و ائمه معصومین علیهم السّلام بیان فرموده‌اند، که همانا رشد و رقاء و استفاضه از جلوات خاصّه این عمل بسیار مؤکّد است، آنها خود را به ظاهری آراسته و به دور از تلقی معانی و روحانیت مشغول می‌دارند و موجب سدّ ابواب خیرات و برکات الهی بر آنان می‌گردند.

این مربوط به مسأله اوّل بود و در اینجا به خوبی و وضوح روشن گردید که عدم اطلاع صحیح مبّغ احکام و متصدی امر به معروف و نهی از منکر از مبانی شرع مبین و حیازت جوانب و حدود مسائل شرعی چه ضررهای جبران‌ناپذیری از خود به‌جای خواهد گذارد و چه عواقب مصیبت‌باری به‌بار خواهد آورد.

شرط دوّم امر به معروف و نهی از منکر: وجود شرایط مساعد

اما مسأله دوّم که قابلیت قبول و وجود شرایط مساعد جهت بیان امر به معروف و نهی از منکر است:

باید به این نکته توجه داشت که زمینه مساعد برای امر به معروف و نهی از منکر به معنای پذیرش تمام عیار و قبول صددرصد نسبت به این دو اصل اساسی در مبانی فقه شیعه نیست؛ چه اینکه این مطلب ممکن است در هیچ زمانی تحقق پیدا نکند؛ بلکه به معنای تشخیص صحیح موقعیت مخاطب و ظرف تحقق این اصل است. امر به معروف و ناهی از منکر باید کاملاً به شرایط محیط و زمان و خصوصیات مخاطبین اطلاع و اشراف داشته باشد؛ چه بسا طرح یک نکته در جایی مفید و در ظرف و موقعیتی دیگر کاملاً مضرّ خواهد بود.

أمیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید:

نُصَحُّكَ بَيْنَ الْمَلَأِ تَقْرِيعٌ^۱ «چه بسا نصیحت در مقابل دیگران موجب سرشکستگی مخاطب و خرد شدن شخصیت و از بین رفتن شئون او می گردد.»

پیامبر گرامی اسلام در ارتباط با بلاغ و ابلاغ پیام رسالت خود به زعماء و زمامداران زمان خود دقیقاً به این نکته توجه داشتند و کاملاً رعایت موقعیت آنها را در این راستا می نمودند. خدای متعال در قرآن کریم راجع به رسول برگزیده اش چنین می فرماید:

﴿فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظًا لَّالْقَلْبِ لَأَنفَضُوا مِنْ حَوْلِكَ﴾^۲

«و به واسطه بخشش و لطف الهی بود که با مشرکین به نرمی و رفتار نیکو برخورد می نمایی. و اگر با درشتی و سختی و دلی سخت و غیر قابل انعطاف برخورد می نمودی، هر آینه از گرداگرد تو پراکنده می شدند و آزرده خاطر از پیش تو می رمیدند (و دیگر نصایح و کلمات معجزآسایت بر دل آنان مؤثر نمی افتاد).»

^۱ غررالحکم و درر الکلم، ص ۲۲۵.

^۲ سوره آل عمران (۳) آیه ۱۵۹.

در آیه دیگر خطاب به حضرت موسی و هارون می‌فرماید:

﴿أَذْهَبَ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ * فَقَوْلًا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا لَّعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَحْسَنُ﴾^۱

این آیه تحقیقاً یکی از کثیر آیاتی است که باید هرچه بیشتر در آن غور و دقت و مطالعه نمود. و سزاوار است زعمای حکومت اسلامی دقیقاً آن را مورد مطالعه و تحقیق و تبعیت و اسوه قرار دهند، و از وحی پروردگار به رسول مکرمش حضرت موسی علیه السلام به نکات دقیق و ظریف آن پی ببرند. و ما إن شاء الله به حول و قوه الهی در مباحث آتیه که راجع به وظیفه و تکلیف حکام اسلام و شیوه تبلیغ و انذار امرای حکومت اسلامی بحث خواهیم نمود، مفصلاً از این آیه شریفه سخن به میان خواهیم آورد. مجملاً اینکه خداوند می‌فرماید:

«ای موسی و هارون! به سوی فرعون رهسپار شوید که او را طغیان و سرکشی در قبال ربوبیت ما فراگرفته، و پا را از حدود عبودیت بیرون نهاده است و دعوی الوهیت می‌نماید * اما باید متوجه باشید که با زبانی نرم و ملایم و سخنانی موزون او را به توحید دعوت نمایید، شاید که در دل او کارگر افتد و به راه راست متمایل گردد و ترس از هلاکت او را از منجلاب انانیت نجات بخشد.»

در اینجا فرق بین دعوت انبیا و اولیای الهی با سایر افراد از متحلین و متشبثین به آنها و متشبّهین به روش و سیره و مرام آنها کاملاً واضح می‌گردد.

فرق بین تبلیغ انبیا و اولیای الهی با سایر افراد

در دعوت انبیا و اولیای الهی، نفس هیچ نقش و دخالتی در تبلیغ و دعوت ندارد، و فقط بر اساس تعلق تکلیف از جانب پروردگار و اتیان به واجبات عبودیت و انقیاد در برابر حکم و مشیت الهی است، چه به نتیجه برسد یا نرسد.

اما در دعوت سایر افراد، مسأله دخالت هواهای نفسانی و ردائل از صفات و ملکات شخصی گرچه در قالب و هیئت دعوت به سوی پروردگار و تحقق اهداف

^۱ سوره طه (۲۰) آیه ۴۳ و ۴۴.

عالیه دین مبین صورت پذیرد، کاملاً تأثیر خود را در کیفیت ارائه دعوت و انذار بروز و ظهور می‌دهد، و حتی برای یک فرد عامی واضح می‌گردد که وراثت دعوت به توحید و ارزش‌های والای انسانی و کسب ملکات فاضله، مسائل نفسانی و حبّ و بغض دنیوی و تحصیل منافع شخصی - از وصول به ریاسات و مراتب عالیّه آمریّت و ناهویّت و ارضاء ملکات رذیله نفس سرکش و تربیت نشده - در میان است.

خدا به حضرت موسی علیه السّلام می‌فرماید: گرچه فرعون دعوی الوهیّت و خدایی نموده و پا را از حریم عبودیت فراتر نهاده است، ولی هنوز قلب او تهیّو و استعداد تلقّی کلام حق را از دست نداده است و چنانچه با او به مدارا و منطق صحیح - نه با دشنام و طرد و لعن و دورباش و باید و نباید - صحبت شود ممکن است بر اساس مرتکرات فطری و اندوخته عقلانی مطالب حق را بپذیرد و دست از عناد و لجاج بردارد.

از نمونه‌های صحیح امر به معروف برخوردار جعفر بن ابی طالب با نجاشی است

در اینجا جا دارد به سرگذشت و داستان معجب و فرح‌انگیز سفیر گرانقدر رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم، حضرت جعفر بن ابی طالب، طیار به سوی حبشه و نجاشی پادشاه نصرانی آنجا، اشاره‌ای بکنیم.

جعفر بن ابی طالب برادر بزرگ امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام بود، و هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم رسالتش را اعلان نمود به دین اسلام مشرف شد. کلمات وحی و آیات باهرات کتاب الهی همراه با خلق نیکو و کردار پسندیده و منطق محکم و متین رسول اکرم مشرکین را به سمت و سوی دین اسلام متمایل می‌نمود. به طوری که پس از گذشت مدّت قلیلی عدّه‌ای از آنها که دارای قلبی صاف و فطرتی دست نخورده و عقلی استوار بودند به دین اسلام مشرف شده، یکسره از عادات و عقاید و رسومات جاهلیّت دست برداشتند.

مشرکین مکه، که با احساس عدم توانایی مقابله با مبانی متین و عقاید راسخ الهی و رسوم حکیمانه و رشیق اسلام، موقعیت و جایگاه خود را در خطر اضمحلال و نابودی می‌دیدند، به فکر مقابله ایدائی و فیزیکی و ضرب و حبس و قتل و اعدام برآمدند.

اذیت و آزار مشرکان به جایی رسید که مسلمانان به رسول خدا شکایت کرده و از آن حضرت چاره‌ای جهت رفع این مشکلات خواستار شدند. رسول خدا فرمود: «حال که این طور است به سوی حبشه که پادشاهی نصرانی و عادل دارد هجرت کنید.» این اولین هجرتی بود که در اسلام واقع می‌شد. مسلمین گروه گروه به سوی حبشه رهسپار شدند و در میان آنان حضرت جعفر بن ابی طالب به اتفاق گروهی از بستگان آن حضرت نیز وجود داشتند. مشرکین که از این مسأله مطلع شدند از بیم انتشار مکتب اسلام و رشد و قدرت مسلمین در سرزمین حبشه و سایر بلاد به فکر اضمحلال آنها افتادند. عمرو بن عاص به اتفاق عماره بن ولید را با هدایا و تحف ثمینه به سوی حبشه و نجاشی پادشاه آنجا روانه نمودند.

فرستادگان مشرکین پس از وصول به حبشه برای ملاقات با نجاشی به سوی دربار رهسپار شدند و طبق عادت و رسم آن زمان در مقابل نجاشی به سجده افتادند و هدایا و تحف خود را تقدیم نمودند.

کیفیت هدایت و دستگیری ملا حسینقلی همدانی از رئیس طائفه صوفیه

در اینجا مناسب می‌بینم داستانی را از مرحوم آیه‌الحق و العرفان، فخر العرفاء الربانیین و سند العلماء الالهیین حضرت آیه‌الله العظمی آخوند ملاً حسینقلی همدانی - رضوان الله علیه - از مرحوم والد - رضوان الله علیه - نقل نمایم:

می‌گویند یکی از رؤس طائفه صوفیه و فحول سلاسل طریقت برای مرحوم آخوند ملاً حسینقلی همدانی جعبه‌ای مملو از هدایا و تحف را به رسم پیشکش فرستاده بود و خود نیز پس از مدتی به دیدار آن بزرگ تشرّف حاصل نموده بود و در جلسه‌ای که جمعی از تلامذه آن مرحوم حضور داشته به زیارت و ملاقات ایشان می‌رود. مرحوم آخوند وقتی به او نظر می‌اندازند، می‌بینند که شارب طویلی دارد به رسم اهل تصوف و دراویش؛ چه اینکه آنها معتقدند مولا علی علیه السلام دارای شارب طویل و سیل‌های بلندی بوده است، و اقتدای خویش را بر آن جناب نیز بر اساس سنتی حسنه که عبارت از ترک کلام بیهوده و سکوت از سخن لغو می‌باشد

قرار داده‌اند؛ کآن این شارب چون به روی دهان و لب‌ها قرار می‌گیرد، از سخن بیهوده و نیز از لقمهٔ مشتهبه جلوگیری می‌نماید. و تمسک به کلامی از جانب سیرهٔ آن حضرت نیز می‌کنند که:

و كَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَإِفْرَ السَّبَلَةِ؛^۱ «سبیل‌های آن حضرت پر پشت بوده است.»

ولی در این تفسیر و حکایت خلط و اشتباه رخ داده است؛ زیرا وفور به معنی پر پشتی در مقابل خفت و کم پشتی است، نه به معنی طول و درازی مو است. و با وجود اخبار کثیره از معصومین علیهم السَّلَام مبنی بر کراهت شدید طولانی بودن شارب، چطور امیرالمؤمنین علیه السَّلَام این مسأله را رعایت نمی‌نموده است و توجَّهی به سنت رسول خدا نمی‌کرده! این مسأله از ناحیه آن حضرت محال و ممتنع است.

باری مرحوم آخوند مولا حسینقلی همدانی - رضوان الله علیه - که مقصود آن درویش را از فیض حضور و تشرّف دریافتی بود که جهت ارادت و تتلمذ و شاگردی

^۱ در اینجا مناسب است به بعضی از روایاتی که در آنها نهی از بلند نمودن شارب شده است اشاره شود: *الكافی*، ج ۶، ص ۴۸۸؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۱۲۷: «قال رسولُ الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: "لا يَطْوُلَنَّ أَحَدُكُمْ شَارِبَهُ، فَإِنَّ الشَّيْطَانَ يَتَّخِذُهُ مَخْبَأً يَسْتَتِرُ بِهِ."»
من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۱۳۰: «و قال رسولُ الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: "حُقُّوا الشَّوَارِبَ وَاعْفُوا الِإِلْحَى، وَلا تُشَبِّهُوا بِالْيَهُودِ!"»

الكافی، ج ۶، ص ۴۸۷: «عن عبدالله بن عثمان، أَنَّهُ رَأَى أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَحْفَى شَارِبَهُ حَتَّى أُلْصَقَهُ بِالْعَسِيبِ.»*
همان: «عن عليّ بن جعفر عن أخيه أبي الحسن عليه السَّلَام، قال: سألتُه عن قَصِّ الشَّارِبِ، أَمْ مِنَ السُّنَّةِ؟ قال: "نَعَمْ."»
همان: «عن ابن فضال، عمَّن ذكره، عن أبي عبدالله عليه السَّلَام، قال: ذَكَرْنَا الْأَخْذَ مِنَ الشَّارِبِ، فَقَالَ: "نُشْرَةٌ** وَهُوَ مِنَ السُّنَّةِ."»
* أَحْفَى شَارِبَهُ: أَي بَالِغٌ فِي أَخْذِهِ. وَالعَسِيبُ: مَنبَتُ الشَّعْرِ. (تعليقه)
** القاموس: «النُّشْرَةُ: رُقِيَّةٌ يُعَالَجُ بِهَا المَجْنُونُ وَالمَرِيضُ.» (تعليقه)

و کسب معرفت به حضور رسیده است، ابتدا دستور داد تا آن جعبه هدایا و تحفی را که قبلاً جهت ایشان فرستاده بود آوردند و بدون اینکه تصرّفی در آن جعبه شده باشد و درب آن باز شده باشد آن را در مقابل آن صوفی نهاد، آنگاه امر کرد که قیچی آوردند و با دست خود شارب آن درویش را کوتاه نمود، سپس به امر تربیت و تزکیه و دستور اوراد و اذکار و سایر شئون او قیام فرمود.

به هر جهت، عمرو بن عاص خطاب به نجاشی کرد و گفت: ای پادشاه! عدّه‌ای از مردمان ما دین و مذهب ما را رها نموده‌اند و به کیش و مذهب دیگری وارد شده‌اند، اینان خدایان ما را دشنام می‌دهند و موجب گمراهی جوانان ما و فساد در اجتماع و ملت و بهم‌ریختگی اوضاع شهر و قبیله گشته‌اند؛ اینک ما به اینجا آمده‌ایم تا از تو تقاضا کنیم آنها را به ما باز گردانی و امنیت و آسایش و وحدت کلمه را دوباره به دست آوریم.

نجاشی رو به وزیر خود نمود و گفت: آیا چنین مطلبی صحیح است؟ و آیا عدّه‌ای به اینجا فرار کرده‌اند و هجرت نموده‌اند؟

آنها گفتند: بلی، عدّه‌ای که مردان آنها بیش از هشتاد نفر می‌باشند به ریاست و زعامت شخصی به نام جعفر بن ابی طالب به این سرزمین هجرت کرده‌اند؛ مردمانی پارسا و مؤدّب به اخلاق و بسیار متین و وزین می‌باشند و اکنون در میان ما بسر می‌برند.

نجاشی امر کرد که آنها حاضر شوند. جعفر بن ابی طالب به اتفاق چند نفر از رفقای خود من جمله عبدالله بن مسعود بر نجاشی وارد شدند و بدون اینکه طبق رسوم و عادات آنها سجده کنند فقط به سلام بر پادشاه و سایر افراد اکتفا نمودند و تحیت اسلامی را بجای آوردند.

در این هنگام نجاشی رو به جعفر بن ابی طالب کرد و گفت: اینها چه می‌گویند؟ می‌گویند که من شما را به وطن اصلی برگردانم!

جعفر خطاب به نجاشی کرد و گفت: ای سلطان! از ایشان سؤال کن: آیا ما غلامان زر خرید ایشانیم که از دست مولای خود فرار نموده باشد؟ و یا مالی را از

ایشان به سرقت برده‌ایم؟ و یا کسی را از ایشان به قتل رسانده‌ایم و باید مال را پس بدهیم یا قصاص را پذیرا گردیم؟

عمرو بن عاص گفت: نه، هیچ کدام از اینها نیست؛ شما مردمان محترم و آزاد می‌باشید. جعفر گفت: پس از ما چه می‌خواهید؟ شما ما را اذیت نمودید و نهایت شدت و قساوت را در حق ما روا داشتید و ما هم ترک وطن نموده به اینجا پناه آوردیم.

عمرو بن عاص گفت: ای پادشاه! اینها به خدایان ما دشنام می‌دهند و بر علیه دین و مکتب ما می‌شورند و جوانان را گمراه می‌کنند و در میان ما تفرقه انداخته‌اند.

جعفر گفت: بله درست است، ما با دین اینها مخالفت کردیم و از مرام و مسیر اینها روی گردانیدیم؛ زیرا خدای متعال بر ما منت نهاد و پیغمبری را در میان ما مبعوث نمود که ما را از عبادت سنگ و چوب برحذر می‌دارد، و از شرک و اعمال باطله و خرافات جاهلیت نهی می‌کند، و از زنا و ربا و خوردن گوشت مردار و خون باز می‌دارد، و از شرک و ظلم و ستم بر یکدیگر برکنار می‌دارد، و ما را به اداء نماز و دادن زکات و عدالت و صداقت و کمک به مستمندان و صلۀ ارحام ترغیب می‌کند. بدین سان ما از کیش و آیین جاهلیت و بربریت روی برگردانیدیم و به سوی آزادی و شرافت و استکمال ارزش‌های والای انسانی که در تحت عبودیت حضرت پروردگار و رقیبت ذات اقدس الهی منظوی است رو آوردیم.

بیانات متین و متقن و صراحت لهجه جعفر طیار که منبعث از روح آیات کتاب مبین و مقتبس از عبارات کریمه قرآن کریم بود، نجاشی را به فکر و اندیشه فرو برد و آثار بهجت و سرور از وجنات سیمای او مشهود گشت.

عمرو بن عاص که موقعیت خود را سخت در خطر دید به فکر چاره و حيله افتاد و از راه مکر و خدعه به جای قبول حق و پذیرش منطق صحیح به نیرنگ و مغالطه متوسل گشت. رو کرد به نجاشی و گفت: ای سلطان! اینها در وقت ورود به تو سجده نکردند و حرمت تو را پاس نداشتند.

در این هنگام افرادی که دور و بر سلطان بودند خطاب کردند به جعفر و افراد او که: در مقابل سلطان سجده کنید! جعفر با صدای رسا و بلیغ فرمود: ما برای غیر خدا سجده نمی‌کنیم. سلطان پرسید: چرا سجده نمی‌کنید؟

جعفر پاسخ داد: این پیامبری که از جانب خدا مبعوث گردیده است ما را فقط به پرستش و سجده بر خدای یکتا امر نموده است و از غیر خدای یکتا بر حذر داشته است؛ و هم اوست که به نام احمد در کتاب انجیل مذکور است و حضرت عیسی علیه السّلام مژده ظهور و بعثت او را در کتاب آسمانی خویش داده است.

عمرو بن عاص رو کرد به نجاشی و گفت: ای پادشاه! اینها با دین شما نیز مخالف‌اند. نجاشی به جعفر گفت: پیامبر شما راجع به حضرت عیسی علیه السّلام چه می‌گوید؟ جعفر بن ابی طالب فرمود: خدای متعال در کتاب مبین مُنزل بر پیامبر ما می‌فرماید: ﴿عیسی روح الله و کلمة الله است که از دختری پاک و پاکیزه و باکره به نام مریم متولد گشته است، و هیچ بشری با او تماس نداشته است، و خدا او را از پیامبران قرار داد.﴾

متحوّل شدن نجاشی بعد از تلاوت آیات قرآن و سخنان حکیمانه جعفر طیار

نجاشی از این بیانات غرق در تعجب و تفکر گردید و عقل و وجدان او سخنان حکیمانه و واقع‌گرایانه و وحیانی جعفر طیار را با مرتکزات جبلّی و فطری و آنچه از تاریخ مسیحیت یافته بود منطبق یافت. سپس رو کرد به قسّسین و رهبانان و گفت: اینها درباره حضرت مسیح کمتر از آنچه شما بدان معتقدید نیستند و اعتقاد بدی نسبت به او ندارند. آنگاه خطاب به جعفر گفت: آیا از آیات قرآن کریم چیزی در حفظ داری؟ جعفر گفت: بلی. نجاشی گفت: پس قدری برای ما از آیات کتابتان بخوان! و به علما و رهبانان گفت: کاملاً دقت کنید ببینید آنچه او می‌خواند با آنچه شما در کتب خود سراغ دارید مطابقت می‌کند یا خیر!

آنگاه جعفر بن ابی طالب شروع کرد به خواندن سوره مبارکه مریم.

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾
﴿كَهَيْعَصَ * ذِكْرُ رَحْمَتِ رَبِّكَ عَبْدَهُ وَزَكَرِيَّا * إِذْ نَادَى رَبَّهُ نِدَاءً خَفِيًّا﴾
تا آنکه رسید به آیه:

﴿وَهَؤُورِيَّ إِلَيْكَ بِجِدْعِ النَّخْلَةِ تَسْقِطُ عَلَيْكَ رَطْبًا جَنِيًّا * فَكَلِمِي وَأَشْرِي وَقَرِّي عَيْنًا﴾^۱

در این هنگام اشک در چشمان نجاشی و تمامی علما و حضار مجلس ظاهر گشت و با صدای بلند شروع به گریه کردند و گفتند: و الله حق همین است که خدای متعال بر پیامبر شما فرو فرستاده است. آنگاه نهایت احترام را نسبت به جناب جعفر و اطرافیان معمول داشت، و با ابراز و اظهار شهادت بر توحید و رسول خدا رسماً به دین اسلام گروید؛ و خطاب به جعفر گفت: شهادت می‌دهم این پیامبر همان کسی است که حضرت مسیح در انجیل وعده ظهور و رسالت او را داده است، و اگر من در حجاز بودم همانند غلامان در خدمت او بودم؛ شما بروید و در کمال عزت در امن و امان باشید. و آنها را با خلعت و تحف و هدایای بسیار در کشور خود جای داد.^۲

دو جریان کاملاً متفاوت در واقعه هجرت به حبشه

در این حکایت ما به دو جریان کاملاً متفاوت برخورد می‌کنیم: جریان اول، تبلیغ رسالت جناب جعفر طیار با بیانی شیوا و منطقی بلیغ و سخنانی حکیمانه و عقلانی و صراحتی در لهجه و حریتی در کلام و آزادی در رفتار و طمأنینه و سکون و وقار و رعایت مراتب عالیه از اخلاق حسنه و رفتار نیکو؛ و در جریان دوم، مکر و فریب و دروغ و بهتان و صحنه‌سازی و شانناژ و زور و تزویر؛ و در نهایت، فطرت

۱ سوره مریم (۱۹) آیات ۱ - ۲۶.

۲ جهت اطلاع بر داستان جعفر بن ابی طالب علیهما السلام و ملاقات ایشان با نجاشی رجوع شود به *إعلام الوری بأعلام الهدی*، ج ۱، ص ۱۱۵ - ۱۱۷؛ *سیره ابن هشام*، ج ۱، ص ۳۲۱؛ *الکامل فی التاریخ*، ج ۲، ص ۵۴؛ *تاریخ الکبیر*، طبری، ج ۲، ص ۷۰.

پاک و دست نخورده و عقل سلیم سلطان حبشه که در مواجهه با این دو جریان و برخورد با این دو مسیر و دو طریق صددرصد مخالف، به ندای وجدان و اناریت عقل پاسخ مثبت می‌دهد و خود را از قید و بند اعتباریات و مجازات و تخیلات رها نموده با پذیرش دین اسلام و مکتب وحی رسماً به تشریف خلعت سعادت و نجات ابدی مخلع و به زیور هدایت و رستگاری متحلی می‌گردد.

باری، سخن در کیفیت بیان امر به معروف و نهی از منکر بود و اینکه چه کسی باید متصدی این مهم شود تا بتواند هرچه بهتر و با تأثیر بیشتر به مقصود برسد.

توقع علامه طهرانی از آیه الله گلپایگانی مبنی بر اعلان رسمی حرمت موسیقی و شطرنج

به یاد می‌آورم روزی جناب مستطاب مرحوم مغفور حضرت حجّة الإسلام آقای حاج شیخ حسن نوری همدانی - رحمة الله علیه - که جهت زیارت حضرت ثامن الحجج علی بن موسی الرضا علیهما السلام به ارض اقدس مشرف شده بودند، به منزل مرحوم والد - رضوان الله علیه - تشریف آوردند. در بین صحبت، راجع به حلیت موسیقی و شطرنج که در آن زمان از طرف بعضی از مراجع اعلان شده بود و در مجامع و صحف منتشر گشته بود، بحث شد. مرحوم والد با لحنی که حکایت از تأثر عمیق و اصرار بلیغ بود به آقای نوری اظهار داشتند:

آقا چرا شما به آقای گلپایگانی - رحمة الله علیه - نمی‌گویید که فتوای خود را که مبنی بر حرمت موسیقی و شطرنج است در مجامع عمومی به صورت اعلان رسمی مطرح کنند تا همگان بدانند اگر مرجعی در برهه‌ای از زمان فتوا به حلیت این دو فعل حرام داده است، مرجع و مقلد دیگری در همان زمان حکم به حرمت آن نموده است! اگر این مسأله صورت نگیرد ممکن است پس از گذشت پنجاه سال افرادی این چنین تصور کنند که در زمان گذشته، بوده است زمانی که حلیت موسیقی و شطرنج محرز بوده و کسی مخالف این جواز وجود نداشته است.

جای تذکر است که: گرچه ممکن است فقیهی بر اساس مبانی محرزه خود و طبق فهم مستفاد از ادله، حکم به حلیت و یا حرمت موضوعی بنماید، و در صورت

مصادفه با حق مئاب و در صورت مخالفت معذور باشد - چنانچه این مسأله از زمان ظهور اسلام تا زمان ظهور رایت حقّ و توحید توسط قطب عالم وجود، صاحب ولایت کبرای الهیّه حضرت حجّة بن الحسن العسکری ارواحنا فداه متداول و متدارج بوده است - و لیکن اعلان یک مسأله فقهی در جامعه نه به صورت اندراج در رساله عملیه (توضیح المسائل) بلکه به صورت اعلام در مجامع عمومی و از طریق جراید و کتب و رادیو و تلویزیون و مساجد و نماز جمعه و غیره موجب بروز این تفکر و تصوّر خواهد شد که گویا طرح این حکم فقهی در ملاء عام آن هم با وجود قرائن و شواهد دالّه بر قبول جامعه، موجب غلبه آن بر فتاوی سایر مراجع و مقلّدین خواهد بود. لذا بر سایر مراجع حتم و لازم است که به صرف طرح حکم مسأله در رساله عملیه اکتفا نکنند و حکم به حرمت را در هر شرایط و با هر موضوعی به طور رسمی اعلام و اعلان نمایند.

طبیعی است در این صورت ایراد و اعتراض متوجه هیچ کس نخواهد بود، و چنانچه آن مرجع حقّ اجتهادی و شئون شخصیّتی خود را در اعلان به حلیت موسیقی و شطرنج می داند، باید حقّ اظهار نظر مخالف و حکم به حرمت را برای سایر افراد از مراجع و مجتهدین محفوظ بدارد؛ و در این صورت است که جامعه به سوی رشد و ترقّی و تفکر صحیح و رفع نقائص و خلل رهسپار خواهد شد.

سخن در این مقوله بسیار و مجال توضیح و تبیین، سیاق وضع کتاب و روند بحث درباره حدیث عنوان بصری را خارج می کند. إن شاء الله در فرصت های آتیه از کلمات و حکایات و نکته های ارزشمند اولیای دین و بزرگان استفاده خواهیم نمود.

مجلس ششم: اختلاف مراتب نفوس در کیفیت تلقی تشیع و اطاعت از امام
معصوم علیه السلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
وَالصَّلَاةُ عَلَى خَيْرِةِ اللَّهِ الْمُنْتَجِبِينَ، مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
وَاللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

صحبت از مالک بن انس بود که عنوان در مدینه نزد او تردد می نمود و احادیث رسول خدا را از او
استماع می کرد. اینک متن حدیث:

قَالَ: كُنْتُ أَخْتَلِفُ إِلَى مَالِكِ بْنِ أَنَسِ سِنِينَ. فَلَمَّا قَدِمَ جَعَفَرُ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْمَدِينَةَ اخْتَلَفْتُ إِلَيْهِ وَ
أَحْبَبْتُ أَنْ أَخُذَ عَنْهُ كَمَا أَخَذْتُ عَنْ مَالِكٍ...

«عنوان می گوید: روزگاری بود که با مالک بن انس مراوده و حشر و نشر داشتم. و زمانی که مطلع شدم
(امام) جعفر الصادق علیه السلام به مدینه تشریف آوردند با آن حضرت ارتباط برقرار نمودم و دوست
داشتم که معارف دین را از ایشان اخذ کنم؛ چه اینکه تا به حال از مالک بن انس اخذ می کردم.»
در این عبارت نکاتی است که سزاوار است بدان توجه نمود.

فواید بررسی عقاید عنوان بصری

نکته قابل توجه اینکه: اصولاً عنوان چه عقیده و مرامی در ارتباط با مسائل حقّه و معارف الهیه داشت
و به طور کلی بینش و بصیرت او نسبت به جایگاه و موقف اولیای دین و ائمه معصومین که خلفای به
حقّ و اوصیای صدق رسول خاتم صلی الله علیه و آله و سلم بودند چه بوده است؟

توجه به این نکته فوق‌العاده مهم می‌باشد و ما را به حقایق و ظرائفی بس دقیق و ارزشمند و حیاتی می‌رساند، و آن عبارت است از عدم کفایت علم ظاهری و دانش محدود بشری جهت رفع نقائص و خلل ماهوی انسان و نیاز مبرم و احتیاج فوق‌العاده حیاتی به انسانی وارسته و عالمی آگاه و خبیر به زوایا و کربوه‌های صعب‌العبور نفس و مشرف بر حقایق و اسرار عالم غیب و بطون عوالم وجود؛ و این همان چیزی بود که مالک بن انس با وجود علم سرشار و حفظ احادیث بسیار از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فاقد آن بود، و متقابلاً همان چیزی که عنوان بصری با وجود استفاده سرشار و تعلم جدی در ازمئه طولانی نتوانسته بود آن را از مالک به دست آورد؛ و لذا سرگشته و گمگشته به دنبال مطلوبی که بتواند روزنه‌ای از آنچه که مراد او و مطلوب او را دست دهد به دامان ولای ائمه هدی و زعمای واقعی و حقیقی دین پیامبر چنگ زد و از آن حضرت استمداد نمود.

نحوه اعتقاد و نگرش عنوان بصری به امر امامت و ولایت

اعتقاد عنوان بصری به امامت و خلافت ائمه هدی علیهم السلام به این شکل و به این کیفیت که الآن در بین جوامع و ملل مسلمین رایج و متعارف است نبوده است. امروزه در بین مسلمین مذاهب مختلفی موجودند که چهار مذهب از آنان: حنفی، مالکی، حنبلی، و شافعی می‌باشند؛ و در مقابل آنان مذهب شیعه می‌باشد که خود نیز به فرقه‌های گوناگون: زیدیه، کیسانیه، اسماعیلیه، واقفیه، و غیره، و مذهب حقه شیعه اثنی عشریه تقسیم شده است. در زمان سابق افراد مسلمین در اعتقادات و مذاهب مختلفی که داشتند به محب و معاند اهل بیت علیهم السلام تقسیم شده و شناخته می‌شدند، گرچه مسأله تشیع و اعتقاد به خلافت و امامت و ولایت بلافصل مولا امیرالمؤمنین علیه السلام از زمان حیات رسول خدا مورد توجه و مطرح بوده است؛ چه اینکه پیامبر گرامی اسلام از بدو اعلان رسالت خود، امامت و خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام را نیز قرین با دعوت خود متذکر می‌شد، که ابتدای آن با دعوت خویشان و بستگان خود پس از

نزول آیه شریفه: ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾^۱؛ «بستگان نزدیکت را از موضوع رسالت و بعثت خود مطلع گردان» شروع شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم صراحتاً در آن مجلس خلافت و امامت و وزارت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب را به همه اقوام و بستگان خود که قریب چهل نفر بودند و در میان آنها حضرت ابوطالب پدر امیرالمؤمنین علیه السلام نیز حضور داشت، اعلان نمود.

و همین طور در وقایع و موقعیت‌های بسیاری نسبت به این موضوع دائماً متذکر می‌شد، و عبارت معروف: «یا عَلِيُّ! أَنْتَ وَ شِيعَتُكَ هُمُ الْفَائِزُونَ»^۲ ای علی، تو و پیروانت فقط رستگار و اهل نجات هستید» بارها و بارها از زبان رسول خدا شنیده می‌شد. و حتی تصریح به اسامی خلفا و ائمه پس از خودش را نیز چنانچه در کتب عامه و خاصه مذکور است، نموده است.

جابر بن عبدالله انصاری یکی از صحابه بزرگوار رسول اکرم و از افراد مورد اعتماد و وثوق شیعه و سنی است که دو طرف از او به جلالت شأن و عظمت نفس و علو درجات یاد می‌کنند.

معرفی ائمه اثنی عشر به جابر بن عبدالله توسط رسول خدا

در کتاب کفایة الأثر، تألیف ابی القاسم علی بن محمد بن علی خزاز قمی رازی از علمای قرن چهارم هجری روایتی از جابر بن عبدالله انصاری نقل می‌کند:

حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ إِسْمَاعِيلَ السَّلْمَانِيُّ... عَنْ جَابِرِ بْنِ يَزِيدِ الْجُعْفِيِّ، قَالَ: سَمِعْتُ جَابِرَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ الْأَنْصَارِيَّ يَقُولُ: لَمَّا أَنْزَلَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى عَلَى نَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُوَلِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾^۳، قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! قَدْ عَرَفْنَا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ، فَمَنْ أُوَلُوا الْأَمْرَ مِنْكُمْ، الَّذِينَ قَرَنَ

اللَّهُ طَاعَتَهُمْ بِطَاعَتِكَ؟

فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: خُلَفَائِي وَ أُمَّةُ الْمُسْلِمِينَ بَعْدِي؛ أَوْهُمْ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ثُمَّ الْحَسَنُ ثُمَّ الْحُسَيْنُ ثُمَّ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ ثُمَّ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ الْمَعْرُوفُ بِالتَّوْرَةِ بِالبَاقِرِ وَ سَتَدْرِكُهُ يَا جَابِرُ، فَإِذَا لَقَيْتَهُ فَأَقْرِئْهُ مِنِّي السَّلَامَ. ثُمَّ الصَّادِقُ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ ثُمَّ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ ثُمَّ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى ثُمَّ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ ثُمَّ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ ثُمَّ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ، ثُمَّ سَمِيُّ وَ كَنِيَّ حُجَّةُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ وَ بَقِيَّتُهُ فِي عِبَادِهِ، ابْنُ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ؛ ذَلِكَ الَّذِي يَفْتَحُ اللَّهُ تَعَالَى ذِكْرَهُ عَلَى يَدِهِ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَ مَغَارِبَهَا، ذَلِكَ الَّذِي يَغِيبُ عَنْ شِيعَتِهِ وَ أَوْلِيَائِهِ غَيْبَةً لَا يَنْبُتُ فِيهَا عَلَى الْقَوْلِ

۱ سوره الشعراء (۲۶) آیه ۲۱۴.

۲ بحار الأنوار، ج ۳۱، ص ۳۸۰؛ ارشاد القلوب، ج ۲، ص ۲۶۲ و ۴۲۳؛ أمالی، شیخ صدوق، ص ۲۳؛ بحار الأنوار، ج ۳۸، ص ۹۵؛ دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۷۵؛ باقدری اختلاف.

۳ سوره النساء (۴) آیه ۵۹.

بِإِمَامَتِهِ إِلَّا مَنْ أَمْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ.

قَالَ جَابِرٌ: فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! فَهَلْ لَشِيعَتِهِ الْإِنْتِفَاعُ بِهِ؟

فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: وَالَّذِي بَعَثَنِي بِالنُّبُوءَةِ! إِيَّاهُمْ لَيْسَتْ تَضِيئُونَ بِنُورِهِ وَيَتَّبِعُونَ بِوَلَايَتِهِ فِي غَيْبَتِهِ، كَانْتِفَاعِ النَّاسِ

بِالشَّمْسِ إِنْ سَتَرَهَا سَحَابٌ. يَا جَابِرُ! هَذَا مِنْ مَكْنُونِ سِرِّ اللَّهِ وَمَخْزُونِ عِلْمِ اللَّهِ، فَارْتَمِهُ إِلَّا عَنْ أَهْلِهِ.

قَالَ جَابِرُ بْنُ يَزِيدَ: فَدَخَلَ جَابِرُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ عَلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ، فَبَيْنَا نُحَدِّثُهُ إِذْ خَرَجَ مُحَمَّدُ بْنُ

عَلِيِّ الْبَاقِرِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ مِنْ عِنْدِ نِسَائِهِ وَعَلَى رَأْسِهِ ذُوَابَةٌ وَهُوَ غُلَامٌ. فَلَمَّا بَصَرَ بِهِ جَابِرٌ ارْتَعَدَتْ فَرَائِضُهُ وَ

قَامَتْ كُلُّ شَعْرَةٍ عَلَى جَسَدِهِ، وَنَظَرَ إِلَيْهِ مَلِيًّا، ثُمَّ قَالَ لَهُ: يَا غُلَامُ، أَقْبِلْ! فَأَقْبَلَ. ثُمَّ قَالَ لَهُ: أُدْبِرْ! فَأَدْبَرَ. فَقَالَ

جَابِرٌ: شَمَائِلُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، وَرَبِّ الْكَعْبَةِ!

ثُمَّ قَامَ فَذَنَى مِنْهُ ثُمَّ قَالَ لَهُ: مَا اسْمُكَ يَا غُلَامُ؟ قَالَ: مُحَمَّدٌ.

قَالَ ابْنُ مَنْ؟ قَالَ: ابْنُ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ.

فَقَالَ: يَا بُنَيَّ فِدَاكَ نَفْسِي! فَأَنْتَ إِذَا الْبَاقِرُ.

قَالَ: نَعَمْ! فَأَبْلِغْنِي مَا حَمَلَكَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ.

قَالَ جَابِرٌ: يَا مَوْلَايَ! إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بَشَّرَنِي بِالْبَقَاءِ إِلَى أَنْ أَلْقَاكَ وَقَالَ لِي: «إِذَا

لَقَيْتَهُ فَأَقْرِئْهُ مِنِّي السَّلَامَ». فَرَسُولُ اللَّهِ يَا مَوْلَايَ يَقْرَأُ عَلَيْكَ السَّلَامَ.

فَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا جَابِرُ! عَلَى رَسُولِ اللَّهِ السَّلَامُ مَا قَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ، وَعَلَيْكَ يَا جَابِرُ بِهَا بَلَّغَتِ السَّلَامَ.

فَكَانَ جَابِرٌ بَعْدَ ذَلِكَ يَحْتَلِفُ إِلَيْهِ وَيَتَعَلَّمُ مِنْهُ. فَسَأَلَهُ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ عَنْ شَيْءٍ؛ فَقَالَ جَابِرٌ: وَاللَّهِ لَا دَخَلْتُ فِي نَهْيِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ! لَقَدْ أَخْبَرَنِي أَنَّكُمْ الْأَيْمَةَ الْهُدَاةَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ بَعْدَهُ، أَحْكَمُ النَّاسِ صِغَارًا وَ أَعْلَمُ النَّاسِ كِبَارًا، فَقَالَ: «لَا تُعَلِّمُوهُمْ، فَإِنَّهُمْ أَعْلَمُ مِنْكُمْ». قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ: صَدَقَ جَدِّي صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، إِنِّي أَعْلَمُ بِمَا سَأَلْتُكَ عَنْهُ. وَاللَّهِ أُوتِيْتُ الْحُكْمَ وَ ذَلِكَ بِفَضْلِ اللَّهِ عَلَيْنَا وَ رَحْمَتِهِ لَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ.^۱

«احمد بن اسماعیل سلمانی این حدیث را برای مؤلف کتاب از شخصی و او از شخص دیگر تا از جابر بن یزید جعفی (که یکی از بزرگ‌ترین شاگردان امام سجّاد، امام باقر و امام صادق علیهم السلام، و صاحب اسرار خفیه و عالم به بواطن قرآن و رموز آیات الهی و کرامات باهره است) و او از جابر بن عبدالله انصاری نقل می‌کند:

جابر بن عبدالله می‌گوید: وقتی که خدای متعال فرو فرستاد بر نبی و پیغمبرش حضرت محمد بن عبدالله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ این آیه را: ﴿إِي كَسَانِي﴾ که ایمان به من آوردید، از خدا و پیامبرش و صاحبان امر از خودتان اطاعت نمایید! ﴿﴾، من از رسول خدا سؤال کردم: ای پیامبر الهی! ما خدا و رسولش را شناختیم، اما مقصود از اولی الامر را که در این آیه است و خدای متعال اطاعت آنها را در کنار و پهلوی اطاعت از خود و رسول خود قرار داده است نمی‌دانیم.

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: آنان جانشینان من و امامان مسلمین اند پس از من، که اوّل ایشان علی بن ابی طالب و سپس حسن سپس حسین آنگاه علی بن الحسین و بعد از آن محمد بن علی است که در کتاب تورات از او به باقر و شکافنده علم یاد شده است، و تو ای جابر او را ملاقات خواهی نمود و سلام مرا به او برسان؛ سپس فرزندش صادق به نام جعفر بن محمد آنگاه

فرزندش به نام موسی بن جعفر و سپس علی بن موسی و آنگاه محمد بن علی و سپس علی بن محمد و آنگاه فرزندش حسن بن علی و پس از او فرزندش که هم اسم من و هم کنیه من است و اوست حجت و دلیل و برهان پروردگار در روی زمین و بقیة الله و نماینده او در میان بندگانش، ابن الحسن بن علی. و او همان کسی است که خدای تعالی ذکره، جمیع مشارق و مغارب و آفاق زمین را بر دست او فتح می نماید و می گشاید. و او همان کسی است که از شیعیان و دوستان خود پنهان می شود و آن قدر این غیبت به طول می انجامد که بسیاری از اعتقاد به امامت او برمی گردند، و تنها افرادی بر ولایت و امامت او ثابت قدم و استوار باقی می مانند که خداوند متعال دل های آنان را از بوته آزمایش و امتحان سرفراز و پیروز بیرون آورده است، و ایمان آنها را به واسطه امتحانات خود ثابت و پایدار گردانیده است.

جابر بن عبدالله انصاری می گوید: عرض کردم: ای رسول خدا! آیا در این صورت که او پنهان و از دیدگان شیعیان و محبین خود غایب است، آیا شیعیان او از او بهره مند خواهند شد؟ حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: قسم به آن ذاتی که مرا به رسالت و پیامبری برگزید، شیعیان او از او بهره مند و مستفیض خواهند شد و از نور او خود را روشن و منور خواهند نمود و از نعمت ولایت او پر نصیب و پر بهره خواهند بود، هم چنان که مردم به واسطه خورشید از تمام برکات آن بهره مند خواهند شد و لو اینکه در زیر ابر پنهان بماند.

آنگاه رسول خدا فرمود: ای جابر! این مطلب از اسرار خفیة الهی است که نباید فاش گردد و از خزانه علوم مخفیة پروردگار است؛ پس در کتمان آن بکوش و به احدی آن را فاش مکن مگر به افرادی که قابلیت و استعداد شنیدن این گونه مسائل را دارند.

ابلاغ سلام رسول خدا توسط جابر به امام باقر علیه السلام

جابر بن یزید جعفری ناقل این روایت می گوید:

روزی جابر بن عبدالله انصاری به منزل امام سجّاد، حضرت علی بن الحسین علیهما السلام وارد شد و من هم در آنجا بودم. ما با امام سجّاد علیه السلام مشغول گفتگو بودیم که در این وقت فرزند امام سجّاد، حضرت محمد بن

علی از اندرونی امام علیه السّلام وارد مجلس گردید در حالی که موی جلوی سرش برآمده و بلند شده بود، دوران طفولیت و قبل از بلوغ را می گذرانید. وقتی چشم جابر بر او افتاد بدنش شروع به لرزیدن کرد و موهای تنش راست شد؛ جابر مدتی او را نگاه کرد، سپس به او گفت: جلو بیا! امام باقر علیه السّلام جلو آمد. بعد گفت: برگرد! حضرت به جای خویش باز گشت. در این هنگام جابر گفت: قسم به پروردگار کعبه که شما یل رسول خدا را من در این نوجوان مشاهده می کنم!

پس ایستاد و به او نزدیک شد و از او سؤال نمود: اسمت چیست؟ حضرت باقر فرمود: محمّد. عرض کرد: فرزند چه کسی می باشی؟ حضرت فرمود: فرزند علی بن الحسین. پس جابر عرض کرد: جانم به فدایت ای فرزند! به تحقیق که تو همان باقر هستی؟

حضرت باقر فرمود: بلی، ای جابر پیغمبی را که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم فرمود به من برسانی ابلاغ کن.

جابر عرض کرد: ای مولای من! به درستی که رسول خدا مرا بشارت داد که خداوند عمرم را آن قدر طولانی می گرداند تا موفق به زیارت تو گردم و فرمود: "اگر او را زیارت کردی، سلام مرا به او برسان." پس ای مولای من، رسول خدا به تو سلام و درود فرستاده است.

امام باقر علیه السّلام فرمود: ای جابر! سلام خدا بر رسول او باد مادامی که آسمانها و زمین پا برجا می باشند، و بر تو نیز از آن جهت که سلام رسول خدا را ابلاغ کردی سلام خدا باد.

جابر پس از این واقعه پیوسته با آن حضرت که نوجوانی بیش نبود رفت و آمد و معاشرت می نمود و از علوم بیکران او استفاده ها می برد. روزی امام باقر علیه السّلام سؤالی از جابر نمود. جابر عرض کرد: قسم به خدا آنچه را که رسول خدا نهی فرمود هیچ گاه انجام نخواهم داد! به درستی که رسول خدا به من فرمود که به تحقیق شما اهل بیت پیشوایان هدایت و رستگاری بشرید، که پس از او امّت پیامبر را به راه راست و هدایت و رستگاری راهنمایی می کنید. کوچک و صغیر شما از تمام مردمان استوارتر و راه او متقن تر، و

بزرگ و کبیر شما از جمیع افراد بشر اعلم و داناتر هستید. رسول خدا فرمود: «چیزی را به شما اهل بیت یاد ندهیم، زیرا آنها از شما اعلم و داناترند.»

امام باقر علیه السّلام فرمود: جدّم رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم راست و درست فرمود. همانا من پاسخ سؤالی را که از تو کردم بهتر از تو می دانم. قسم به خدا که حقّ متعال علم به حقایق اشیاء را به من عنایت فرمود. و این نیست جز فضل و عنایت پروردگار بر ما اهل بیت پیامبر.

در این حدیث شریف رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم صراحتاً اسامی خلفای بلافصل و ائمه هداة مسلمین را به جابر بن عبدالله انصاری ذکر فرمودند.

جالب توجه اینکه: حتّی خود عامّه و برادران اهل تسنّن در وجود خارجی این اسامی مبارکه و شخص آنها شکّ و شبهه ای ندارند و کاملاً مصادیق خارجی این اسامی شریفه را با آنچه از رسول خدا نقل شده است منطبق می دانند. حتّی هم اکنون در صحن مطهر مسجد رسول اکرم در مدینه طیّبه تمامی این اسامی خصوصاً اسم مبارک حضرت بقیّة الله الأعظم امام زمان ارواحنا فداه به عنوان «محمدّ الحی» به اضافه اسامی بعضی دیگر از صحابه پیامبر و خلفای غاصب بر دیوار صحن منقوش می باشد، و نمی توان انکار نمود؛ چه اینکه در کتب تاریخی وجود مبارک حضرات معصومین علیهم السّلام به حدّ تواتر بلکه همچون خورشید فی راتعة النّهار ظاهر و روشن است.

سعی عامّه بر تطبیق روایت خلفای دوازده گانه پیامبر، بر خلفای غاصب

بلکه اشکال و ایراد برادران عامّه در مسأله ولایت و امامت و خلافت آنها است. و از آن طرف چون بسیاری از مؤلّفین و علمای عامّه نظیر این حدیث را بدون ذکر اسامی در کتب خود آورده اند، و عبارت پیامبر که فرمود: «خلفای پس از من دوازده نفرند و تمامی آنها از قریشند.»^۱ را ذکر کرده اند، در تطبیق این عدّه با وجود خارجی

خلفای غاصب حکومت های اسلامی، به اشکال لاینحلّ و منجلاب فلاکت گرفتار آمده اند؛ زیرا پس از خلافت خلفای راشدین که چهار نفر می باشند نوبت به خلفای بنی امیّه و بنی مروان و بنی عبّاس رسید، و تعداد آنها آن قدر زیاد است که همه را گیج و مبهوت و راه چاره را به روی ایشان به کلی مسدود کرده است.

بعضی برای حلّ این معما متوسّل به حذف و سانسور و تبعیض طبقاتی و ترجیح بلامرّجّ گشته، عدّه ای بیچاره و بدبخت را از لیست خلفا حذف نموده اند تا عدد دوازده درست درآید؛ غافل از اینکه به همان دلیل که سایر افراد را در لیست قرار داده اند، آن اخراج شدگان که مورد بی مهری حتّی موالیان و طرفداران خود قرار گرفته اند نیز داخل اند؛ و این یکی از مهم ترین اشکالات بر عقیده و مبنای برادران

۱۱ اهمّ مصادر عامّه در این موضوع عبارت اند از: صحیح مسلم بشرح النووی، ج ۱۲، ص ۲۰۳؛ مسند احمد، ج ۵، ص ۸۶ و ۸۸ و ۸۹؛ ج ۸، ص ۱۲۸؛ ج ۴۲، ص ۳۰۹؛ سنن ابن داود، ج ۴، ص ۱۰۶؛ کنز العمال، ج ۱۱، ص ۱۳۵؛ و ج ۱۲، ص ۳۲؛ و ج ۱۲، ص ۳۳؛ البدایة و النّهایة، ج ۶، ص ۲۲۱؛ فتح الباری بشرح صحیح البخاری، ج ۱۳، ص ۱۸۰؛ صحیح بخاری، ج ۶، ص ۲۶۴۰.

اهل تسنن است که هیچ پاسخی را تاکنون برای آن پیدا ننموده‌اند و نخواهند نمود.

زیرا اگر حکم به عدم خلافت بعضی را صادر کنند، روز قیامت در پیشگاه عدل الهی که همه خلفای غاصب و خائنان به مکتب رسول خدا را فراخوانند، در جواب اعتراض این عدّه مفلوک و بدبخت که مگر ما چه گناهی کردیم که ما را از زمره لیست خلفای غاصب اخراج کردید، چه خواهند گفت! آیا جنایاتی که از خلفای مقبول شما صادر گردید کمتر از جنایات ما بود؟ آیا فسق و فجور و شرب خمر و سگ‌بازی و میمون‌بازی و زنا با محارم و دختر حقیقی که از آنان سر زد، کمتر از ما بود؟ آیا قتل و غارت و کشتن افراد بی‌گناه در سیاه چال‌ها و هتک ناموس و دربه‌داری و هر جنایت و خبائثی که ممکن است از یک بشر فاسد و فاسق و متجاوز سر زند کمتر از ما بود؟! چه جوابی دارند که شما به عنوان مدال افتخار و شرف امتیاز، آنها را در ثبت به مقام خلافت این‌گونه امور قرار دادید؟!

بلی! جایی که دیو مهیب عناد و غرض و لجاج و منیت و خودکامگی، عقل سلیم و فطرت پاک و ضمیر بی‌آلایش آدمی را در چنبره خواست‌های شهوانی و کثیف خود گرفتار کند، باید برای اثبات خلافت یک هم‌چو میمون‌بازی کشتن فرزند رسول خدا باللب تشنه، و تمامی افراد عائله و خویشان خود و اصحاب با وفای او و اسارت و ضرب

و شتم و حبس در غل و زنجیر در میان صحاری سوزان عراق و شام و اظهار آنها با سر برهنه در مجالس عیاشی و سگ‌بازی خود، سند افتخار و مایه مباهات قرار گیرد. و اشعار کفرآمیز او سند خلافت شرعیّه و حقّ مسلّم خاندان ابی سفیان واقع شود.

زهی بی‌شرمی و وقاحت و زهی فرومایگی و دنائت بر این عقول فاسده و آرای باطله و اهوویه دنیّه نفسانیّه که ظلمت و کدورت عناد و لجاج چنان پرده بر روی دیدگان آنها آویخته است که به جای تفکر و تدبّر و استبصار و اتباع از حقّ و متابعت از ما أنزل الله و أنزل رسوله و گشودن دیدگان بر روی حقایق و واقعیات و تحصیل رضای پروردگار، به جهت استمتاع و انتفاع از حطام زودگذر دنیای فانی و رسیدن به ریاسات و مناصب دنیّه، خود را از جمیع نعم الهیّه و الطاف قدسیّه حضرت پروردگار و وصول به رضا و خشنودی او در دنیا و آخرت و نیل به درجات فوز و صلاح محروم می‌نمایند و نکبت و خواری و فرومایگی ابدی و جاودانی را در دنیا و آخرت برای خود مهیا می‌نمایند؛ ﴿فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ﴾^۱.

اشعار سراسر عناد و تعصّب از شاعر النیل در مدح غاصبین خلافت

این نکبت و بدبختی نه تنها شامل گذشتگان و متقدمین از جهّال عامّه - گرچه مزین به زینت علم و مرتدی به رداء زعامت و قیادت مردم بودند - می‌باشد، بلکه در جمیع اعصار و تمام امصار نمونه‌های بارز جمود و عناد و عصبیّت به چشم می‌خورد. اینک اشعار شاعر معروف عرب، حافظ ابراهیم، معروف به شاعر النیل را بنگرید که با کمال مباهات و افتخار در این اشعار، هتک احترام و تجاوز و تجاسر به حریم رسول خدا و کشتن فرزند رسول خدا را به عنوان دلیل شهامت و شجاعت و ارزش والای انسانی برای عمر خلیفه هتاک و قسیّ القلب و عنود ذکر می‌کند و به پیشگاه ملک فاروق، سلطان مصر تقدیم می‌دارد.

«عجب کلام ارزشمند و بلند مرتبه‌ای است که عمر به علی خطاب نمود! چه قدر کریم و بزرگوار است شنونده آن و چقدر عظیم و بلند مرتبه است گوینده آن!

قطعاً بدان که خانه تو را به آتش می‌کشم و تو را در آن خانه باقی نمی‌گذارم، اگر از بیعت با خلیفه ابوبکر سرپیچی نمایی؛ با اینکه دختر پیامبر در آن خانه باشد و از آنجا خارج نشود!

این کلام، کلامی نیست که از دهان هر کسی خارج شود؛ گوینده‌ای همچو عمر را می‌طلبد که بتواند در مقابل اوّل پهلوان عرب و تک‌سوار عدنان و نگهبان و پاسدار امتّ عرب (عدنان) ایراد کند.»

^۱ سوره الحشر (۵۹) آیه ۲.

آری! این است نمونه‌ای از کوردلی و بی‌حمیتی و بی‌غیرتی که نصیب عدّه‌ای شده است و می‌شود. و آتش زدن خانهٔ افراد مظلوم و بی‌گناه که کاری به کار خلافت و خلیفه بازی ندارند، موجب فخر و مباهات است؛ و لگد زدن به پهلوی یک زن ناتوان و ضعیف آن‌هم دختر رسول خدا و اوّل بانوی جهان آفرینش به نصّ و تصریح شخص رسول خدا و سقط کردن فرزند او، از افتخارات ملّی و قومی و تعهّد دینی و غیرت عربیت شمرده می‌شود.^۱ زهی بی‌شرمی و وقاحت!

باری! گرچه اخبار و آثار به جای مانده از رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم دربارهٔ خلافت و امامت ائمهٔ اثنی عشر علیهم السّلام حتّی در کتب اهل سنّت موجود می‌باشد، ولی از آنجا که نظام حکومتی اسلامی پس از رسول خدا صلّی الله علیه و آله پیوسته در دست اعداء و دشمنان اسلام و اهل بیت در گردش و جریان بوده است، و هیچ‌گاه زمینه و مجالی برای تصدّی حکومت برای اهل بیت علیهم السّلام پیدا نشد مگر چند سالی برای مولا علی امیرالمؤمنین علیه السّلام که آن‌هم بالکلّیه در نزاع و کشمکش و جنگ و ستیز با دشمنان اسلام سپری گردید، و آنها هم تمام سعی و کوشش خود را بر محو و افناء آثار و اخبار اهل بیت علیهم السّلام قرار دادند، دیگر آن‌چنان بروز و ظهوری که امروزه برای ما شیعیان به واسطهٔ إحيای حکومت شیعه توسط صفویّه نسبت به آیین و مکتب ما به وجود آمده است نبوده، به طوری که امروزه تشیّع و تسنّن به عنوان دو مکتب مخالف و روبروی هم - در عین اینکه هر کدام خود را به رسول اکرم و کتاب الهی قرآن کریم و قبله واحد منتسب می‌کنند - قرار گرفته‌اند. امّا در دوران گذشته بدین شکل و بدین نحو نبود، بلکه آنچه در دوران گذشته در زمان خلفای غاصب اسلامی در میان مسلمین مطرح بود، به دو جنبهٔ محبّ و دوستدار اهل بیت، و دشمن و مبغض آنها مطرح بود؛ نه با این کیفیت که فعلاً در زمان ما به عنوان یک مکتب مستقلّ در قبال سایر مکاتب اهل تسنّن مطرح می‌باشد.

ملاک تشخیص شیعیان و اصحاب ائمهٔ اطهار در عصر ائمهٔ علیهم السّلام

بنابر آنچه که از اخبار و تواریخ و قصص دوران گذشته به دست می‌آید، افراد

^۱ الغدیر، امینی، ج ۷، ص ۸۶.

مختلف از هر گروه و فرقه‌ای اساس صداقت و رفاقت خود را بر حبّ و بغض مولا علی علیه السّلام و اهل بیت بزرگوار او قرار می‌دادند، و بر این اساس و محوریت معاشرت و محاوره و رفاقت و داد و ستد و مشارکت در معاملات و تجارت خود را پی‌ریزی می‌نمودند. حتی بعضی از اصحاب امام صادق علیه السّلام با بعضی از مخالفین (ولی غیر معاند) شرکت در تجارت و خرید و فروش را بنا نهاده بودند و در دکان واحد با هم به کسب و تجارت می‌پرداختند و هیچ مشکلی نیز بین آنها بروز و ظهور نمی‌کرد.^۱ اما امروزه اگر شخصی بشنود که فردی با یکی از برادران اهل تسنّن به تجارت و شرکت می‌پردازد با تعجّب و شگفتی برخورد می‌کند. به عبارت روشن‌تر و واضح‌تر: آن حسّاسیت و ابراز و اظهاری که فعلاً در میان جامعه مسلمین، چه تشیع و چه تسنّن، نسبت به حفظ مبانی و اعتقادات، و طبیعتاً پی‌ریزی اساس رفاقت و رفت و آمد و برخورد مناسب یا غیر مناسب با فرد مخالف وجود دارد، در زمان گذشته نبود.

اگر چه در بسیاری از اخبار، چه در کلمات و عبارات ائمّه علیهم السّلام و چه در عبارات اصحاب ایشان، از شیعه به عنوان مَنّا (از ما) و از مخالف به عنوان مِنْهُمْ (از آنها) ذکر شده است، ولی در عرف آن زمان با فردی که حتی به این نحو از تشیع

^۱ مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۹۴:

«و كان عبد الله بن يزيد الأباضي بالكوفة يختلِفُ إليه أصحابه يأخذون منه، و كان خرازاً شريكاً لهشام بن الحکم. و كان هشاماً مقدّماً في القول بالجسم و القول بالإمامة على مذهب القطيعية يختلِفُ إليه أصحابه من الرافضة يأخذون عنه. و كلاهما في حانوت واحد، على ما ذكرنا من التّضادّ في المذهب من التّشريع و الرّفص و لم يجز بينهما مسابّة، و لا خروج عمّا يوجب العلم و قضية العقل و موجب الشّرع و أحكام النّظر و السّير.

و ذكر أنّ عبد الله بن يزيد الأباضي قال لهشام بن الحکم في بعض الأيام: تعلم بيننا من المودّة و دوام الشّركة، و قد أحببت أن تنكحني ابنتك فاطمة.

فقال له هشام: إنّها مؤمنة. فأمسك عبد الله و لم يعاوده في شيء من ذلك إلى أن فرّق الموت بينهما.»

و اعتقاد به خلافت بلا فصل مولا علی علیه السلام و فرزندان بزرگوارش التزامی نداشت، ولی از دوستان و محبین اهل بیت به شمار می آمد، تقریباً همانند یک فرد شیعه رفتار می نمودند و چندان امتیازی در میان عوام بین آنها و خود قائل نمی شدند.

و در حقیقت باید گفت که یک نوع استضعاف دینی و اعتقادی در میان ملل و اقوام مسلمین در زمان سابق وجود داشته است و حتی هم اکنون نیز وجود دارد.

شدت گرفتن فشار و اختناق بر شیعیان از زمان معاویه

فشار و اختناق و تضييق بر اهل بیت و شیعیان در زمان خلافت معاویه به بعد، به نهایت شدت و حدت خود رسید. گرچه در زمان خلفای قبل، غصب خلافت از صاحب اصلی آن و هتک و بی حرمتی نسبت به ذراری رسول خدا و کشتن افراد بی گناه نظیر مالک بن نویره^۱ به جرم عدم پذیرش خلافت غاصبانة ابوبکر و ضرب و شتم و تبعید اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام که شیوه و روش و دیدن خلفای غاصب و حکام ظالم است، به وفور مشاهده شده بود؛ ولی با روی کار آمدن معاویه مسأله صورت دیگری به خود گرفت.

معاویه - لعنة الله عليه - در نامه ای به زیاد بن ابیه، حاکم و فرمانروای خود در سرزمین عراق، و سایر حکام چنین می نویسد:

«أَنْظُرُوا إِلَى مَنْ أَقَامَتْ عَلَيْهِ الْبَيْتَةُ أَنَّهُ يُحِبُّ عَلِيًّا وَأَهْلَ بَيْتِهِ، فَاَمْحُوهُ مِنَ الدِّيَّانِ وَأَسْقِطُوا عَطَاءَهُ وَرِزْقَهُ!»
«شَفَعَ ذَلِكَ بِنَسْخَةِ أُخْرَى: «مَنْ أَتَمَّتْهُمُوهُ بِمَوَالَاةِ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ، فَانْكَلُوا بِهِ وَاهْدِمُوا دَارَهُ!»
فَلَمْ يَكُنِ الْبَلَاءُ أَشَدَّ وَلَا أَكْثَرَ مِنْهُ بِالْعِرَاقِ وَلَا سِمْيًا بِالْكَوْفَةِ؛ حَتَّى إِنَّ الرَّجُلَ مِنْ شِيعَةِ عَلِيٍّ (عَلَيْهِ السَّلَام) لِيَأْتِيَهُ مَنْ يَثِقُ بِهِ فَيَدْخُلُ بَيْتَهُ، فَيُلْقِي إِلَيْهِ سِرَّهُ وَيَخَافُ مِنْ خَادِمِهِ وَمَمْلُوكِهِ وَلَا يُحَدِّثُهُ حَتَّى يَأْخُذَ عَلَيْهِ الْأَيْمَانَ الْعَلِيَّةَ لِيَكْتُمَنَّ

^۱ جهت اطلاع بیشتر بر اعتراض مالک بن نویره به خلافت ابوبکر و دفاع از مقام ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام، و کشته شدن او به دست خالد بن ولید، و زنای محصنه خالد با عیال او رجوع شود به امام شناسی، ج ۲، ص ۶۰ - ۶۶.

عَلَيْهِ. فَظَهَرَ حَدِيثٌ كَثِيرٌ مَوْضُوعٌ وَهُتَانُ مُتَشَرِّفٌ.^۱

«بنگرید به افرادی که شاهد بر محبت و دوستی با علیّ علیه السلام و اهل بیت او، برای آن شخص وجود دارد، در این صورت اسم او را از دفتر حکومتی حذف کنید و او را از درآمد حکومتی و غنائم بی نصیب نمایید.»

معاویه این مطلب را با نامه دیگری ضمیمه می‌نماید و هر دو را به سوی عمّال و حکام خود ارسال می‌کند:

«هر فردی را که به محبت و موالاته این قوم (اهل بیت علیهم السلام) می‌شناسید، زندگی را بر او تباه کنید و او را عبرت دیگران قرار دهید، و خانه او را بر سرش خراب کنید!»

این نامه در سراسر قلمرو حکومت اسلامی منتشر گردید؛ هر کجا شخصی از محبین اهل بیت را می‌یافتند، مطرود و منکوب نموده، شریک و طریب اهل و دیار می‌گردانیدند. آثار مخرب و ویرانگر این دستور از همه جا بیشتر بر عراق و خصوصاً بر شهر کوفه وارد گردید؛ زیرا در کوفه عدّه شیعیان و موالیان امیرالمؤمنین علیه السلام بیش از سایر اماکن و بلاد بود. تا جایی که اگر یک نفر از شیعیان می‌خواست به دیدن رفیق و دوست دیرینه خود برود، از زن و فرزند و خادم و اهل منزل او در هراس و اضطراب بود و نمی‌توانست اسرار خود را به او بگوید و سرّی از مکتب اهل بیت را برای او باز کند، و تا از او با قسم‌های غلاظ و شداد و سوگندهای شدید و اکید کسب اعتماد و وثوق به عدم افشای آن سرّ نمی‌کرد، مطلب را با او در میان نمی‌گذاشت. احادیث مجعوله و دروغ در همه جا منتشر گردید و دهان به دهان در گردش و داد و ستد بود.»

در اینجا دیگر روشن است که از یک طرف چه بر سر احادیث و اسرار و اخبار آل محمد وارد می‌شود، و از طرف دیگر چه دروغ‌ها و تهمت‌ها و جعل احادیث برای طرف مقابل به وجود می‌آید. حافظه و ذهن مردم عوام و یا حتّی بسیاری از اهل فضل آن زمان را همین احادیث دروغ اشغال کرده بود، و اثری از اخبار و روایات اهل بیت

^۱ الغدیر، ج ۱۱، ص ۲۹؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۴۵.

و آثار آنان در میان مردم گوشزد نمی‌شد، و هیچ‌کس اطلاعی از وجود اخبار خلاف متعارف و ضدّ و متناقض با آنچه به عنوان خوراک روزمره به خورد مردم داده می‌شد، نداشت. و به طور کلی به هیچ‌وجه من الوجوه احدی از مسأله خلافت و امامت ائمه معصومین علیهم السلام اصلاً اطلاعی نداشت، مگر در بعضی از نواحی بعیده، مثل ری و قم و نیشابور و بعضی از مراکز مهم تشیع، آن‌هم باز نه به همین وضع فعلی موجود در زمان ما، بلکه به عنوان فرد برتر و عالم‌تر و داناتر و سزاوارتر به حکومت و خلافت، نه به عنوان تنها فرد شاخص و به حق، که هیچ دوئی را نمی‌پذیرد و اساس دین و مخ و سرّ و حقیقت دین فقط و فقط منحصر در وجود او و زعامت و امامت او باشد، و سایرین در جهل و بطلان و اضمحلال و ظلمت و کدورت قرار گرفته باشند، حتی در بین شیعیان نیز تمامی آنها به این نکته مهم نرسیده بودند.

تبعات و مفاسد هم‌ردیف قرار دادن دیگران در کنار امام علیه السلام

جای تعجب نیست امروزه با وجود گذشت بیش از یک هزار و چهار صد سال از ظهور اسلام و تثبیت و تمشیت اساس و نظام مکتب تشیع، با وجود آنکه لفظ امام اگر نگوییم در فرهنگ عرب شیعه بر مورد ذات مقدّس امام معصوم علیه السلام اطلاق می‌شود، قطعاً باید گفت در فرهنگ فارسی زبانان به امام علیه السلام که دوازده معصوم می‌باشند، فعلاً بر ذات اقدس قطب عالم امکان حضرت بقیة الله فی الارضین، حجّة بن الحسن العسکری ارواحنا لتراب مقدمه الفداء اطلاق می‌شود. ولی به واسطه طرح و ابراز و اظهار بعضی از افراد و اشاعه و ابلاغ و انتشار آن در جامعه پارسی زبان ایرانی و غیر ایرانی بر بعضی از اشخاص آن قدر این عنوان و لقب معروف و متداول و متعارف گشت، و کسی در مقام ردّ و ایراد و نقد و اشکال و اعتراض بر این مطلب بر نیامد، که در بسیاری از خانواده‌ها به خصوص افراد کم اطلاع، ایشان را در ردیف سایر ائمه علیهم السلام و به عنوان یک فرد از آنان قلمداد می‌کنند. نویسنده خود در اینجا اعتراف می‌کنم که با بسیاری از این گونه خانواده‌ها و به خصوص اطفال آنان که برخورد کردم این مسأله را مشاهده نمودم!!

در بعضی از سفرهای به مکه مکرمه که خداوند توفیق زیارت خانه خود و حجّ

را نصیب حقیر نمود، با چشم خود مشاهده کردم که در راهروها و اطاق‌های محل اقامت‌مان وقتی مطلبی و یا پند و اندرز از زعمای دین و اولیای به حق الهی (ائمّه معصومین و یا رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم) درباره حج می نوشتند، به این صورت در معرض انظار افراد قرار می دادند:

کلامی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، کلامی از بعضی از علمای محترم...، کلامی از امام سجّاد علیه السّلام، و یا العیاذ بالله مشاهده نمودم در بسیاری از موارد، کلام آنها در بالای کلام امام سجّاد علیه السّلام قرار داشت و کلام امام سجّاد زیر آن نوشته شده بود؛ نعوذ بالله من الجهل و الضلالة.

دور شدن از مکتب تشیع به واسطه غلبه احساسات

بنده در این مقام نیستم که بخواهم خدای ناکرده فردی از افراد متعین و مشخص را مورد اتهام نسبت به اقدام به این مسأله قرار دهم؛ ولی می توانم بگویم: در جامعه‌ای که افراد آن از هر طبقه و صنف، اعمّ از عالم و جاهل، مطلع و نادان، پیر و جوان، غالب بر احساسات و مغلوب احساسات تشکیل شده است، رعایت موازین صحیح و تعریف شده اسلامی و ادای عبارات و کلمات سنجیده شده و القاب و عناوین، باید از روی مطالعه و درک و شعور و بصیرت دینی به حدی باشد که مجال سوء استفاده و خروج از مسیر حقّ و میل به انحراف و اعوجاج برای افراد عامی و بی سواد و کم ظرفیت فراهم نشود، و اصول متقنه تشیع و ارزش‌های والای مکتب اهل بیت مورد تعرض قرار نگیرد و بازیچه عده‌ای بی خرد و نادان نگردد، و حریم مقدّس و والای ائمّه هدی علیهم السّلام از هر دستبرد و تعرضی مصون و محفوظ بماند.

خروج از مسیر حق به سبب افراط و تفریط

إن شاء الله تعالی بحث بیشتر و مبسوط‌تر این مسأله را به آینده و در مجلدات بعد موکول می کنیم؛ ولی در اینجا به نگرش معرفت امام علیه السّلام و حدود و ثغور ولایت تکوینی و تشریحی حضرات معصومین علیهم السّلام از دیدگاه بسیاری از اعیان و معاریف مکتب تشیع، و عدم ادراک صحیح مبانی ولایت آنها، اشاره‌ای می شود تا روشن شود که چه مقدار نظرات و آراء و دیدگاه‌های آنها با موازین صحیح و مبانی حقّ مکتب تشیع اختلاف و تعارض دارد، و چقدر ما باید نسبت به تصحیح

معتقدات خود و انطباق آنها بر احکام و واقعیّه و نفس الامریّه اهتمام بورزیم و از حریم اعتدال و اعتساف به دو مسیر انحراف: افراط و غلو، و تفریط و تنقیص چرخش ننماییم؛ و به فرموده درر بار مولا امیرالمؤمنین علیه السّلام:

يَهْلِكُ فِي رَجُلَانِ: مُجِبٌ مُفْرَطٌ وَ بَاهِتٌ مُفْتَرٍ؛^۱ «دو دسته به واسطه من به هلاکت خواهند افتاد: گروه اول: دوستان بیش از اندازه گو؛ و گروه دوم: ناسزاگو و تهمت زن که مانع وصول حق به افراد می شود.» گروهی ندانسته و جاهلانه بر این باورند که می توانند با ذکر عبارات و تعابیر غلو آمیز و مفرطانه راهی به سوی قرب حضرت مولا علیّ علیه السّلام باز کنند و در حرم امن ولایت او سکنی گزینند. و با اشعار جاهلانه و عامیانه که نه تنها مورد رضا و رغبت خود حضرات معصومین علیهم السّلام نمی باشد، بلکه صد بار و هزار مرتبه موجب برائت و بیزاری و اشمئزاز روح و نفس مقدّس آنان می شود؛ مانند شعری که امروزه در محافل و مجالس مولودی آن حضرت قرائت می شود:

و یا اینکه درجه و مرتبه رسول اکرم به واسطه علاقه او به علی بن ابی طالب سنجیده می شود، چنانچه درجه و رتبه سایر انبیا بدین نحو است.

آخر این عوام نمی دانند، جایی که خود آن حضرت می فرماید:

إِنَّمَا أَنَا عَبْدٌ مِنْ عَبِيدِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ؛^۲ «من بنده ای از بندگان پیمبرم.»

و یا از کیفیت و نحوه متابعت و فرمانبرداری اش از رسول خدا خبر می دهد که:

وَ لَقَدْ كُنْتُ أَتَّبِعُهُ أَتْبَاعَ الْفَصِيلِ أَثَرُ أُمَّهِ؛^۳ «همانند بچه شتر که به دنبال مادرش در حرکت است، من به دنبال رسول خدا، پیروی از او و دستورات او را می نمودم.»

دیگر چه جای مطرح نمودن این اباطیل و طُرّهات می باشد؟! آیا این جز دوری از ادراک معارف حقه مکتب و بازی گرفتن ارزش ها و انطباق افکار و آراء با مبانی متقن و مسلم القبول تشیع، و اعطای حربه و ابزار به مخالفین برای کوبیدن حقایق نورانی مکتب اهل بیت، و دستاویز قرار دادن این تعابیر شعارگونه برای غلبه بر حق و احیای باطل است؟!

متأسفانه این آفت نه تنها شامل عوام و بی خبران از معارف اصیل و متقن تشیع می شود، بلکه دامن بسیاری از اهل علم و دانش را آلوده کرده است؛ تعابیری که فقط در مقام تخیل، آن هم از افراد نادان و غیر موجه برمی خیزد و ساحت قدس موالیان ما را آلوده می سازد.

در مقابل این افراد گروهی نیز از روی جهل و نادانی و بی سوادی، حضرات معصومین علیهم السّلام

^۱ نهج البلاغه (عبد)، ج ۴، ص ۱۰۸.

^۲ الکافی، ج ۱، ص ۹؛ التوحید، شیخ صدوق، ص ۱۷۴؛ با قدری اختلاف.

^۳ نهج البلاغه، (عبد)، ج ۲، ص ۱۵۷.

را در حدّ یک انسان معمولی و بشر متعارف تنزّل می دهند و حرکات و سکنتات و کلمات آنان را با سخنان معمولی و کردار متعارف افراد مقایسه می کنند.

ناراحتی علامه امینی از تزییع حقّ امیرالمؤمنین

روزی مرحوم والد معظم، علامه سید محمد حسین حسینی طهرانی - أفاض الله علينا من برکات تربته - نقل می فرمودند که:

برای دیدن و عیادت از مرحوم علامه امینی - رضوان الله علیه - به منزل ایشان در طهران رفته بودیم، در حالی که قبل از ما یکی از آقایان معممین و مشهور از سادات که منزلشان نزدیک منزل مرحوم امینی بود نیز به ملاقات ایشان رفته بود. در اثنای صحبت این فرد معمم و سید رو می کند به مرحوم امینی و می گوید:

«آقا! این علی که شما این قدر سنگ او را به سینه می زنید مگر چه کرد در اسلام؟ غیر از اینکه فقط یک عده ای را کشت و تفرقه در صفوف مسلمین به وجود آورد، کار دیگری هم کرد؟!» (نعوذ بالله از این همه جهالت و ضلالت!)

«و شما که این قدر به ابوبکر و عمر می تازید، آنها چه کردند؟ جز خدمت به اسلام و مسلمین و بسط عدل و انتشار اسلام در سرزمین های دوردست و عمل به دموکراسی و اخذ آراء برای انتخاب حکومت و حاکم؟ و آیا به

صرف یک اختلاف در سلیقه و عدم هماهنگی با علی در مورد خلافت، باید آنها را منکوب و مطرود و ملعون نمود؟ و این همه آثار خیر و برکاتی که از آنها به جامعهٔ مسلمین رسیده است را نادیده گرفت؟» مرحوم امینی بی‌نهایت از این حرف‌ها ناراحت و عصبانی می‌شود ولی جوابی به او نمی‌دهند. آن شخص باز به صحبت خود ادامه می‌دهد و می‌گوید:

«آقا این محبت و دوستی اهل بیت که شما آن را لازمهٔ ایمان و قبولی اعمال می‌دانید اصلاً چه ضرورتی دارد؟ و اگر ما مثلاً نسبت به حضرت ابی‌الفضل علیه‌السلام محبت و ارادت نداشته باشیم، به کجای دین ما آسیب می‌رساند؟»

مرحوم امینی که دیگر طاقتش طاق و صبرش لبریز شده بود، با وجود کسالت شدید و عدم توانایی بر جلوس به زحمت خود را بلند می‌کند و با صدای بلند در حالی که رگ‌های گردنش متورم شده بود بر سر آن مرد داد می‌زند که:

«آقا به خدا قسم اگر تو به این بند کفش‌ها و نعلین من که نوکر ابوالفضل هستم ارادت و محبت نورزی، با رو به آتش جهنم می‌افتی و به درک سقوط خواهی نمود!»

ملاحظه کنید که این فرد با این عقاید در میان ما به تشیع معروف می‌باشد در حالی که حتی بسیاری از افرادی که ما آنها را سنی می‌نامیم ابداً به خود اجازه نمی‌دهند به یکی از این حرف‌ها و معتقدات تفوه کنند، بلکه از نقطه نظر توکی به خاندان عصمت و تبری از زعمای باطل و خلفای غاصب چه عباراتی در لابلای کلمات و کتب آنان یافت می‌شود!

باز مرحوم والد - رضوان الله علیه - حکایتی دیگر از این فرد نقل می‌فرمودند:

قبل از پیروزی انقلاب اسلامی ایران که به واسطهٔ مخالفت‌ها و تظاهرات مردم مسلمان ایران بر ضد حکومت مستبدانهٔ شاهنشاهی، فشار بر رژیم بسیار و حلقهٔ محاصره بر حیات جباران تنگ شده بود، رژیم ناگزیر بسیاری از زندانیان و مسجونین، من جمله علما و آزادی‌خواهان از گروه‌های مختلف و اقشار گوناگون جامعه را آزاد نمود. من برای دیدن ایشان که منزلشان با منزل ما فاصله‌ای نداشت رفتم. پس از گذشت مدّت ربع ساعت دیدم یکی

از معممین معروف که عقاید او دقیقاً بر خلاف عقاید مکتب تشیع می‌باشد و آثار قلمی او سراسر انکار حقایق عرفان و ولایت، و با گرایش بسیار زیاد به آراء و افکار ابن تیمیّه معاند و ضدّ اهل بیت است از در وارد شد. به محض اینکه صاحب منزل او را از دور مشاهده کرد با شغف و شور و شوق زائد الوصفی از جای خود برخاست و به استقبال او رفت و او را سخت در آغوش گرفت و مدّتی همین‌طور او را در بغل داشت، و سپس او را آورد و در کنار خود جای داد و با او به گرمی به احوال‌پرسی و تعارفات رسمیّه پرداخت!

آن وقت ما به این افراد، شیعه می‌گوییم در حالی که هیچ فرقی با سایر مسلمانان از اهل تسنّن ندارند، مگر در کیفیت احکام آن‌هم نه در جمیع موارد.

و یا مثلاً یکی از بزرگان فقها و علمای اصفهان، آیه الله سیّد محمّد باقر درچه‌ای بود که بارها و بارها از مرحوم آیه الله بروجردی - رضوان الله علیه - نقل شده است که می‌فرمود:

«ایشان گاه‌گاهی با ائمه علیهم السّلام سر به سر می‌گذاشت.»

ناگفته نماند که این مطالب مربوط به تنزیل مقام امام علیه السّلام تا به سرحدّ غیر قابل قبول عرف و فرهنگ پذیرفته شده و متداول و ابتدائی عرف شیعه است، و الّا کلمات و تعابیر محکیّه غیر مناسب از علما و بزرگان تشیع در بیان موقعیت و منزلت ائمه هدی صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین بیش از این مقدار است.

لغزش مرحوم صاحب جواهر در مورد علم پیامبر و ائمه علیهم السّلام

مثلاً مرجع تقلید بزرگ و استوانه فقه و درایت در عصر خویش، مرحوم آیه الله شیخ محمّد حسن، صاحب کتاب جواهر الکلام، در باب طهارت، جلد ۱، صفحه ۱۸۲، پس از نقل بعضی از اخبار در مورد تحدید آب کرّ و اختلاف آنها با یکدیگر می‌گوید:

و يُدْفَعُ أَوْلَا بَأَنَّ دَعْوَى عِلْمِ النَّبِيِّ وَالْأئِمَّةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ بِذَلِكَ مَمْنُوعَةٌ وَ لَا غَضَاضَةٌ، لِأَنَّ عِلْمَهُمْ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ لَيْسَ كَعِلْمِ الْخَالِقِ عَزَّ وَجَلَّ؛ فَقَدْ يَكُونُ قَدْرُهُ بِأَذْهَانِهِمُ الشَّرِيفَةِ وَ أُجْرَى اللَّهُ الْحُكْمَ عَلَيْهِ.

«مطلب اوّل با این بیان ابطال می‌شود: اینکه ما مدّعی شویم پیامبر اکرم و یا

ائمه به این مسأله (مسأله تشخیص آب کرّ) علم دارند، ممنوع است، و این جهالت موجب وهن و کسر شأن آنان نمی گردد، زیرا علم آنها با علم پروردگار متفاوت است؛ چون ائمه علیهم السّلام این حکم را به واسطه روایت آن از پیامبر اکرم در سینه هایشان حفظ و بعد نقل کرده اند - و ممکن است در نقل این حکم اشتباه کرده باشند - در حالی که خداوند حکم را بر اساس همان حدّ واقع و نفس الامر قرار داده است.»

واقعاً عجیب است! خوب این حرف چه فرقی با کلمات اهل تسنّن نسبت به ائمه ما می کند؟ آن هم از عالمی این چنین متبحّر در فقه و روایت! و از یک طرف چنان مضحک، گویا ایشان ذهن مبارک امام علیه السّلام را با اذهان عادیّه مردم مقایسه می نمایند، و نقل روایات و احکام از جانب حضرات معصومین علیهم السّلام را همچون نقل حکایات و اخبار از جانب مردم می دانند؛ و هم چنان که لغزش و اشتباه و سهو و تصحیف در کلمات و تعابیر افراد در هنگام نقل مطالب الی ما شاء الله به چشم می خورد، باید الزاماً در کلمات ائمه علیهم السّلام هم همین طور بوده باشد!

به راستی که خنده آور است! ایشان نمی دانند که ذهن و نفس مقدّس امام علیه السّلام با اتّصال به صُقع ملکوت و منبع و ینبوع و سرچشمه وحی الهی از همان مبدأ جعل و وضع، تلقّی احکام را نموده و برای مردم بیان می نماید، نه به نحو حفظ و یادداشت که کار سایر افراد بی بضاعت از این نعمت و لطف اعظم الهی نسبت به اولیای خودش می باشد!

مطلب در اینجا بسیار و ورود در این مسأله موجب انحراف از سیر طبیعی تألیف است؛ ولی به عنوان نمونه به برخی از اخبار وارده از ائمه علیهم السّلام که صراحت در احاطه به جمیع علوم دارد، و اینکه علوم آنها منبعث و متشعب از علم لایتناهی و اطلاقی الهی است اشاره می شود.

علم ائمه علیهم السّلام منبعث از علم لایتناهی الهی است

در روایتی از امام أبوالحسن علیّ بن موسی الرضا علیهما السّلام راجع به آیه شریفه: ﴿عِلْمُ الْعَالَمِينَ﴾

فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا * إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يُسَلِّكُ

مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا؛^۱ «خدای متعال عالم به آنچه ناپیدا است می‌باشد، و هم او احدی را بر این امر مطلع نمی‌نماید * مگر فردی را که مورد رضایت و اختیار او باشد که او همانا رسول اوست. و هم اوست که با بینش و اطلاع از امور، مسائل و امور خود را تمشیت می‌بخشد و حرکت می‌نماید.» این طور آمده است:

و لَمَّا نَفَى عَمْرُو بْنُ هَدَّابٍ عَنِ الْأَيْمَةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ عِلْمَ الْغَيْبِ اسْتِنَادًا إِلَى ظَاهِرِ هَذِهِ الْآيَةِ ...
 ثُمَّ نَظَرَ الرُّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى ابْنِ هَدَّابٍ، فَقَالَ: «إِن أَنَا أَخْبَرْتُكَ أَنَّكَ سَتَبْتَلَى فِي هَذِهِ الْأَيَّامِ بِدَمِ ذِي رَحِمٍ لَكَ، كُنْتُ مُصَدِّقًا لِي؟»

قال: لا، فإنَّ الغَيْبَ لا يَعْلَمُهُ إِلَّا اللهُ تعالى.

قال عليه السَّلَامُ: "أَوْ لَيْسَ اللهُ يَقُولُ: ﴿عَلِمَ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا * إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ﴾؟ فرسول الله عند الله مُرْتَضَى وَ نَحْنُ وَرَثَةُ ذَلِكَ الرَّسُولِ الَّذِي أَطَّلَعَهُ اللهُ عَلَى مَا شَاءَ مِنْ غَيْبِهِ؛ فَعَلِمْنَا مَا كَانَ وَ مَا يَكُونُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ. وَ إِنَّ الَّذِي أَخْبَرْتُكَ بِهِ يَا ابْنَ هَدَّابٍ لَكَائِنٌ إِلَى خَمْسَةِ أَيَّامٍ؛ فَإِن لَمْ يَصِحَّ مَا قُلْتُ فِي هَذِهِ الْمُدَّةِ فَإِنِّي كَذَّابٌ مُفْتَرٍ، وَ إِن صَحَّ فَتَعَلَّمَ أَنَّكَ الرَّادُّ عَلَى اللهِ وَ رَسُولِهِ. وَ ذَلِكَ دِلَالَةٌ أُخْرَى: أَمَا إِنَّكَ سَتُصَابُ بِبَصْرِكَ وَ تَصِيرُ مَكْفُوفًا، فَلَا تُبْصِرُ سَهْلًا وَ لَا جَبَلًا، وَ هَذَا كَائِنٌ بَعْدَ أَيَّامٍ. وَ لَكَ عِنْدِي دِلَالَةٌ أُخْرَى: أَنَّكَ سَتَحْلِفُ يَمِينًا كَاذِبَةً فَتُضْرَبُ بِالْبَرْصِ."^۲

«زمانی که عمرو بن هداد علم غیب را از ائمه علیهم السَّلَام نفی کرد و به ظاهر آیه شریفه فوق استناد نمود...

آنگاه امام علی بن موسی الرضا علیهما السَّلَام به ابن هداد نگاه کرد و فرمود: "اگر به تو خبر دهم که در این روزها یکی از ارحام و خویشان خود را از

^۱ ۱۱ سوره الجن (۷۲) آیه ۲۶ و ۲۷.

^۲ بحار الأنوار، ج ۴۹، ص ۷۵.

دست خواهی داد آیا مرا تصدیق می کنی؟“

گفت: خیر؛ زیرا فقط خدای متعال است که عالم به غیب می باشد.

حضرت فرمودند: “آیا چنین نیست که خدا می گوید: ﴿اوست عالم به غیب، پس کسی را بر غیبت مطلع نمی گرداند﴾ مگر فردی را که خود بیسندد و بخواهد که او همانا رسول و فرستاده اوست. ﴿؟ بنابراین رسول الله در نزد خداوند پسندیده است و ما اهل بیت وارثان همین رسول هستیم که خدا علم غیب خود را به وی ارزانی داشته است. پس ما عالم هستیم به آنچه قبلاً بوده است در ازل و آنچه بعداً خواهد آمد تا روز قیامت. و ای ابن هدّاب! بدان آنچه را که به تو خبر دادم در عرض پنج روز آینده اتفاق خواهد افتاد؛ پس اگر چنین نشد من دروغ گو و مُفتری هستم، و اگر راست درآمد پس بدان این تو هستی که کلام خدا و رسول خدا را ردّ و انکار می نمایی. حال که چنین است مطلب دیگری نیز به تو بگویم و آن اینکه: عن قریب تو دیدگانت را از دست خواهی داد و کور خواهی گشت، پس نه دشت و بیابان را خواهی توان دید و نه کوه و ارتفاع را، و این مسأله در عرض چند روز آینده اتفاق خواهد افتاد. و نیز بدان که به همین زودی ها تو قسم دروغی خواهی خورد و در پی آن پیسی صورت تو را فراخواهد گرفت.“

و یا در روایت امام جواد علیه السّلام همان طور که نقل شده است:

إِنَّ أَبَا جَعْفَرٍ الْجَوَادَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا أَخْبَرَ أُمَّ الْفَضْلِ بِنْتَ الْمَأْمُونِ حِينَهَا أُدْخِلَتْ عَلَيْهِ بِهَا فَاجَأَهَا مِمَّا يَعْتَرِي النِّسَاءَ عِنْدَ الْعَادَةِ، قَالَتْ لَهُ: لَا يَعْلَمُ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ تَعَالَى! فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «وَأَنَا أَعْلَمُهُ مِنْ عِلْمِ اللَّهِ تَعَالَى.»^۱

«وقتی که امّ الفضل، دختر مأمون خلیفه عبّاسی وارد بر امام جواد علیه السّلام شد، او را حالتی دست داد همچون حالت زنان در دوران عادت و حضرت او را از این امر مطلع کردند. امّ الفضل به حال اعتراض گفت: مگر تو علم غیب می دانی! در حالی که علم به غیب منحصر به پروردگار است. حضرت فرمودند: ”بلی“

^۱ بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۸۴، ملخصاً.

و لیکن من این علم را از علم پروردگار اخذ می‌کنم و از آنجا می‌گیرم.»^۱
 و یا صریح کلمات فرمایشات امیر مؤمنان که شیعه و سنی نقل کرده‌اند که بارها بر فراز منبر می‌فرمود:
 سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي، فَإِنِّي بَطْرُقُ السَّمَاءَ أَخْبَرُ مِنْكُمْ بَطْرُقِ الْأَرْضِ؛^۲
 «از من بپرسید هرچه را که به نظرتان می‌آید، به‌درستی که اطلاع و اشراف من بر عوالم غیب بیش از
 اطلاع شما بر مسائل عادی و روزمره عالم طبع است.»
 و یا روایت مرویّه:

لَوْلَا الْبَدَاءُ لَحَدَّثْتُكُمْ بِمَا هُوَ كَائِنٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ؛^۳ «اگر نبود مسأله تغییر و تبدل در مشیت و تقدیر قاهر
 الهی، همانا از تمام وقایع تا روز قیامت خبر می‌دادم.»

و کذلک روایات صریحه در اینکه مقصود از آیه شریفه: ﴿وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ﴾؛^۴
 «هر چیزی را در کلّ عالم وجود در وجود امام مبین گرد آورده‌ایم.» ائمه علیهم السّلام می‌باشند؛ و...
 آن وقت چطور امام علیه السّلام در یک مسأله به این سادگی که تحدید و اندازه آب کَرّ است، دچار
 اشتباه و خطا می‌شود در حالی که عقلاً این اشتباه موجب اشتباه امت و انحراف آنان از احکام الهی و
 بطلان طهارت و عبادت و تأخیر بیان از وقت حاجت خواهد شد! و بطلان این از ابده بدیهیات و اوضح
 واضحات خواهد بود.

جای تعجّب است که پس از ۱۴۰۰ سال از ظهور مکتب اسلام و تبیین حقایق رشیکه و رائعه از جانب
 اهل بیت عصمت علیهم السّلام، مطالبی به گوش می‌رسد، تو گویی زمان، زمان ظهور اسلام و سنوات
 اوّلیه بعثت و رسالت است!!

^۱ شرح غرر الحکم و درر الکلم، آمدی، ج ۴، ص ۱۴۸.

^۲ امام شناسی، ج ۱۲، درس ۱۷۷ تا ۱۸۰ اختصاص به این منقبت امیرالمؤمنین علیه السّلام دارد، و مصادر این روایت از عامّه و
 خاصّه تذکر شده است.

^۳ الإحکام فی اصول الأحکام، ج ۳، ص ۱۰۲.

^۴ ۴ سوره یس (۳۶) آیه ۱۲.

اینجاست که به طور وضوح نقصان و خلأ مسأله اعتقادات و التزام به معارف مبدأ و معاد و اطلاع بر حقایق اصیل عرفان تشیع و حقیقت ولایت و کیفیت نزول مراتب اسماء و صفات بر قلب امام حیّ زمان علیه السّلام و تلقی انوار و افاضات حضرت سبحان از جانب نفس ولیّ زمان، به خوبی روشن و آشکار می‌گردد.

و تا کسی از سرّ این معارف اطلاع حاصل نکند، در وادی حیرت و سرگشتگی، حیران و مبهوت و از مشارب انوار یقین و معرفت بی‌بهره خواهد ماند، گرچه با عباراتی لطیف و توأم با تواضع و ابراز تقدّس در مقام تعریف و بیان شخصیت ائمّه برآید؛ زیرا تا جوهر معرفت ولایت و اکسیر ذوق و چشش سرّ عالم وجود که همانا حقیقت ولایت حضرات معصومین علیهم السّلام است به واسطه درس و مطالعه و تدبّر و تحقیق در رشته فلسفه و عرفان و ورود در وادی مراقبه و ریاضت و اتباع کامل از منهج و ممشای آن بزرگواران و اشتغال به ذکر الهی و تصفیّه قلب و سرّ حاصل نگردد، مطلب همین است که مشاهده می‌کنیم، گرچه شخص در فنون مختلف علم متبحّر و در رشته‌های گوناگون ید طولایی داشته باشد.

سؤال علامه طهرانی در مورد «من مات و لم یعرف امام زمانه» و پاسخ علامه طباطبایی

روزی مرحوم والد - رضوان الله علیه - می‌فرمودند:

در زمان اشتغال به دروس طلبگی و تلمذ در خدمت استاد وحید عصر و مهذب و مربّی نفوس، حضرت علامه طباطبایی - قدس الله رمسه - از ایشان سؤال کردم: مقصود و منظور از این روایت معروفه که می‌فرماید: «مَن مات و لم یعرفِ إمامَ زمانِهِ ماتَ مِیتَةً جاهِلِیَّةً»؛ «هر که بمیرد در حالی که به امام زمانش جاهل باشد، همچو مرگ جاهلیت برای او خواهد بود.» چیست؟

ایشان فرمودند:

«مقصود همان ادراک حقیقت ولایت امام است؛ و الاّ به صرف اطلاع بر اسم و نسب و کنیه و القاب و شناخت پدر و مادر و اقوام و سنّه ولادت و وفات که معرفت حاصل نمی‌شود!»

سپس فرمودند:

«شناخت معرفت واقعی امام علیه السلام و ادراک مسأله ولایت آنان فقط و فقط منحصر در سلوک در مسیر عرفان الهی و پیمودن طریق و ممشای بزرگان از اهل معرفت است، و در غیر این صورت ابداً معرفتی و شناختی حاصل نخواهد شد.»

و این مسأله اختصاص به مردم عادی و افراد عامی جامعه ندارد، بلکه تمامی اشخاص و لو اینکه از اهل علم باشند، مادامی که حقیقت ولایت در وجود آنان - نه در فکر و مثال و تخیل - متحقق نگشته باشد، مشمول این خسران و حرمان خواهند بود. و یا اینکه طبق فرمایش مولا أميرالمؤمنين عليه السلام: «و مُتَعَلِّمٌ عَلٰى سَبِيلِ نَجَاةٍ»^۱، مادامی که در مسیر نجات و رستگاری و هدایت قرار دارد و از سوی فردی خبیر و آگاه به راه و مصالح و مفاسد و مشرف بر ضمائر و نفوس و مطلع بر غیب و شهود و واصل به مرتبه مجاری احکام و حائز رتبه جامعیت وحدت و کثرت و تنفیذ مرتبه ملاکات در احکام فعلیه و تنجیزه - که از این فرد به عارف کامل و سالک واصل و حائز اعلائی مراتب تجرد و فناء، و باقی به بقاء فی الله در مراتب کثرات تعبیر می شود - دستگیری و هدایت شود، خطری متوجه او نخواهد شد.

ورود در مسائل دنیوی بدون اتصال به ولی کامل و ارشاد او موجب انحراف از طریق می شود

روزی مرحوم والد - رضوان الله علیه - می فرمودند:

ورود در مسائل دنیوی و اشتغال به امور مردم و رتق و فتق احکام و مسائل جاریه اجتماعی اگر توأم با اتصال به ولی کامل و ارشاد او و اجازه تام در جمیع تصرفات و اقدامات او نباشد، قطعاً شخص دچار انحراف و اعوجاج و خبط طریق خواهد شد، و من حیث لایعلم در وادی نفس و جهالت و انانیت فرو خواهد رفت و حال انبساط و نشاط و خلوص و صفای خود را کم کم به واسطه انغمار در اشتغالات روزمره و تعارفات و تحسین ها و مدح و ثناها و تملق ها از دست خواهد داد؛ و پس از طی زمانی آن چنان تحوّل و تبدیلی در وجود او پیدا

^۱ نهج البلاغه (عبد، ج ۴، ص ۳۵.

خواهد شد که دیگر اثری از آن صفا و اخلاص و طمأنینه و آرامش و عدم تعلق به دنیا و امور دنیا در هر شکل و هر منظری که بود باقی نمی ماند، و شیطان با تزیین و توجیه امور و اشتغالات و رنگ آمیزی به صبغه و رنگ الهی و خدمت به مردم و دستگیری از ضعفاء و رسیدگی به امور در ماندگان و إحقاق حق و إمامت ظلم و بطلان، او را در جای خود مستقر و بر مسند انانیت تثبیت می نماید؛ و این مسکین نمی داند که چگونه سرمایه اصلی و موهبت حقیقی خدادادی را که همان صفا و خلوص و اعراض از دنیا و مافیها و تعلقات به شئون دنیا در ظروف مختلفه و قوالب گوناگون است، از دست داده و خود را به مسائل جانبی و سرگرم کننده مشغول ساخته، و در نتیجه آن گوهر نایاب و درّ ثمین را که سرمایه اتصال و تعلق به ذات اقدس حق بود با خرمهره و صدف معاوضه و تبدیل نموده است. و دلخوش از تزویر و توجیه نفس اماره در مسیر اعوجاج کما کان گام بر می دارد تا جایی که دیگر راه بازگشت بر او مسدود می شود و روزنه های تنبّه و بیدار باش گرفته می شود، و جایگاه فرود تازیانه جلال و تذکر الهی در نفس او منعطل می گردد و به مصداق آیه شریفه:

﴿خَتَمَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَعَلَىٰ سَمْعِهِمْ وَعَلَىٰ أَبْصَارِهِمْ غِشْوَةً وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾^۱
 «خداوند بر قلوب آنها و برگوش های آنان و چشمانشان مهر بطلان و تعطیل زده، در پرده غفلت و جهالت و ضلالت قرار داد و از رحمت هدایت و استبصار و رشد و تکامل ایشان را محروم ساخت، و در قیامت عذابی سخت و دردناک در انتظارشان خواهد بود.»

گرچه ابتدائاً از اعوان ظلّمه محسوب می شدند، ولی پس از طیّ این مراتب نزول و استدراج به اعیان الظّلمه متبدّل خواهند شد.

این بود کلام مرحوم آیه الله والد، رضوان الله علیه.

استدراج نتیجه عدم اتصال و اشراف استاد کامل بر جمیع امور انسان

به یاد می آورم شبی از شب های ماه مبارک رمضان به اتفاق مرحوم آیه الله والد مُغدّی - قدّس الله رمسه - به منزل یکی از علمای معروف و دانشمندان مبرّز و با تقوای

^۱ سوره البقرة (۲) آیه ۷.

طهران - که در ضمن از شاگردان سلوکی ایشان نیز محسوب می‌شد - جهت صرف افطار رفتیم. بسیار شب پر برکتی بود و مطالب بسیار سودمند و منبّه و مذکّری که تا آن موقع من از ایشان نشنیده بودم مطرح گردید. در ضمن صحبت، آن عالم محترم اظهار داشتند:

من در ایّامی که در قم به تحصیل علوم الهی و دروس طلبگی اشتغال داشتم، متوجّه شدم شخص عالم و بزرگواری در بعضی از روزهای هفته درس اخلاق برای بعضی از طلاب متقی و متعهد مقرر کرده است. من هم به واسطه اشتیاق زائد الوصفی که در درون خود به امور اخلاقی و سلوکی و تربیتی احساس می‌نمودم در این درس شرکت کردم، و انصافاً درس بسیار مفید و مؤثر و منبّهی بود به طوری که جمیع افراد حاضر در جلسه از سخنان آن مرد بزرگ منفعل و متأثر می‌گشتند و با دلی شاداب و پر نشاط و متأثر از نزول رحمت الهی بر قلوبشان از آن مجلس خارج می‌گشتند، و دائماً در طول هفته انتظار تجدید مجلس بعد و استفاده مجدّد را داشتند. ما هم از این قاعده مستثنی نبودیم و پیوسته ذکر و فکر ما در طول هفته مطالب مطروحه در جلسه اخلاق بود و با دوستان پیوسته از آثار و نتایج این جلسات صحبت می‌داشتیم.

سال‌ها از این موضوع گذشت، آن شخص عالم و مدرّس اخلاق مسائل دیگری در زندگی و حیات علمی و اجتماعی او داخل گردید و در امور اجتماعی و مسائل دیگری وارد شد. از یک طرف اشتغال زیادی در مطالعات روزمره و غور در بحث‌های سیاسی و اجتماعی، و از طرف دیگر تشوّن به شوّن مرجعیّت و زعامت و تصدّی مقتضیات فتوا و تقلید و ارتباط و معاشرت با مردم و اقشار مختلف اجتماع کم‌کم او را از حال و هوای آن بحوث و مجالس و درس‌ها و مراقبه‌ها بیرون آورد و در وادی دیگر و عالم دیگری وارد نمود.

ایشان می‌فرمودند:

روزی من خدمت آن شخص بودم و از مطالب و گفتارها و مجالس آن روزگار با ایشان گفتگو داشتم، و خلاصه از آثار و نتایج سودمند و مؤثر آن جلسات صحبت می‌داشتیم و یاد آن دوران را تجدید و بر فقدان و از دست دادن آن حالات متحسّر و متأسّف بودیم.

در این وقت ایشان اظهار داشتند: «من که الآن به آن نوشته‌ها و مطالب اخلاقی یادداشت شده در آن زمان مراجعه می‌کنم، اصلاً باور نمی‌کنم که این نوشته‌ها و یادداشت‌ها از آن من بوده است. گویی فاصلهٔ بعیدی بین من و آن حالات و افکار و آن موقعیت‌ها ایجاد شده است، و اصلاً من از آن مطالب و حالات خبری ندارم. و گویی شخصیتی دیگر متولد شده است و حیثیتی جدا از آن حیثیت پدیدار گشته است.»
مرحوم والد - رضوان الله علیه - فرمودند:

این است نتیجهٔ عدم اتصال به استاد و اشراف استاد کامل بر جمیع امور انسان، اعم از علمی یا اجتماعی، الهی و دینی، یا سیاسی و مدنی!

اتفاقاً همین فرد عالم و شخصیت محترم نیز مشمول این مسأله و داستان بوده است، و او نیز آن‌طور که باید و شاید نتوانست از مصاحبت و معاشرت و تلمذ در خدمت استاد کامل و ولیّ مرشد خود بهره گیرد؛ گرچه آثار این معاشرت در اواخر عمر برای همگان مشخص، و تغیر و تبدل افکار و منش شخصی و اجتماعی او سؤال بسیاری از افراد و محشورین با ایشان را برانگیخته بود.

اینجانب خود شاهد بودم که در اوایل و اواسط سیر ایشان و معاشرت با استاد کامل، بارها و بارها در مسائل اجتماعی و نحوهٔ فعالیت‌های مذهبی و اجتماعی از استادشان کسب تکلیف و اجازه می‌نمود، و استاد نیز مشفقانه و پدرانه ایشان را به طریق احسن و ممشای اتقن هدایت می‌کرد؛ ولی کم‌کم در اواخر این حیات سلوکی و ارتباط با استاد کامل، به واسطهٔ ورود در بعضی مسائل و ابراز سلیقهٔ شخصی و عدم تسلیم و تعلق مؤثر که شرط اولیّهٔ تربیت و دستگیری و ارشاد است، استاد نیز کم‌کم آن نحوهٔ ارتباط و کیفیت مراوده و معاشرت خود را با ایشان تغییر دادند و متأسفانه از آن رهنمودها و دستگیری‌ها کم‌تر مشاهده می‌شد؛ ولی هیچ‌گاه این ولیّ کامل و استاد دلسوز نتوانست از افادات و افاضات خود، این شاگرد مستعد و دانشمند محترم و متقی خود را بی‌نصیب نماید و از هر فرصتی برای ارائهٔ راه مستقیم و طریق مرضیّ الهی بهره می‌گرفت.

گرچه از مطلب قدری فاصله گرفتیم ولی حیفم آمد که مسأله را در اینجا ناتمام بگذارم و از ادامه سرگذشت این استاد کامل و شاگرد بزرگوار او صرف نظر نمایم؛ باشد که عبرتی برای خود و استفاده‌ای برای دیگران گردد.

آثار مخرب و زیانبار اختلاف زعمای دین در اجتماع

تا آنجا که به خاطر دارم و حافظه‌ام یاری می‌نماید، در اواخر سلطنت دودمان پهلوی و حکومت ظالمانه آنان که جرّقه‌های تغییر و تبدیل حکومت در جامعه به اشتعال آتش مهر و غضب الهی در میان مردم مسلمان و متعهد ایران مبدل می‌گردید و پایه‌های بنای ظلم و ستم دستخوش تزلزل و انحطاط واقع شده بود، یکی از مراجع معروف و محترم ایران برای زیارت عتبات به عراق مسافرت کرده بود. رسم معاشرت و سیره متداوله بین اهل علم در مسأله زیارت و دید و بازدید بر این بوده و هست که علمای ساکن در بلاد مقدّسه به دیدن عالم تازه وارد و مسافر و زائر می‌روند؛ بدین جهت معمولاً روزی را معین می‌کنند و آن عالم در آن روز جلوس نموده و از واردین پذیرایی می‌نماید.

ولی در این سفر یکی از علمای معروف نجف به مصیبت فقدان فرزند خود که او نیز یکی از اجلّه علما و اتقیاء شمرده می‌شد مبتلا شده بود، طبعاً در این گونه موارد مسأله با صورت متعارف خود تفاوت می‌کند و اقتضاء بر این است که شخص زائر و مسافر به دیدن صاحب مصیبت و عزا برود. اما به واسطه بعضی از ملاحظات متأسفانه این دیدار انجام نگرفت و آن شخص عالم محترم نیز به دیدن شخص تازه وارد نیامد و این مسأله موجب تشویش و اضطراب و بحث و نقل در محافل و مجالس گردید، و نگرانی از نتایج و تبعات مخرب واقعه را در بین علمای دلسوز و متعهد و با حمیت برانگیخت و موجب سوء استفاده دستگاه حکومت و شادی و شغف آنان گردید. به طوری که از بعضی منابع نزدیک به حکومت به دست می‌آمد، آنان نهایت رضایت و خرسندی خود را از این واقعه مکتوم نمی‌داشتند؛ خصوصاً در این موقعیت حسّاس که از هر زمان و موقعیت دیگری جامعه اسلامی به وحدت کلمه و دوری از اختلافات و بروز عقاید و سلیقه‌های مختلف و شخصی نیاز بیشتری را طلب می‌نمود.

درست در همین اوان نگارنده در خدمت حضرت والد - رضوان الله علیه - در

منزل یکی از مراجع بزرگوار و علمای متقی قم جهت صرف نهار دعوت داشتیم؛ و لدی الورد متوجّه شدیم که آن عالم دلسوز و با تقوا که از شاگردان سلوکی مرحوم والد - رضوان الله علیه - بود نیز دعوت دارد. طبعاً در این مجلس نیز صحبت از عدم زیارت و ملاقات این مرجع با آن مرجع معروف نجف و نتایج زیانبار و مخرب آن زیاد مطرح شد، و همه حضار در مجلس متفقاً از وقوع یک چنین مسأله خطیری احساس نگرانی شدید می نمودند و تأسف خود را ابداً نمی توانستند پنهان کنند؛ علی الخصوص این عالم بزرگوار که با حدت و شدت هرچه بیشتری از صاحب منزل تقاضا می نمود که تا وقت نگذشته است با نجف تماس بگیرد و آن مرجع زائر و مسافر را ترغیب و تشویق به زیارت مرجع معروف نجف بنماید؛ و تا جایی که به خاطر دارم پنج یا شش بار این تقاضا را تکرار کرد و آثار مخرب این قضیه را دائماً متذکر می گردید.

اما از آن طرف آن مرجع صاحب منزل نیز خود را در محذور رعایت بعضی از مسائل می دید و گویا عدم وجود زمینه مناسب جهت طرح این قضیه با توجه به جهاتی که در نظر داشت، او را در اقدام به این چنین عملی با مشکل مواجه می نمود.

و از طرفی دیگر، اصرار زائد الوصف این عالم نیز او را در معرض محذور اجابت دعوت مهمان و درخواست یک عالم قرار داده بود. علی ای حال ایشان با بناء اقدام بر استخاره موافقت نمودند؛ اما در این وقت خبر آمد که آن مرجع از نجف بیرون آمده و به سمت کربلا و کاظمین حرکت کرده است و جواب استخاره نیز بدون نتیجه و حاصل بوده است.

نگارنده که کنار مرحوم والد - رضوان الله علیه - نشسته بود، مشاهده کرد که مرحوم والد سر خود را به طرف آن عالم که از شاگردان او نیز بود برگرداند و آهسته در گوش ایشان فرمود: «اگر شما به جای آن عالم و مرجع معروف نجف بودید چه می کردید؟»

آن فرد عالم فوراً جواب داد که: «قطعاً من به دیدار آن مرجع زائر و تازه وارد می رفتم!!!» و مرحوم والد از این پاسخ بسیار اظهار خرسندی و رضایت کردند.

اینجانب دیگر در این باره توضیح نمی‌دهم و خواننده محترم خود باید کاملاً به اسرار و نکات و رموز بسیار مهم این قضیه و داستان پی‌ببرد؛ ﴿فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ﴾^۱.

عدم ادراک افراد از دلسوزی اولیای الهی برای آنان

البته این حقیر نیز خود را همچو بسیاری از افراد، متحسر و خائب از دست دادن فرصت‌های گران‌قدر و عدم استفاده از معاشرت و مصاحبت و مجاورت با این گوهر نایاب و اکسیر ثمین می‌داند، و از خدای متعال ملتمسانه می‌خواهد که لطف عمیم خود را از این محروم دریغ نفرماید، و از نفحات و انفاس قدسیه آن بزرگ‌مرد او را بی‌نصیب نگرداند و تتمه عمر او را در رضا و امضای او صرف بگرداند؛ آمین. چه بسا افرادی بودند - ولو از اهل علم - که چند صباحی از فیض مراوده با این استاد بزرگ مستفیض گردیده ولی به واسطه بروز و ظهور بعضی از مسائل و عدم انطباق خواست و اراده و صلاح‌دید او با سلیقه‌ها و خواست‌های آنها کم‌کم از او فاصله گرفتند و مسأله اتّباع و اطاعت از او را بالمرّه به کناری نهادند؛ و چه بسا که به این نیز اکتفا ننموده و مطالبی را وقیحانه و جاهلانه به او نسبت می‌دادند. حتی بعضی از این افراد گفته بود: تمام این مسائل و ارتباطات و کیفیت مراوده ایشان با شاگردانشان بر اساس منافع دنیوی و دکان است و خبری از حقیقت و واقعیت در آن مشاهده نمی‌شود؛ نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الْجَهْلِ وَالضَّلَالَةِ.

به خاطر می‌آورم زمانی که برای یکی از محترمین از تلامذه ایشان حادثه‌ای رخ داده و به رحمت خدا رفته بود، در سوره بین ایشان و استاد عظیم الشان، عارف بی‌بدیل و انسان کامل، حضرت آقای حاج سید هاشم حدّاد - قدس الله تربته الزکیّه - ملاقاتی دست داده بود. مرحوم حدّاد به ایشان می‌فرماید: «چرا شما به فلان آقا امر نکردید که وارد بعضی از مسائل نشود و خود را از اشتغال به بعضی مسائل دور نگه دارد تا این حادثه برای او پیش نیاید؟»

^۱ سوره الحشر (۵۹) آیه ۲.

مرحوم والد - رضوان الله عليه - اظهار می‌کنند: «آقا اگر من ایشان را نهی می‌کردم اطاعت نمی‌کرد، لذا نخواستیم در یک مخالفت صریح و تجرّی بر امر و نهی الهی قرار گیرد و عواقب سوئی برای ایشان به وجود آید.»

در این حال مرحوم حدّاد سری تکان دادند و فرمودند: «ایشان همانند سیب نارسی بود که قبل از کمال و رشد و نضج از درخت فرو افتاد!»

بین دیدن و دانستن و قبول و طمأنینه نفس تفاوت بسیار است

باری قدری از مطلب فاصله گرفتیم؛ بحث در اختلاف مراتب نفس در تلقّی مسائل و کیفیت پذیرش و میزان رسوخ مبانی در آن بود. حقیقت این مسأله آنگاه وضوح پیدا می‌کند که انسان نگاهی به تاریخ صدر اسلام بیندازد و کیفیت ارتباط و معاشرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم با مسلمین را ارزیابی نماید، و به این حقیقت برسد که: چطور ممکن است جمعی در معاشرت و مصاحبت با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم بسر می‌بردند و هر روز شاهد ظهور کرامات و معجزات و تلقّی و ابلاغ وحی از سوی خدای متعال و کلمات معجز آسای نبی اکرم و هر گونه وسیله و تمهیدی جهت هدایت و اهتداء و اقتداء بودند، اما در عین حال به محض ارتحال آن حضرت و تحقق غیبت ظاهری و جسمانی و وجود مظهر اتم الهی و باب علم نبی که در مرأی و منظر تمامی افراد بوده است و همگی بر این مسأله اذعان و اعتراف می‌نمودند، پا از دایره تمکین و تسلیم بیرون نهادند و به دنبال اتباع از نفس اماره و غلبه احساسات و شور و شعف و حال و هوای اعتباری و مجازی و تصنّعی، یکباره اطراف ولی خدا و حجّت بر حق و خلیفه بلافصل رسول اکرم، علی بن ابی طالب را رها کردند و بر اساس پیروی از هوا و امنیه‌های نفسانی، اطاعت و متابعت از یک مشت رجّالة خدانشناس و بی‌دین و جاهل را بر اتباع و فرمانبری از حق مطلق ترجیح دادند!

آیا اینان همان‌هایی نبودند که هر روز با پیامبر ملاقات نموده و دائماً از آیات باهره و حجج ساطعه و براهین واضحه مشاهده می‌نمودند، و آب وضوی رسول خدا را تیمناً و تبرکاً از هم می‌ربودند، و با هلله و شادی از رجوع رسول خدا استقبال

را با هم قرائت می نمودند؟ و کلام صریح رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را درباره امیرالمؤمنین علیه السلام در روز غدیر خم و در سایر ایام و مناسبت های مختلف شنیدند، اما پس از رحلت آن حضرت همه آنها به فراموشی سپرده شد، چرا؟! چون بین دیدن و دانستن و بین قبول نفس و اطمینان و طمأنینه نفس تفاوت بسیار است.

إِرتَدَّ النَّاسُ بَعْدَ النَّبِيِّ إِلَّا ثَلَاثَةَ نَفَرٍ

در روایات از ائمه علیهم السلام وارد است:

أَرْتَدَّ النَّاسُ بَعْدَ النَّبِيِّ إِلَّا ثَلَاثَةَ نَفَرٍ؛ الْعَقْدَاؤُ بْنُ الْأَسْوَدِ وَ أَبُو ذَرَّ الْعُقْفَارِيُّ وَ سَلْمَانُ الْفَارَسِيُّ.^۱

حتی راوی از امام علیه السلام سؤال می کند: پس عمّار چه شد؟ حضرت فرمودند:

عمّار تأملی کرد و آنگاه به علی علیه السلام ملحق شد.

در بعضی از روایات است که او بین صبح تا عصر در فکر و تأمل و نگرش بود و سپس ملحق شد.^۲ آیا ممکن است ما بگوییم عمّار در آن روز سنی بود و سپس شیعه گردید؟ یا اینکه مسأله از حیطة تشیع و تسنن خارج بوده است؟ در آن زمان مسأله خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام به عنوان یک مسأله عقیدتی و الزام دینی همانند امروزه که بین شیعه متعارف و معروف است نبود، بلکه به آن به عنوان یک مسأله حکومتی و اجتماعی و اجرائی می نگریستند.

لیکن عده ای که ما آنان را شیعه و اصحاب مولا علی علیه السلام می دانیم این مسأله را به عنوان یک مسأله بئیّه و الزامی و غیر قابل تغییر و تبدل از جانب خدای متعال، حتی بدون دخالت رأی و عقیده و صلاحدید شخص رسول اکرم صلی الله

^۱ المناقب، ج ۱، ص ۲۲۷؛ اعلام الوری، ص ۶۵.

^۲ الاختصاص، ص ۶ و ۱۰.

علیه و آله و سلم می دانستند؛ چنانچه حقّ هم همین است و جز این نیست. و عدّه‌ای آن را صرفاً یک انتخاب و صلاحدید و اختیار احسن در بین موجودین تلقّی می کردند و از آن به نحو مسأله اجرائی و حکومتی صرف تعبیر می آوردند.

چنانچه در احتجاجات امیرالمؤمنین علیه السلام با اصحاب، پس از رحلت رسول خدا این مطلب مشاهده می شود که در جواب امیرالمؤمنین علیه السلام می گفتند: یا علی! اگر حقّ تو را گرفتند، گرفتند، کاری به آنها نداشته باش و بیا از حقّت در گذر! و یا اینکه: یا علی دیگر کار از کار گذشته و در اطراف این موضوع صحبت کردن فایده‌ای ندارد.

امیرالمؤمنین علیه السلام در جواب می فرمود:

چطور شما نصّ صریح خدا و رسول خدا را کنار می گذارید و شخص دیگری را بر آنچه خدا و رسول او اختیار کردند، ترجیح می دهید؟!^۱

و آنها جواب می دادند که ما بیعت کردیم و نمی توانیم از بیعت خود برگردیم.^۱

عدم ادراک صحیح از مسأله زعامت و وصایت موجب انحراف از اساس شریعت گشت

اینک بنگرید: چگونه این مردم با اساسی ترین پایه از پایه‌های دین و مهمترین رکن از ارکان دین، این طور با خونسردی و سردی و سبکی و بی‌اعتنایی برخورد می کنند! تو گویی اصلاً مطلبی اتّفاق نیفتاده است و حقیقتی واژگون نشده است و اصلی از اصول تغییر نکرده است و سامری به جای موسی ننشسته است و اساس شریعت دستخوش تحریف و اعوجاج و انحراف و بدعت و ضلالت واقع نشده است، و فقط مختصر تغییری در روش حکومت و کیفیت اجرای احکام واقع شده است؛ تمام این مسائل به خاطر عدم ادراک صحیح از مسأله زعامت و وصایت است، و مرجع این قضیه به عدم ادراک صحیح از مسأله دین و شرع و وحی و اتّصال بنده با مبدأ اعلی و کیفیت سلوک و حرکت از عالم نفس به عالم غیب و رفع حجب ظلمانی و نورانی و تبدیل استعدادات به فعلیت‌ها و وصول به مرحله و مرتبه توحید و تحقّق به حقیقت اسماء و صفات الله می باشد.

^۱الإمامة و السیاسة، ص ۱۲.

لذا مشاهده می‌شود به راحتی زعامت و خلافت امیرالمؤمنین علیه‌السلام را با حکومت و زمامداری ریش سفیدانی چون ابوبکر و عمر و غیره معاوضه می‌کنند و باکی هم ندارند. آنگاه پس از طی بیست و پنج سال حکومت خلفای ثلاث و دیدن آن همه فجایع و انحراف و چپاول بیت المال و تفضیل روابط بر ضوابط، به سراغ امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌روند، اما چه رفتنی؟! رفتنی که صد بار بدتر و مصیبت‌بارتر از رفتن است. امیرالمؤمنین علیه‌السلام فردی نیست که با خواست‌ها و تمایلات نفسانی افراد کنار آید و مقصود و منظور خود را از حکومت، وصول به آرزوها و اشباع اهوی نفسانی و وصول به لذات دنیوی و تصدّی ریاسات همچون سایر افراد بداند. او حکومت را اصل در حیات دنیوی نمی‌داند و رسیدن به آن را هیچ‌گاه در محیل خود خطور نداده است؛ و همچون کلام خلیفه غاصب، هارون به فرزندش مأمون: «المُلْكُ عَقِيمٌ»^۱ حکومت نسب و حسب نمی‌شناسد. «از او سر نخواهد زد. هیئات، هیئات که ساحت قدسی و کبریائیت او از این غبار تخیلات و تعینات آلوده گردد، و عنقای عرش پرواز او بر خس و خاشاک افکار و اوهام دون مادّه و مادّه گرایان فرود آید؛ و به قول حافظ شیراز:

او در کنگره عرش مسکن و مأوی گزیده است. طلحه و زبیر و معاویه و عمرو بن عاص و خلفای غاصب قبل از او، خبر از عیش و عشرت او در بارگاه حضرت حق و حریم جمال و مقام عزّ و منیع **﴿فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ﴾**^۲ ندارند. و این مساکین تصوّر می‌کنند که او هم در افکار و اوهامی نظیر اوهام خودشان بسر می‌برد و هوای وصول به لذات و ریاسات و تفوق بر رقاب و اخذ زمام امور مردم را همچون خودشان دارد، آنگاه در مقام معارضه با او بر می‌آیند و به خیال خود او را از

وصول به سلطنت و خلافت محروم می‌نمایند، و نفس خودکامه خود را با این منظور و هدف اشباع می‌کنند. زهی جهالت و نادانی!!
حال و هوای مولای ما امیر مؤمنان علیه‌السلام، کلام خواجه شیراز است که:

ای بدبخت‌ها و بیچاره‌ها و ای جهّال و نادانان! خیال کردید که خلافت و زعامت را از صاحب اصلی و بر حقّ او گرفتید و مردم را از وصول و نیل به این سعادت عظمی و صلاح دنیا و آخرت محروم کردید، کاری از

^۱ بحار الأنوار، ج ۴۸، ص ۱۲۹؛ ج ۳۱، ص ۸۶.

^۲ دیوان حافظ، غزل ۱۶.

پیش بردید و به مطلوب و منظوری رسیدید؟! سال‌ها باید بیایید و با هزاران مشقت و خون دل و رنج و زحمت و هزار بدبختی راهی به سوی این کعبه واقعی و حریم امن و امان حضرت حق بگشایید و خاک این عتبه را همچون کیمیای نایاب و اکسیر حیات سر مه چشمان خود کنید، حال راه بدهند یا ندهند؛ جَلَّ جَنَابُ الْحَقِّ عَنِ أَنْ يَكُونَ شَرِيْعَةً لِكُلِّ وَارِدٍ^۱.

جایی که تمام انبیای اولوالعزم و مرسلین و جمیع اولیاء و صدیقین دست نیاز و گدایی به سوی این عتبه مقدسه دراز نموده، جهت رفع مشکلات و موانع راه و سلوک و فعلیت استعدادات و رسیدن به حریم قرب اله از او استمداد می‌کنند، آنگاه عده‌ای بی‌خبر از همه جا به دنبال اهواء شهوانی و آرای نفسانی، می‌آیند و بر علیه او کودتا می‌کنند و به خیال خود زعامت را از او سلب و او را خانه نشین و به دور از تصدی مسائل جاریه اجتماعی می‌کنند، غافل از اینکه او از خدا می‌خواهد در خانه بنشیند و ذره‌ای از وقت خود را با این اناام کالانعام نگذراند؛ مردمی که غیر از خون دل و مصیبت بر مصیبت چیزی برای او به ارمغان نیاوردند. امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه خطاب به مردم و پیروان خود چنین می‌فرماید:

^۱ دیوان حافظ، غزل ۴۱۷.

و الله لَدُنْيَاكُمْ هَذِهِ أَهْوَىٰ فِي عَيْنِي مِنْ عِرَاقِ خِنْزِيرٍ فِي يَدِ مَجْدُومٍ؛^۱
«قسم به خدا که دنیای شما نزد من از شکمبه خوک که در دست یک فرد جذامی باشد پست تر و منفورتر است.»

آن وقت همین مردم پس از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام با خیانت به امام حسن مجتبی علیه السلام یکباره زمام حکومت را به دست معاویه سپردند و در تحت رقیّت و بندگی او قرار گرفتند. البته ناگفته نماند که امروزه نیز چنین است و شواهد و آثار و قرائن همه حکایت از وحدت موضوع با اختلاف در ظروف و شرایط دارد و فقط زمانه با گذشته تغییر کرده، اما خواست‌ها و ملاکات و مطلوب‌ها و غایات هیچ تفاوتی با سابق نکرده است.

امروزه همچون گذشته ارزیابی ارزش‌ها بر اساس حدس و گمان و متابعت از ظن است

امروزه نیز نحوه تفکر بشر و چگونگی ارزیابی ارزش‌ها و ترتیب مقدمات و حصول نتیجه، و میزان دخالت احساسات در تحصیل قیاسات و متابعت از ظن و گمان و حدس و تخمین و جایگزینی آنها بر عقل و درایت و اتقان، همانند گذشته است. حرکت بر اساس بروز و ظهور کمیّت نه کیفیّت و قبول اشاعات بدون تفحص و تحقیق و سپردن قوای ممیّزه به دست قوه واهمه و خیالیّه و سیر در هر مسیری علی العمیاء چیزی است که احتیاج به بیّنه و برهان ندارد.

تعیین سیر زندگی بر اساس تصوّرات و موهومات، و تقویم و تثبیت ارزش‌ها بر اساس تخیّلات، و خلق و ایجاد صور موهومه در عالم نفس و مثال و مشاهده آن در اشیاء خارجی بیانگر این نکته بسیار ظریف و دقیق است که بشر به واسطه مرور زمان و تجربه حوادث و اطوار همان بشر قدیم، ملاکات او برای تشخیص حقّ و باطل، همان ملاکات و قدرت فهم و ادراک اوست؛ لذا نه به اقبال و اقدام او می‌توان دل بست و نه به ادبار و گریز او باید دل ناخوش و ملول گردید، زیرا اقبال و ادبار او هر دو بر اساس تخیل و غلبه اوهام و تصوّرات غیر ثابت و غیر محققانه است.

^۱ نهج البلاغه (عبد،) ج ۴، ص ۵۲.

گویند شبی حکیمی یکی از شاگردان تازه وارد خود را جهت صرف افطار به منزل دعوت کرد. هنگام افطار مشاهده کرد که آن شاگرد دست به سوی طعام دراز نمی‌کند و از آن غذا تناول نمی‌کند. با تعجب سؤال کرد: چرا غذا نمی‌خورید؟ مگر اشکال و ایرادی در غذا مشاهده می‌کنید، یا اینکه غذا مطلوب شما نبوده است؟

آن شخص گفت: خیر، اشکال در غذا نیست، اشکال در انتساب این غذا به شماست که موجب احتراز من و اجتناب از آن شده است؛ زیرا من احتیاط می‌کنم و چون این غذا در منزل شما طبخ شده است، شبهه نجاست و قذارت آن می‌رود!

آن حکیم با کمال تعجب پرسید: مگر من کافر که غذای من نجس و واجب الاجتناب باشد؟! آن شخص پاسخ داد: بلی! زیرا شما قائل به وحدت وجود هستید و هر کسی قائل باشد، کافر و نجس است و غذای او هم نجس و حرام می‌باشد.

آن حکیم پرسید: خوب بگو ببینم قائلین به وحدت وجود مگر چه می‌گویند؟

پاسخ داد: می‌گویند خدا با این غذا هیچ فرقی نمی‌کند و هر دو با هم یکی هستند.

آن حکیم خنده‌ای طولانی نمود و اظهار داشت: آقا جان بیا و از این غذا بخور و بی‌خود به خود دغدغه و تشویش راه مده؛ زیرا هیچ حکیم و فیلسوفی نیامده است که بگوید: بین خدای متعال و بین تو الاغ وحدت و یگانگی وجود دارد!! آخر کدام حکیمی می‌گوید: وحدت در تعینات و هویات مختلفه با حفظ ماهیات و حدود متفاوته وجود داشته باشد؟ این نهایت حماقت و خریّت است که بدون تحقیق و فهم صحیح و وصول به مفاد و مغزای کلام حکماء، صرفاً بر اساس اشاعه یک کلام و استماع یک مطلب نادرست، انسان آن را تلقی به قبول نماید و اساس و بنیان بنای اجتماعی و اعتقادی و زندگی خود را بر آن بگذارد.

مجلس هفتم: وجوب اطاعت از امام معصوم علیه السّلامدر همه ابعاد و شئون

انسان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
وَالصَّلَاةُ عَلَى خَيْرِةِ اللَّهِ الْمُنْتَجِبِينَ، مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
وَاللَعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

در اینجا باید به این نکته پرداخته شود که چگونه با وجود گذشت بیش از یک هزار و چهارصد سال از ظهور اسلام و تجربه‌ها و فراز و نشیب‌های بسیاری که بر تاریخ اسلام گذشته است، و طیّ مراحل و مراتب چشمگیر علمی و اعتقادی و تبیین مواضع مستحکم و متقن فکری و اعتقادی اسلام به واسطه بزرگان علم و درایت و دانشمندان متعهد و خبیر و با تقوا، هنوز قدرت تلقی مبانی و اعتقادی عامه مردم - به استثنای عده قلیلی - همانند گذشته و با همان افکار و معیار و ملاک می‌باشد.

اساس فکری عامه مردم بر اشاعات و حدس‌ها و تخیلات بنا نهاده شده است و مواضع اعتقادی توده مردم بر همان مواضع سابق و گذشته است؛ به صرف تخیلی و شایعه‌ای اقبال، و به صرف شایعه و سمع‌های دیگر ادبار می‌نمایند. افرادی که قضایا را با فکر متقن و موازین عقلایی و وحیانی مورد ارزیابی قرار دهند بسیار اندک و نادر الوجودند. حتی مع الأسف بسیاری از مدعیان علم و درایت و قیادت و زعامت علمی و دینی و اجتماعی از این قاعده مستثنی نمی‌باشند.

توصیف امیرالمؤمنین علیه السلام از اجتماع قبل از ظهور اسلام

امیرالمؤمنین علیه السلام کیفیت ظهور حقیقت و وصول به علم و یقین در هر برهه از زمان، و روش تلقی جامعه از این مطلب و نحوه برخورد افراد را با این قضیه در اطوار مختلفه زمان و مکان بدین گونه بیان می‌فرماید:

أرسله على حين فترة من الرُّسلِ و طولِ هَجْعَةٍ مِنَ الْأُمَمِ و اعتِزَامِ مِنَ الْفِتَنِ و انتِشَارِ مِنَ الْأُمُورِ و تَلَطُّ مِنَ الْحُرُوبِ. و الدُّنْيَا كَأَسْفَافِ النَّوْرِ ظَاهِرَةٌ الْغُرُورِ. عَلَى حِينِ اصْفِرَارِ مِنَ وَرَقِهَا و إِيَّاسِ مِنْ ثَمَرِهَا و اغْوَارِ مِنْ مَائِهَا. قَدْ دَرَسَتْ مَنَارُ الْهُدَى و ظَهَرَتْ أَعْلَامُ الرَّدَى فِيهِ مُتَجَهِّمَةٌ لِأَهْلِهَا، عَابِسَةٌ فِي وَجْهِ طَالِبِهَا. ثَمَرُهَا الْفِتْنَةُ و طَعَامُهَا الْجِيفَةُ و شِعَارُهَا الْحَوْفُ و دِثَارُهَا السَّيْفُ.

فَاعْتَبِرُوا عِبَادَ اللَّهِ! و اذْكُرُوا تَيْكَ الَّتِي أَبَاؤُكُمْ و إِخْوَانُكُمْ بِهَا مُرْتَمِنُونَ، و عَلَيْهَا مُحَاسِبُونَ. و لَعَمْرِي مَا تَقَادَمَتْ بِكُمْ و لَا بِهِمُ الْعُهُودُ، و لَا خَلَّتْ فِيهَا بَيْنَكُمْ و بَيْنَهُمُ الْأَحْقَابُ و الْقُرُونُ، و مَا أَنْتُمْ الْيَوْمَ مِنْ يَوْمِ كُنْتُمْ فِي أَصْلَابِهِمْ بِبَعِيدٍ. و اللّٰهُ مَا أَسْمَعُهُمُ الرَّسُولُ شَيْئًا إِلَّا و هَا أَنَا ذَا الْيَوْمِ مُسْمِعُكُمْوهُ، و مَا أَسْمَعُكُمْ الْيَوْمَ بِدُونِ أَسْمَاعِهِمْ بِالْأَمْسِ؛ و لَا سُقَّتْ هُمْ الْأَبْصَارُ و لَا جُعِلَتْ هُمْ الْأَفْيِدَةُ فِي ذَلِكَ الْأَوَانِ إِلَّا و قَدْ أُعْطِيتُمْ مِثْلَهَا فِي هَذَا الزَّمَانِ. و اللّٰهُ مَا بَصُرْتُمْ بَعْدَهُمْ شَيْئًا جَهْلُوهُ، و لَا أَصْفَيْتُمْ بِهِ و حُرْمُوهُ. و لَقَدْ نَزَلَتْ بِكُمْ الْبَلِيَّةُ جَائِلًا خِطَامُهَا، رِخْوًا بِطَائِمِهَا؛ فَلَا يُغَرِّتُكُمْ مَا أَصْبَحَ فِيهِ أَهْلُ الْغُرُورِ، فَإِنَّمَا هُوَ ظِلٌّ مَمْدُودٌ إِلَى أَجَلٍ مَعْدُودٍ.^۱

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

«خدای متعال پیامبرش را پس از گذشت مدتی طولانی از بعثت پیامبران گذشته فروفرستاد، در حالی که خواب غفلت بر اُمم گذشته هم‌چنان حاکم بود و فتنه‌های پی در پی دامن ایشان را فراگرفته بود. زمام زندگی آنها متشتت و پراکنده، آتش جنگ و ویرانی همواره در طول حیات و معیشتشان برقرار بود. نور هدایت و بصیرت در دنیا به تاریکی و ظلمت گراییده بود و دیو سرکش غرور و انانیت به جای عالم صفا و طهارت و انس و وحدت نشسته بود.»

^۱ نهج البلاغة (عبد)، ج ۱، ص ۱۵۶.

پیامبر اسلام زمانی به رسالت مبعوث گردید که دیگر اثری از نشاط و طراوت و شادابی حیات و زندگی در مردم باقی نمانده بود و شجرهٔ زیبای زندگی از طراوت و درخشندگی افتاده، و برگ‌های سبز و خوشرنگ آن به دست باد مسموم خزان به زردی و ممات مبدل شده بود و دیگر امیدی به شکوفایی اوراق و ازهار و گل‌های آن و به ثمر رسیدن میوه‌های معنویت و رشد و تکامل اجتماعی وجود نداشت، و آب حیات و مایهٔ سعادت و رشد و پویایی از جامعه رخت بر بسته بود. دیگر از جایگاه نور و هدایت خبری نبود و جامعه در جهل و تاریکی و به دور از توجه به معنویات و سجایای اخلاقی و ارزش‌های انسانی بسر می‌برد، و سمبل‌ها و نمودهای رذالت و پستی‌ها و صفات و ملکات قبیح جای ارزش‌ها و مقدسات و تعاون و ود و وحدت را گرفته بود، و با صورت زشت و کریه خود جامعه را به سوی خود می‌کشانید و به صورتی بسیار زشت و قبیح در چهره پویندگان و طالبین دنیا و لذات آن خود را نشان می‌داد.

نتیجهٔ این اوضاع و احوال و روی گردانی از ارزش‌ها و ملکات انسانی فتنه و فساد و آشوب و بلوی، و خوراک آن مردار بود؛ ترس و وحشت بر همه مستولی، و شمشیر و خونریزی در همه جا حاکم بود. پس ای بندگان خدا! از آنچه بر گذشتگان شما از پدران و برادرانتان رفته است پند گیرید! و ببینید چسان نتیجهٔ اعمال زشت و ناپسند آنها، ایشان را در این دنیا مشوه و کریه نموده است و به جای تعریف و مدح، به زشتی و قذح از آنها یاد می‌شود، و در آن دنیا نیز باید به رفتار و کردار خود جواب بدهند. قسم به جان خود که زمانه آن‌چنان شما و آنها را پس و پیش نینداخته است، و بین شما و آنها فاصلهٔ زمانی بسیار و نسل‌های متعددی وجود ندارد، و بین امروز شما و زمانی که در صلب آنها بودید چندان فاصله‌ای نیست! قسم به خدا که هر آنچه را که رسول او برای ایشان بیان نمود اکنون من برای شما بیان می‌کنم، و گوش‌های شما و قدرت فهم و شنیدن شما در امروز غیر از گوش‌ها و قدرت فهم و تلقی مطالب آنها در زمان رسول خدا نیست (هر دوی شما و آنها از یک موهبت و استعداد واحد خدادادی بهره‌مندید). خدای متعال چشمان آنها را باز ننموده و برای آنها قلوب که جایگاه معرفت و بینش

و ادراک معارف اوست قرار نداده است، الا اینکه همانند و نظیر آن را برای شما قرار داده است. قسم به خدای متعال که شما چیزی را به دست نیاوردید که آنها از آن غافل و جاهل بوده باشند، و به چیزی مخصّص و برخوردار نبودید که آنها از آن محروم بوده باشند.

و به تحقیق که فتنه و بلیّه ریسمان خود را به شما مربوط نموده و شما را به هر طرف که بخواهد می کشاند همچون شتری که نشیمنگاهش ناپایدار گشته و بر او نتوان سوار گشت. پس به هوش باشید، و از آنچه که اهل غرور و طمع و خودکامگی بدان گرفتار شدند پرهیزید و فریب مخورید، که دنیا همچو سایه‌ای گسترده و ممتدّ است تا زمانی که برای حرکت و کوچ به سوی دار آخرت معین گردد.»

در این خطبه شریفه امام امیرالمؤمنین علیه السلام دقیقاً نقاط قوّت و ضعف مردم را در ارتباط با امور تربیتی و تکاملی آنان بیان می کند. از یک طرف حق با تمام خصوصیات و براهین و ظهوراتش برای همه افراد متجلی و بارز است، و آنچه از حق و بیان رشد و صلاح امور مردم به واسطه رسول خدا توضیح و تبیین شده است، توسط امیرالمؤمنین علیه السلام و ائمه پس از او بیان می شود و در این جهت هیچ امری مخفی و هیچ عذری مقبول نخواهد بود. و از طرفی کیفیت پذیرش و انقیاد و تسلیم در برابر حق برای همه افراد یکسان و همانند است. استعدادات و معدّات و اسباب و لوازم پذیرش و تسلیم را خدای متعال در همه افراد قرار داده است، و کسی نمی تواند مدّعی شود میزان ادراک صحیح از مطلب در او کم، و از این جهت نسبت به پذیرش و یا عدم آن نزد خداوند حجّت و بیّنه دارد.

امیرالمؤمنین علیه السلام با این بیان حجّت را بر همه تمام نموده است، و بروز و ظهور موازین راه و طریق را در همه ادوار و ازمه برای طالبین آن روشن و واضح می داند، و کسی را یارای انکار و عدم وضوح مبانی و طریق نیست، و توفیق ادراک صحیح مطالب برای همه افراد آماده می باشد. و در مقابل، نقاط ضعف و تمرّد و عصیان و غرور و سرکشی نیز در همه افراد موجود می باشد، و هیچ فرقی بین افراد

در امم گذشته و بین مردم حاضر از این جهت وجود ندارد؛ حال بعضی به دنبال اتباع و اطاعت از اوامر و تکالیف منزله من قبل الله و جهت وصول به مواعید و نتایج و غایات عبادات سعی خود را بر رعایت موازین و اصول مطروحه از جانب خدای متعال و اولیای برحقّ او قرار می دهند و به سرمنزل مطلوب و جایگاه موعود ﴿فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ﴾^۱ نزول می نمایند، و بعضی به واسطه متابعت و پیروی از نفس اماره و توغّل در کثرات و دنیای فانی و زودگذر بدون توجه به مآل و آینده و روز بازپسین و سؤال و جواب، منغمر در لذّات و شهوات و خودکامگی بوده، عمر گران قدر و سرمایه ارزشمند الهی خود را در خسران و بدبختی و ناکامی سپری خواهند نمود، و با دستی خالی و کوله باری از معاصی و اوزار و وبالها رو به سوی دنیای آخرت و عرصه حساب و کتاب می آورند و حرمان و خسران ابدی را برای خود کسب می نمایند؛ و از این جهت فرقی بین هیچ کس از افراد نمی باشد.

بیان أميرالمؤمنین علیه السلام درباره علل اختلاف اقوال و افکار

امیرالمؤمنین علیه السلام در پاسخ فردی که سؤال نمود: به چه جهت اختلاف احادیث و افکار مختلفه در میان مردم به وجود آمده است، و چرا این همه بدعت و خلاف از افراد مشاهده می شود؟ می فرماید: *إِنَّ فِي أَيْدِي النَّاسِ حَقًّا وَبَاطِلًا، وَصِدْقًا وَكِذْبًا، وَنَاسِخًا وَمَنْسُوخًا، وَعَامًّا وَخَاصًّا، وَمُحْكَمًا وَمُتَشَابِهًا، وَحِفْظًا وَهَمًّا. وَلَقَدْ كُذِبَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عَلَى عَهْدِهِ؛ حَتَّى قَامَ خَطِيبًا فَقَالَ: «مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا فَلْيَتَّبِعُوا مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ.»*

«به درستی که آنچه در میان مردم موجود می باشد هم حق و هم باطل است، چه بسا سخن راست همراه با کذب و دروغ بسیار باشد، بعضی از آنها ناسخ و برخی دیگر منسوخ و از مدت گذشته باشند، بعضی از روایات و اخبار عامّ و برخی دیگر خاصّ و مخصوص مورد بالخصوص می باشند، پاره ای از آنان

^۱ سوره القمر (۵۴) آیه ۵۵.

محکم و متقن و غیر قابل تردید و توجیه و بعضی قابل تأویل و توجیه و تشکیک‌اند، گونه‌ای از اخبار مُسند و از جهت انتساب به رسول خدا شکی در آنها وجود ندارد و گونه‌ای دیگر آمیخته با وهم و خیال و برانگیخته از روی نادانی و جهالت و دخالت فهم غلط و سلیقه فردی می‌باشد.

در زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بعضی بر آن حضرت دروغ بستند و سخن ناصواب و کذب به آن جناب نسبت دادند؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برفراز منبر خطاب به مردم چنین فرمود:

”هر کسی از روی عمد و غرض دروغی را به من نسبت دهد و سخنی ناگفته را به من ببندد، جایگاه خود را در روز قیامت از آتش جهنم قرار داده است.“

و إِنَّمَا أَتَاكَ بِالْحَدِيثِ أَرْبَعَةٌ رِجَالٌ لَيْسَ هُمْ خَامِسٌ:

رَجُلٌ مُنَافِقٌ مُظْهِرٌ لِلإِيْمَانِ، مُتَّصِعٌ بِالإِسْلَامِ، لَا يَتَأْتَمُّ وَلَا يَتَحَرَّجُ، يَكْذِبُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مُتَعَمِّدًا. فَلَوْ عَلِمَ النَّاسُ أَنَّهُ مُنَافِقٌ كَاذِبٌ لَمْ يَقْبَلُوا مِنْهُ وَ لَمْ يُصَدِّقُوا قَوْلَهُ، وَلَكِنَّهُمْ قَالُوا: صَاحِبُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، رَأَى وَسَمِعَ مِنْهُ وَ لَقِيَ عَنْهُ؛ فَيَأْخُذُونَ بِقَوْلِهِ؛ وَقَدْ أَخْبَرَكَ اللَّهُ عَنِ الْمُنَافِقِينَ بِمَا أَخْبَرَكَ وَ صَفَّهُمْ بِمَا وَصَفَهُمْ بِهِ لَكَ. ثُمَّ بَقُوا بَعْدَهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ السَّلَامُ فَتَقَرَّبُوا إِلَى أُمَّةِ الضَّلَالَةِ وَ الدُّعَاةِ إِلَى النَّارِ بِالزُّورِ وَ الْبُهْتَانِ؛ فَوَلَّوهُمْ الأَعْمَالَ وَ جَعَلُوهُمْ حُكَّامًا عَلَى رِقَابِ النَّاسِ وَ أَكَلُوا مِنْهُمْ الدُّنْيَا. وَ إِنَّمَا النَّاسُ مَعَ الْمُلُوكِ وَ الدُّنْيَا إِلاَّ مَنْ عَصَمَ اللَّهُ. فَهُوَ أَحَدُ الأَرْبَعَةِ.

«ای مرد بدان افرادی که خبری برای تو می‌آورند از این چهار دسته و گروه خارج نیستند:

دسته اول از راویان حدیث منافقین می‌باشند

گروه اول: مردمان منافقی هستند که خود را به زئی اسلام درآورده در انظار پیرو اسلام و شرع جلوه می‌دهند، از ارتکاب گناه و معاصی هیچ اباء و پروایی ندارند و از وقوع در جرم و جنایت باکی به خود راه نمی‌دهند، به راحتی و سهولت بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دروغ و افتراء می‌بندند. اگر مردم می‌دانستند که اینان منافق و دروغگو هستند، طبعاً کلام ایشان را نمی‌پذیرفتند و از او سخنی نمی‌شنیدند؛ ولی بلیه در اینجاست که مردم تصور

می‌کنند اینان مصاحب و معاشر و همنشین با رسول خدا بودند، کلماتی از آن حضرت شنیده‌اند و هر روز با چشم خود رسول خدا را دیده‌اند و از دُرِّرِ اخبار و حکم و مواظمتِ مترشّحه و صادره از رسول خدا بهره گرفته‌اند، فلذا باید سخنان ایشان را بپذیرند و هر آنچه از دهان آنان بیرون آید به دیده قبول و اطاعت بنگرند و چون و چرایی در آنها ننمایند؛ در حالی که خدای متعال در قرآن کریم اوصاف منافقین را ذکر فرموده است و از حالات و حرکات و سکنت‌ات آنان خبر داده است و مطلب برای تو روشن است.

اینان پس از رحلت رسول خدا باقی ماندند و با اشاعهٔ مطالب باطل و تهمت و افتراء و جعل اکاذیب، خود را به دربار حکام جور و ظلم نزدیک ساخته و از مقرّبان درگاه سلاطین خودکامه و گمراه و داعیان به آتش و جحیم گشتند. حکام و امرای جور نیز کمال استفاده را از ایشان نمودند و آنان را به رتق و فتق امور دنیای خود گماشته، بر رقاب و اموال و نفوس مردم استیلاء بخشیدند؛ و به واسطهٔ آنان به مطامع دنیوی و چپاول اموال مردم و هتک اعراض و انغمار در لذّات و شهوات دنیّه رسیدند.

مردم هم بر دین پادشاهان و حکام خود هستند و هر جا که آنان قدم بگذارند مردم هم متابعت می‌نمایند و در هر جا دنیا و زخارف دنیا باشد مردم در آنجا حضور دارند؛ مگر کسانی که مشمول رحمت و عنایت پروردگار واقع شوند و از بلایایی که مردم بدان گرفتار و مبتلا هستند در امان بمانند. این گروه اوّل از چهار گروه ذکر شده است.»

دسته دوم راویان حدیثی هستند که ضبط دقیقی در استماع و نقل حدیث ندارند

و رَجُلٌ سَمِعَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ شَيْئًا لَمْ يَحْفَظْهُ عَلَىٰ وَجْهِهِ، فَوَهَمَ فِيهِ وَ لَمْ يَتَعَمَّدْ كَذِبًا، فَهُوَ فِي يَدَيْهِ وَ يَرُويهِ وَ يَعْمَلُ بِهِ وَ يَقُولُ: أَنَا سَمِعْتُهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ. فَلَوْ عَلِمَ الْمُسْلِمُونَ أَنَّهُ وَ هُمْ فِيهِ لَمْ يَقْبَلُوهُ مِنْهُ؛ وَ لَوْ عَلِمَ هُوَ أَنَّهُ كَذَلِكْ لَرَفَضَهُ.

«دسته دوم افرادی هستند که تعمد بر کذب و افتراء بر رسول خدا را ندارند، و لیکن قدرت کافی بر حفظ مطالب آن‌چنان که هست و همان‌طور که از جانب رسول خدا صادر می‌شود را نیز ندارند. اینان افرادی هستند که مطالب را از رسول خدا شنیده‌اند لیکن نه آن‌طور دقیق و روشن و واضح؛ بدیهی است در این صورت کلام صادر شده از رسول خدا با بعضی از توهمات و

تخیلات آنان در هم می آمیزد و آنچه که در ذهن و نفس آنان و در قوه ذاکره آنان قرار می گیرد نه آن است که رسول خدا فرموده، بلکه توهمات و تخیلاتی است که با بعضی از کلمات و فرمایشات آن حضرت مخلوط و ترکیب شده است و حجیت و وثاقت در کلام را از بین برده است و دیگر وزان و اعتباری نمی توان برای آن قائل شد. البته این گروه قصد افتراء و تعمّد بر کذب ندارند، و تصوّر و تخیل خود را منسوب به رسول خدا می دانند و به عنوان کلام رسول خدا روایت می کنند و می گویند: این مطلب عین گفتار رسول خداست و از او صادر شده است.

اگر مردم می دانستند که این کلام از رسول خدا نیست بلکه توهمات و تخیلات خود راوی و ناقل حدیث است از او نمی پذیرفتند؛ و اگر خود راوی و گوینده کلام نیز می دانست که مطلب این چنین است او نیز آن را رها نموده و بدان عمل نمی نمود.»

دسته سوم راویان حدیثی هستند که نسبت به بعضی از مسائل جاهل اند

و رَجُلٌ ثَالِثٌ سَمِعَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ شَيْئًا يَأْمُرُ بِهِ، ثُمَّ نَهَى عَنْهُ وَهُوَ لَا يَعْلَمُ؛ أَوْ سَمِعَهُ يَنْهَى عَنْ شَيْءٍ، ثُمَّ أَمَرَ بِهِ وَهُوَ لَا يَعْلَمُ؛ فَحَفِظَ الْمَنْسُوخَ وَ لَمْ يَحْفَظِ النَّاسِخَ. فَلَوْ عَلِمَ أَنَّهُ مَنْسُوخٌ لَرَفَضَهُ؛ وَ لَوْ عَلِمَ الْمُسْلِمُونَ إِذْ سَمِعُوهُ مِنْهُ أَنَّهُ مَنْسُوخٌ لَرَفَضُوهُ.

«دسته سوم (به خلاف گروه دوم مطلبی را از خود به صورت وهم و خیال و حدس و گمان داخل در کلام و گفتار رسول خدا نمی کنند و قدرت فهم و ادراک آنان نیز خوب و قابل اعتماد می باشد و تعمّدی نیز همانند دسته دوم بر جعل و کذب و افتراء بر رسول خدا ندارند، ولی مسأله آنان این چنین است که بعضی از مطالب را شنیده و نسبت به بعضی دیگر جاهل اند. به قول شاعر: حَفِظْتَ شَيْئًا وَ غَابَتْ عَنْكَ أَشْيَاءُ؛ یک مسأله را می دانند و مسائل بسیاری را نمی دانند.) اینان افرادی هستند که از رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ و سلم امری را نسبت به موردی شنیده اند؛ ولی آنگاه که نهی فرموده است به گوششان نرسیده و متوجّه نهی پس از امر آن حضرت نشده اند. یا به عکس، در موردی دیده اند که رسول خدا نهی فرموده؛ ولی پس از مدتی نهی را برداشته است و

آنان از این مسأله غافل مانده‌اند. در این صورت اینان منسوخ را دیده و شنیده‌اند و در خاطر خود نگه داشته‌اند، ولی از ناسخ و بردارنده حکم سابق غافل می‌باشند. این گروه به واسطه صداقت و ایمان و خلوصی که دارند، چنانچه متوجه ناسخ و کلام بعدی رسول خدا می‌شدند قطعاً آن مطلب اوّل و کلام ابتدائی را که خود شنیده بودند رها می‌کردند و به کناری می‌گذاشتند؛ و هم‌چنین اگر مسلمانان نیز متوجه این نکته می‌شدند کلام او را نمی‌پذیرفتند.»

دسته چهارم راویان حدیثی هستند که کاملاً معتمد و صادق و لایق در نقل حدیث‌اند

و آخَرُ رَابِعٌ لَمْ يَكْذِبْ عَلَى اللَّهِ وَلَا عَلَى رَسُولِهِ؛ مُبِغِضٌ لِلْكَذِبِ خَوْفًا مِنَ اللَّهِ وَ تَعْظِيمًا لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ؛ وَ لَمْ يِهِم، بَلْ حَفِظَ مَا سَمِعَ عَلَى وَجْهِهِ فَجَاءَ بِهِ عَلَى مَا سَمِعَهُ، لَمْ يَزِدْ فِيهِ وَ لَمْ يَنْقُصْ مِنْهُ. فَحَفِظَ النَّاسِخَ فَعَمِلَ بِهِ وَ حَفِظَ الْمَنْسُوخَ فَجَنَّبَ عَنْهُ، وَ عَرَفَ الْخَاصَّ وَ الْعَامَّ فَوَضَعَ كُلَّ شَيْءٍ مَوْضِعَهُ، وَ عَرَفَ الْمُتَشَابِهَ وَ مُحْكَمَهُ.

و قد كَانَ يَكُونُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ الْكَلَامُ لَهُ وَ جِهَانِ: فَكَلَامٌ خَاصٌّ وَ كَلَامٌ عَامٌّ؛ فَيَسْمَعُهُ مَنْ لَا يَعْرِفُ مَا عَنِ اللَّهِ بِهِ وَ لَا مَا عَنِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ، فَيَحْمِلُهُ السَّامِعُ وَ يُوجِّهُهُ عَلَى غَيْرِ مَعْرِفَةٍ بِمَعْنَاهُ وَ مَا قُصِدَ بِهِ وَ مَا خَرَجَ مِنْ أَجْلِهِ. وَ لَيْسَ كُلُّ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ مَنْ كَانَ يَسْأَلُهُ وَ يَسْتَهْمُهُ، حَتَّى أَنْ كَانُوا الْيَجْبُونَ أَنْ يَجِيءَ الْأَعْرَابِيُّ وَ الطَّارِئُ فَيَسْأَلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَتَّى يَسْمَعُوا؛ وَ كَانَ لَا يَمُرُّ بِى مِنْ ذَلِكَ شَيْءٌ إِلَّا سَأَلْتُ عَنْهُ وَ حَفِظْتُهُ.

فَهَذِهِ وَجُوهٌ مَا عَلَيْهِ النَّاسُ فِي اخْتِلَافِهِمْ وَ عِلَلِهِمْ فِي رِوَايَاتِهِمْ.^۱

«دسته چهارم افرادی می‌باشند که هیچ‌گاه نسبت خلافی به خدا و رسول او نداده‌اند، از کذب و دروغ به واسطه خوف از خدا دوری می‌کنند و از آن نفرت دارند؛ و تعظیم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و کرامت شخصیت و موقعیت آن حضرت در نفوس آنها مانع از نسبت خلاف دادن به آن حضرت می‌شود. و مطالب را آن‌چنان‌که باید و شاید و کما هو هو از

^۱ نهج البلاغه (عبد)، ج ۲، ص ۱۸۸ - ۱۹۱.

رسول خدا می شنوند و حفظ می کنند، و همان طور که شنیده اند بدون کم و زیاد و دخالت نفس و خیال و وهم و گمان برای مردم بیان می کنند. از آنجا که به ناسخ کلام رسول خدا پی برده به آن عمل می نمایند، و چون از منسوخ و باطل شده اطلاع حاصل نموده اند، از آن احتراز و اجتناب می کنند. موارد خاص و عموم را دقیقاً شناخته و هر کدام را در جای خود و موضع واقعی خود قرار می دهند؛ و کلام ذو وجهین و دارای معانی متعدّد را از کلام محکم و متقن و روشن و واضح و غیر قابل تردید و تشکیک باز می شناسند.

بسیار اتفاق می افتاد کلامی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم صادر می شد، دارای دو وجه و دو جنبه بوده است. گاهی عبارت و کلامی خاص از آن حضرت سر می زد، و گاهی مطلبی را به نحو عام بیان می کردند. در این حال کسی که چندان معرفتی به امور و اوضاع و مسائل نداشت کلام رسول خدا را می گرفت و به تصوّر اینکه دیگر مطلب تمام است و مطلبی و معنی و مقصودی دیگر ماورای این مطلب عام وجود ندارد، آن را بر مصادیق و جزئیات متصوره و متخیله خود حمل می نمود؛ و به کلی نسبت به مصادیق واقعی و اموری که این کلام عام می بایست بر آن مصادیق و امور حمل شود غافل بود. و این طور نبود که همیشه اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم از آن حضرت سؤال کنند و نقاط ضعف و جهل و نقصان خود را با پاسخ آن حضرت ترمیم و تکمیل نمایند. و آن چنان اعتنا و توجهی به ادراک مسائل و رفع جهل و نادانی خود نداشتند (و از این منبع وحی و سرچشمه زلال حقایق ربّانی به آسانی می گذشتند و این سرمایه ابدی و مایه حیات و سعادت سرمدی را مفت و رایگان از دست می دادند).

و این طور خوش داشتند که روزی روزگاری یک اعرابی و بادیه نشین یا مسافری از راه برسد و سؤالی از رسول خدا بکند و آنان پاسخ رسول خدا را بشنوند. در حالی که هر گاه من در چنین موضعی و موقعیتی قرار می گرفتم حتماً از رسول خدا سؤال می کردم و پاسخ نقاط مجهول و خلأ خود را از آن حضرت دریافت می کردم، و جواب رسول خدا را چون گوهر نایاب در وجود خویش حفظ و به آن عمل می نمودم.

این است علل اختلاف اقوال و روایات در میان مردم و اختلاف اشخاص در رابطه با استماع حق و عمل به آن.»

نکات بسیار مهم روایت منقول از امیرالمؤمنین علیه السلام

این خطبه شریفه حاوی نکاتی بسیار مهم و قابل توجه است:

اولاً: حقایق و مبانی دین مبین اسلام همیشه به صورت واضح و روشن و بدون هیچ جای تأمل و تفکر و تحقیقی نبوده؛ بلکه در بسیاری از اوقات مطالب و مسائلی که از ناحیه زعمای دین و پیشوایان شرع مبین برای مخاطبین القاء می شده است، از نوعی پیچیدگی خاص و غموض در مراد و مفاد برخوردار بوده است. این نکته که بسیاری می گویند: در محاوره و کلمات معصومین علیهم السلام نباید مطلبی غامض و سر بسته و ذو وجوه و قابل تأمل و توجیه وجود داشته باشد، و وجود چنین مواردی مخالف با مقام بیان و تشریح در مقام مخاطب است، سخنی است غیر محققانه و بی محتوا. زیرا موقعیت و موارد مخاطب حضرات معصومین علیهم السلام با اصحاب خود و همچنین غیر اصحاب از اشخاص مختلف، دارای مراتب اختلاف بسیار شدید و وجوه افتراق بسیار روشن و واضیح بود؛ رعایت مصالح و جوانب یک مسأله در زمان بیان آن از یک طرف و اختلاف مراتب مستمعین و اشخاص از نقطه نظر ادراک متن واقع و مغزای کلام معصومین از طرف دیگر، قطعاً موجب اختلاف در مراتب تکلم و تفاوت در مراتب بیان خواهد شد. و این مسأله از بدیهی ترین مسائل مقام مخاطب و تکلم با افراد است؛ چنانچه این مسأله برای همه افراد در همه ازمه و اجیال وجود داشته و خواهد داشت.

القاء خطب اعتقادیه و مبانی اصیل توحیدیّه بسیار عجیب و غریب و محیر العقول مولا امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه در مقابل هزاران نفر از افراد مختلف از طبقات متفاوت با مشاعر و ادراکات کاملاً متمایز از هم، آیا مصداق بارز این نکته نیست؟ چند نفر از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام به مفاد و مراد این کلمات معجزآسای آن حضرت رسیده و آنها را دریافته بودند؟! کلمات و تعبیراتی که حتی بزرگ ترین و عمیق ترین حکما و فلاسفه اسلامی را به حیرت و شگفتی و بُهت و تعجب واداشته است!

ثانياً: ادراک مسأله ولایت تکوینی امام علیه السلام و سریان او در جمیع اطوار و حالات و افعال و اختیارات حیات بشری و تطبیق جمیع امور زندگی با این حقیقت متعالی و تفویض کلیه اختیارات به اراده و مشیت امام علیه السلام و تنفیذ اراده و خواست او در تمامی آثار حیات و افعال و کردار بدون استثناء ذره مثقالی، و عدم تخطی از کلیه اوامر و نواهی بای وجه من الوجوه، و تبدیل خواست و اراده و مشیت خود به اراده و مشیت و دستور امام علیه السلام، چیزی نیست که شخصی و لو شخص عالم به آثار دینی بتواند آن را ادراک نماید.

امام شناسی در کلام امام رضا علیه السلام

راقم سطور گوید: در اینجا مناسب می بینم روایتی بس گرانمایه که از مولانا ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه و علی آباءه الصلاة والسلام وارد است، ذکر نمایم تا موقعیت و شأنیت امام علیه السلام روشن گردد و میزان معرفت افراد و مقدار قرب به حریم او مشخص گردد، آنگاه عباراتی که از بسیاری از متشخصین و علمای شیعه در شخصیت امام علیه السلام مطرح شده است جایگاه خود را باز می یابد و روشن می شود که چقدر دست ما و میزان شناخت و معرفت ما از ساحت آن قله رفیع و آشیانه عنقای ولایت کوتاه و نارسا است.

مرحوم صدوق، محمد بن علی بن الحسین بابویه در کتاب شریف عیون أخبار الرضا علیه السلام، باب بیستم از آن حضرت روایت می کند:

حدَّثنا أبو العباس محمد بن ابراهیم بن اسحاق الطالقانی -رضی الله عنه- ... قال: حَدَّثني القاسم بن مسلم، عن أخيه عبد العزيز بن مسلم، قال: كُنَّا في أَيامِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا عَلَيْهِمَا السَّلَامُ بِمَرُورٍ، فَاجْتَمَعْنَا فِي مَسْجِدِ جَامِعِهَا فِي يَوْمِ الْجُمُعَةِ فِي بَدْءِ مَقْدَمِنَا، فَأَدَارَ النَّاسُ أَمْرَ الْإِمَامَةِ وَذَكَرُوا كَثْرَةَ اخْتِلَافِ النَّاسِ فِيهَا. فَدَخَلْتُ عَلَى سَيِّدِي وَ مَوْلَايَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ فَأَعْلَمْتُهُ مَا خَاصَ النَّاسُ فِيهِ. فَتَبَسَّمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ ثُمَّ قَالَ: «يَا عَبْدَ الْعَزِيزِ! جَهْلَ الْقَوْمِ وَ خُدْعُوا عَن أَدْيَانِهِمْ. إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى لَمْ يَقْبِضْ نَبِيَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ حَتَّى أَكْمَلَ لَهُ الدِّينَ وَ أَنْزَلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنَ فِيهِ تَفْصِيلُ

كُلُّ شَيْءٍ، بَيْنَ فِيهِ الْحَلَالِ وَالْحَرَامِ وَالْحُدُودَ وَالْأَحْكَامَ وَجَمِيعَ مَا يُحْتَاجُ إِلَيْهِ كَمَلًا؛ فَقَالَ عَزَّوَجَلَّ: ﴿مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ﴾^۱، وَأُنزِلَ فِي حَجَّةِ الْوُدَاعِ وَهِيَ آخِرُ عُمْرِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾^۲، وَأَمْرُ الْإِمَامَةِ مِنْ تَمَامِ الدِّينِ.

«مرحوم شیخ صدوق از ابوالعباس طالقانی... از عبدالعزیز بن مسلم روایت می‌کند، می‌گوید: ما در زمان ولایت عهدی امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام در مرو بودیم. در اوان اقامت ما در مرو، روز جمعه‌ای به مسجد جامع مرو رفتیم، دیدم مردم درباره مسأله امامت و اختلاف آراء و عقایدی که در این مسأله وجود دارد مشغول صحبت‌اند. از مسجد بیرون آمدم و یک‌راست به منزل امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام رفته و به خدمتش شرفیاب شدم و از آنچه که در مسجد مشاهده کرده بودم عرایضی را تقدیم حضرتش نمودم. حضرت تبسمی فرمود و سپس سخن خود را درباره امامت این چنین آغاز نمود:

ای عبدالعزیز! مردم نادانند و برخلاف آیینشان حرکت می‌نمایند. خدای متعال پیامبرش را نزد خود فرانخواند تا اینکه دین و شریعت او را کامل نمود و قرآن را که تفصیل و تبیین تمام اشیاء در او می‌باشد بر او فرستاد. در این کتاب حلال و حرام و مرزهای تکلیف و احکام و قوانین و تمام احتیاجات بندگان را به طور کامل توضیح داده است.

خدای متعال در قرآن می‌فرماید: ﴿ما از بیان هیچ چیزی در کتاب فروگذار ننمودیم﴾^۱ و همین‌طور در بازگشت از حجّة الوداع (در سرزمین غدیر) که سال آخر حیات رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بود آیه نازل شد: ﴿ای گروه مؤمنان، امروز دین و آیین شما را کامل نمودم و نعمت و فیض و برکت خود را بر شما تمام کردم و اسلام را جهت هدایت و رستگاری شما

۱۱ سوره الأنعام (۶) آیه ۳۸.

۲۲ سوره المائدة (۵) آیه ۳.

برگزیدم و پسندیدم. ﴿ و مسأله امامت عبارت است از تمام یافتن و کمال یافتن دین و شریعت اسلام. »

مقام امامت رفیع تر از آن است که در عقول افراد عادی راه یابد

و لَمْ يَمْضِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ حَتَّى بَيَّنَّ لِأُمَّتِهِ مَعَالِمَ دِينِهِمْ، وَ أَوْضَحَ لَهُمْ سَبِيلَهُمْ، وَ تَرَكَهُمْ عَلَى قَصْدِ سَبِيلِ الْحَقِّ، وَ أَقَامَ لَهُمْ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامَ عَلَمًا وَ إِمَامًا؛ وَ مَا تَرَكَ شَيْئًا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ الْأُمَّةُ إِلَّا بَيْنَهُ. فَمَنْ زَعَمَ أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ لَمْ يُكْمِلْ دِينَهُ فَقَدْ رَدَّ كِتَابَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، وَ مَنْ رَدَّ كِتَابَ اللَّهِ تَعَالَى فَهُوَ كَافِرٌ. هَلْ يَعْرِفُونَ قَدْرَ الْإِمَامَةِ وَ مَحَلَّهَا مِنَ الْأُمَّةِ فَيَجُوزُ فِيهَا اخْتِيَارُهُمْ؟ إِنَّ الْإِمَامَةَ أَجَلٌ قَدْرًا وَ أَعْظَمُ شَأْنًا وَ أَعْلَى مَكَانًا وَ أَمْنَعُ جَانِبًا وَ أَبْعَدُ غَوْرًا مِنْ أَنْ يَبْلُغَهَا النَّاسُ بِعُقُوبِهِمْ أَوْ يَنَالُوهَا بِأَرَائِهِمْ أَوْ يُقِيمُوا إِمَامًا بِاخْتِيَارِهِمْ.

إِنَّ الْإِمَامَةَ حَخَّصَ اللَّهُ بِهَا إِبْرَاهِيمَ الْخَلِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامَ بَعْدَ النَّبُوَّةِ وَ الْحُلَّةِ مَرْتَبَةً ثَالِثَةً، وَ فَضِيلَةً شَرَفَهُ بِهَا وَ أَشَادَ بِهَا ذِكْرَهُ، فَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ: ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾. فَقَالَ الْخَلِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ سُورًا بِهَا: ﴿وَمِنْ ذُرِّيَّتِي﴾^۱ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: ﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾. فَأَبْطَلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ إِمَامَةَ كُلِّ ظَالِمٍ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ، وَ صَارَتْ فِي الصَّفْوَةِ. ثُمَّ أَكْرَمَهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ بِأَنْ جَعَلَهَا ذُرِّيَّتَهُ أَهْلَ الصَّفْوَةِ وَ الطَّهَارَةِ؛ فَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ: ﴿وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً وَكُلًّا جَعَلْنَا صُلِحِينَ * وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَبْدِينَ﴾.

«رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از این جهان به دار باقی نشنافت تا اینکه تمام شاخصها و نمودارهای صلاح و رستگاری را برای مردم بیان نمود و روشن ساخت. و راه آنان را به سوی فلاح واضح و آشکار نمود و آنان را بر صراط مستقیم و شاهراه هدایت استوار نمود. و علی علیه السلام را به عنوان شاخص بین حق و باطل و پیشوای بلا معارض و منازع در میان امت نصب

۱۱ الی ۳. سوره البقرة (۲) آیه ۱۲۴.

۲۲ سوره الانبیاء (۲۱) آیه ۷۲ و ۷۳.

فرمود. و در هر امری که امت اسلام به او محتاج بودند و لو ناچیز، توضیح داد و تفسیر نمود. پس اگر شخصی را گمان بر آن باشد که خدای عزوجل دین و شریعتش را کامل ننموده است در این صورت کتاب الهی را باطل شمرده است (زیرا خدا می فرماید: ﴿امروز دین شما را کامل گردانیدم﴾)، و کسی که کتاب الهی را باطل بداند و او را منکر شود قطعاً کافر خواهد بود.

آیا این مردم پی به ارزش و مقام و موقعیت امامت و پیشوایی برده‌اند تا اینکه بخواهند در این مسأله اظهار سلیقه بنمایند و از خود اختیاری داشته باشند (و منزلت و مرتبه و شأن امامت را خود تعیین و تفسیر نمایند)؟!

به درستی که امامت در موقعیتی بسیار ممتاز و شأنی بس رفیع و بلند مرتبه و جایگاهی برتر و حریمی غیر قابل نفوذ و اعماقی دست نیافتنی است که عقول افراد بشر را ابداً یارای وصول به آن ذروهٔ غلبا و بلوغ بدان منزلت مافوق تصور و تخیل نیست. و با آراء دنیّه و انظار ناقصه و افکار منحطه کی توان ادراک و معرفت و شناخت آن ساحت مقدّس و حریم عصمت باشد؟ و یا اینکه مردم بخواهند از پیش خود امام و پیشوایی را به رهبری انتخاب و اختیار نمایند!

امامت مرتبه‌ای است که خداوند بعد از نبوت به حضرت ابراهیم عطا نمود

امامت مرتبه‌ای است که خدای متعال پس از مرتبهٔ نبوت و دوستی برای حضرت ابراهیم علیه السلام قرار داد و او را بدین فضیلت شرافت بخشید، و ذکر و نام او را رفیع و بلند گردانید؛ چنانچه در قرآن کریم در این باره می فرماید: ﴿به تحقیق که ما تو را امام و پیشوای بر خلق گردانیدیم﴾. در این هنگام حضرت ابراهیم با حالتی مبتهج و مسرور به خدای متعال عرضه داشت: ﴿آیا ذریّه و نسل مرا از این موهبت نصیبی است؟﴾ خدای متعال فرمود: ﴿این مسأله میثاقی است که به دست ظالمین نخواهد افتاد و آنان را از این منزلت و مرتبه نصیبی نمی باشد﴾. بنابراین آیه شریفه، امامت هر فرد ظالم را تا روز قیامت باطل و مُلغی نمود و منحصر در برگزیدگان از بندگانش گردانید.

سپس خداوند او را به تاج کرامت متوج نمود و ذریّهٔ او را از برگزیدگان درگاهش قرار داد که اهل طهارت و صفای نفس و پاکیزگی سر بودند؛ چنانچه می فرماید:

﴿ما به او اسحاق و یعقوب را عطا نمودیم و همه را از نیکان قرار دادیم * و ایشان را پیشوایانی قرار دادیم که با توسّل به عالم امر و اشراف بر منبع وحی و تشریح مردم را به مسیر مستقیم و صراط حق هدایت می کردند. و انجام امور خیر و برپاداشتن نماز و پرداخت زکاة را به ایشان وحی نمودیم. و ایشان از زمره بندگان وارسته و عبادت کنندگان حقیقی ما بودند.﴾

انتقال امامت از رسول خدا به امیرالمؤمنین و از آن حضرت به اولادش

فَلَمْ يَزَلْ فِي ذُرِّيَّتِهِ يَرِثُهَا بَعْضٌ عَنْ بَعْضٍ قَرْنًا فَقَرْنًا حَتَّى وَرِثَهَا النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ؛ فَقَالَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ: ﴿إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ﴾^۱.

فَكَانَتْ لَهُ خَاصَّةً فَقَلَّدَهَا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عَلِيًّا بِأَمْرِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ عَلَى رَسْمِ مَا فَرَضَهَا اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ. فَصَارَتْ فِي ذُرِّيَّتِهِ الْأَصْفِيَاءَ الَّذِينَ آتَاهُمُ اللَّهُ الْعِلْمَ وَالْإِيمَانَ بِقَوْلِهِ عَزَّوَجَلَّ: ﴿وَقَالَ الَّذِينَ أُوْتُوا الْعِلْمَ وَالْإِيمَانَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِلَى يَوْمِ الْتَبَعْتُمْ فَهَذَا يَوْمُ الْتَبَعْتُمْ﴾^۲.

فَهِيَ فِي وُلْدِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ خَاصَّةٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ، إِذْ لَا نَبِيَّ بَعْدَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ؛ فَوَيْنَ أَيْنَ يَجْتَارُ هَؤُلَاءِ الْجُهَالُ؟ إِنَّ الْإِمَامَةَ هِيَ مَنْزِلَةُ الْأَنْبِيَاءِ وَإِثْرُ الْأَوْصِيَاءِ. إِنَّ الْإِمَامَةَ خِلَافَةُ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ وَخِلَافَةُ الرَّسُولِ وَمَقَامُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَمِيرَاثُ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ. إِنَّ الْإِمَامَةَ زِمَامُ الدِّينِ وَنِظَامُ الْمُسْلِمِينَ وَصَلَاحُ الدُّنْيَا وَعِزُّ الْمُؤْمِنِينَ. إِنَّ الْإِمَامَةَ أَسُّ الْإِسْلَامِ النَّامِي وَفَرْعُهُ السَّامِي. بِالْإِمَامِ تُقَامُ الصَّلَاةُ وَالزَّكَاةُ وَالصِّيَامُ وَالْحَجُّ وَالْجِهَادُ وَتُفِيرُ الْفَيْءُ وَالصَّدَقَاتُ وَإِمَاءُ الْحُدُودِ وَالْأَحْكَامُ وَمَنْعُ الثُّغُورِ وَالْأَطْرَافِ.

الْإِمَامُ يُحِلُّ حَلَالَ اللَّهِ وَيُحَرِّمُ حَرَامَ اللَّهِ وَيُقِيمُ حُدُودَ اللَّهِ وَيُدْبُّ عَنِ دِينِ اللَّهِ وَيَدْعُوا إِلَى سَبِيلِ رَبِّهِ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَالْحُجَّةِ الْبَالِغَةِ. الْإِمَامُ كَالشَّمْسِ الطَّالِعَةِ لِلْعَالَمِ، وَهِيَ بِالْأُفُقِ بِحَيْثُ لَا تَنَالُهَا الْأَيْدِي وَالْأَبْصَارُ.

۱۱ سوره آل عمران (۳) آیه ۶۸.

۲۲ سوره الرّوم (۳۰) آیه ۵۶.

الإمامُ البدرُ المُنيرُ والسراجُ الزاهرُ والنورُ الساطعُ والنجمُ الهادي في غياهِبِ الدجى و البَيْدِ القِفارِ و الجُجِ البحارِ. الإمامُ الماءُ العذبُ على الظَّماءِ و الدَّالُّ على الهدى و المُنجى مِنَ الرَّدى. و الإمامُ النَّارُ على اليَفَاعِ، الحارُّ لِمَن اصطلَى بِهِ و الدَّلِيلُ في المَهالِكِ؛ مَن فارَقَهُ فَهالِكٌ.

الإمامُ السَّحابُ الماطرُ و الغَيْثُ الماطِلُ و الشَّمسُ المُضيئةُ و الأرضُ البَسيطةُ و العَيْنُ الغَزيزَةُ و الغَدِيرُ و الرِّوَضَةُ. الإمامُ الأَمِينُ الرَّفيقُ و الوالدُ الرَّفيقُ و الأخُ الشَّفِيقُ و مَفزَعُ العِبَادِ في الدَّاهِيَةِ.

«پس خدای متعال این امامت و پیشوایی بر خلق را در نسل ابراهیم علیه السلام پایدار گردانید، و نسلی از نسل دیگر در ازمنه تاریخ به میراث بردند تا اینکه نوبت به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم رسید؛ چنانچه خداوند می فرماید: ﴿به درستی که سزاوارترین مردم به ابراهیم علیه السلام، آن کسانی هستند که از او پیروی نمایند و این پیامبر و کسانی که به او ایمان آورده اند؛ و خداوند متولّی و زمامدار امور مؤمنین است.﴾

پس این امامت اختصاص به رسول خدا داشت و رسول خدا هم به امر پروردگار طبق قانون و مشیّت الهی آن را به علی بن ابی طالب واگذار نمود. و پس از آن حضرت در ذریّه او که برگزیدگان امت اند مستقرّ گردید؛ کسانی که خدای متعال آنان را به علم بیکران خود و ایمان برتر ممتاز نمود و از این موضوع در کتاب مبین چنین تعبیر آورد:

﴿آن کسانی که خداوند آنان را به علم و ایمان برتری بخشید گفتند: شما ای گروه ظالمان! در کتاب الهی درنگ و تشکیک کردید و مطالب آن را باور نکردید تا اینکه روز حشر و بعث فرا رسید.﴾

پس این مسأله (امامت و زعامت) در فرزندان علی علیه السلام تا روز قیامت پایدار می باشد؛ زیرا هیچ پیامبری پس از رسول خدا نخواهد آمد. پس از چه روی این نادانان امام را به اختیار و انتخاب خود بر می گزینند؟! به درستی که امامت جایگاه پیامبران و میراث جانشینان آنان است. امامت به معنای جانشینی پروردگار و جانشینی رسول او و موقعیّت و مقام امیرالمؤمنین

است، و میراث دو فرزند رسول، امام حسن و امام حسین علیهم السّلام است. امامت زمام دین و انتظام مسلمین و رشد و رستگاری امور دنیا و عزّت مؤمنین است. امامت ریشه و پایه شجره طیّبه اسلام پوینده و بالنده و شاخه‌های سرسبز و با طراوت آن است. به واسطه امام است که نماز و زکات و روزه و حجّ و جهاد برپا می‌شود، و منافع جامعه و صدقات در جای خود صرف می‌گردد و حدود و احکام رسمیت می‌یابد، و شکاف‌ها ترمیم می‌گردد و جوانب محافظت می‌شود.

امام موجب می‌شود که حلال خدا در جای خود باقی بماند و حرام خدا نیز از جایگاه خود خارج نگردد، و حدود الهی را به پا می‌دارد و دین خدا را از دستبرد اجانب حفظ می‌کند، و با حکمت بالغه و موعظه نافذ و بلیغ خود مردم را به راه سلوک پروردگار فرا می‌خواند، و با ادلّه قاطعه و برهان متقن راه هرگونه تشکیک و وسوسه را بر مردم می‌بندد.

امام همانند خورشید درخشان بر تمام عالم نورافشانی می‌کند، در حالی که او در افق فراتر از دسترسی افراد و رؤیت مردم است. امام همچون ماه تابان و چراغ فروزان و نور درخشنده و ستاره فروزنده آسمان است که در ظلمات شب‌های تار و صحراهای خشک و بی‌آب و علف و اعماق دریاها و ظلمانی می‌درخشد. امام چون آبی خوشگوار بر دل‌های تغدیده و عطشان مردم است. امام راهنمای سعادت و رستگاری و نجات‌بخش از حضانض و پستی‌هاست. امام چون آتشی افروخته بر بلندی در شب‌های تاریک و ظلمانی است، و گرمابخش کسانی است که برودت و سرمای هجران قرب پروردگار، آنان را به سوی آتش هدایت فرا می‌خواند. امام دلیل و راهبر در مهالک است؛ کسی که از امام روی گردان شود به هلاکت و بوار مبتلا می‌گردد.

امام همچو ابر پر باران است و چون باران ریزان. امام خورشید درخشنده و زمین هموار (جهت زرع و کشت و برکات) و چشمه جوشان و محلّ تجمع آب‌های خوشگوار در صحراهای سوزان و بی‌پایان است. امام چون باغ مصفّای دلنشین در کویر بی‌آب و علف هواها و وساوس شیطانی است. امام امین و رفیق و چون پدری مهربان و برادری دلسوز است. امام پناه بندگان

خدا است در حوادث مصیبت بار.»

امام یگانه روزگار خود است و مماثلی برای او نیست

الإمام أمينُ الله في أرضه و حُجَّتُهُ عَلَى عِبَادِهِ وَ خَلِيفَتُهُ فِي بِلَادِهِ، الدَّاعِي إِلَى اللَّهِ وَ الذَّابُّ عَنِ حَرَمِ اللَّهِ. الإمامُ الْمُطَهَّرُ مِنَ الذُّنُوبِ، المُبْرَى مِنَ العُيُوبِ، مَخْصُوصٌ بِالْعِلْمِ، مَرْسُومٌ بِالْحِلْمِ، نِظَامُ الدِّينِ وَ عِزُّ المُسْلِمِينَ وَ عَيْظُ المُنَافِقِينَ وَ بَوَارُ الكَافِرِينَ. الإمامُ وَاحِدٌ دَهْرَهُ، لا يُدَانِيهِ أَحَدٌ وَ لا يُعَادِلُهُ عَالِمٌ وَ لا يُوجَدُ مِنْهُ بَدَلٌ وَ لا لَهُ مِثْلٌ وَ لا نَظِيرٌ. مَخْصُوصٌ بِالْفِعْلِ [بِالْفَضْلِ] كُلِّهِ مِنْ غَيْرِ طَلَبٍ مِنْهُ لَهُ وَ لا اِكْتِسَابٍ، بَلِ اِخْتِصَاصٌ مِنَ المُفَضَّلِ الوَهَّابِ.

فَمَنْ ذَا الَّذِي يَبْلُغُ مَعْرِفَةَ الإِمَامِ وَ يُمَكِّنُهُ اِخْتِيَارَهُ؟! هَيْهَاتَ! هَيْهَاتَ! صَلَّتِ العُقُولُ وَ تَاهَتِ الخُلُومُ وَ حَارَتِ الألبَابُ وَ حَسِرَتِ العُيُونُ وَ تَصَاغَرَتِ العُظْمَاءُ وَ تَحَيَّرَتِ الحُكْمَاءُ وَ تَقَاصَرَتِ الحُلَمَاءُ وَ حَصَرَتِ الخُطَبَاءُ وَ جَهَلَتِ الألبَاءُ وَ كَلَّتِ الشُّعْرَاءُ وَ عَجَزَتِ الأَدْبَاءُ وَ عَيَّيَتِ البُلَغَاءُ عَنِ وَصْفِ شَأْنٍ مِنْ شَأْنِهِ أَوْ فَضِيلَةٍ مِنْ فَضَائِلِهِ، فَاقَرَّتْ بِالْعَجْزِ وَ التَّقْصِيرِ.

وَ كَيْفَ يُوصَفُ لَهُ أَوْ يُنَعَتُ بِكُنْهِهِ أَوْ يُفْهَمُ شَيْءٌ مِنْ أَمْرِهِ أَوْ يُوجَدُ مَنْ يُقَامُ [يَقُومُ] مَقَامَهُ وَ يَغْنَى غِنَاهُ؟! لا كَيْفَ وَ أَيْ وَ هُوَ بِحَيْثُ النُّجْمِ مِنْ أَيْدِي المُتَنَاولِينَ وَ وَصِفِ الوَاصِفِينَ! فَأَيْنَ الإِخْتِيَارُ مِنْ هَذَا؟ وَ أَيْنَ العُقُولُ عَنِ هَذَا؟ وَ أَيْنَ يُوجَدُ مِثْلُ هَذَا؟ أَظُنُّوا أَنْ يُوجَدَ ذَلِكَ فِي غَيْرِ آلِ الرَّسُولِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ؟ كَذَبْتَهُمُ وَاللَّهِ أَنفُسُهُمْ، وَ مَنَّتَهُمُ الأَبَاطِيلُ، فَارْتَقُوا مُرْتَقَى صَعْبًا دَحْضًا.

«امام امین و محلّ و ثوق خدا در زمین است و دلیل و برهان پروردگار بر بندگانش می باشد، و جانشین او در مناطق و بلاد ارض و دعوت کننده به سوی خدا و مدافع حریم حرم الهی است. امام از همه گناهان پاک و طاهر است و از تمامی عیوب مبری و منزّه است. سرچشمه علم الهی به امام اختصاص دارد و بردباری و حلم بر امام نقش بسته است. امام نظام و قرار شریعت است و عزّت و شرف مسلمین. امام یأس منافقین و هلاک کافرین است. امام یگانه روزگار خود است (ثانی و مماثلی برای امام در زمان خود امکان ندارد). هیچ کسی را یارای نزدیک شدن به آن مقام نیست و هیچ دانشمندی را نسزد که

خود را هم طراز با او ببندارد. بدیل و مانند او ممتنع، و همسان برای او محال می‌باشد. خدای متعال این درجه و مرتبه را از ناحیه خود، نه با خواست و طلب امام، بلکه از روی فضل و انعام به او عنایت فرموده است.

پس حال که چنین است، چه کسی را توان و قدرت شناخت امام میسر است و کدام فرد می‌تواند به خود جرأت داده و امام از پیش خود برگزیند؟! هیهات! بسیار بعید و از محالات است. در اینجا تمامی عقول بشر به گمراهی و کجی درافتادند، و رؤیایها به سرگشتگی و بیراهه کشیده شدند. افکار بزرگان در این وادی به حیرت افتاد و چشمان ناقد و تیز بین آینده‌نگران به سستی و فتور گرایید. بزرگان در این مرحله از بزرگی فروافتادند و حکما به حیرت و سرگشتگی مبتلا گشتند. افراد بردبار و حلیم توان خویش از دست بدادند و سخنوران توانا و ناطقین گویا به لکنت افتادند. صاحبان عقل و خرد در این وادی از زمره نادانان گشتند، و شاعران شیرین سخن نغزپرداز از نشر حقایق این معما فرو ماندند. ادبا از تبیین و توضیح این مسأله درماندند. بلغاء و لواداران ادب و بلاغت به عجز و ناتوانی خود معترف گشته، از بیان شأنی از شئون امام باز ماندند، یا فضیلتی از فضایل او را بجای نیاوردند.

چگونه امام را به وصف توان آورد و یا از ضمیر و سر او سخن توان گفت و یا از مراتب کمال و شئون او شمه‌ای را بیان داشت؟! و یا چگونه یافت شود فردی که او را یارای جانشینی امام علیه السلام و عهده‌داری موقعیت و مرتبت او باشد، و همچون امام از همه خلق مستغنی و همه بدو نیازمند باشند؟! ابداً! و به هیچ وجه چنین نخواهد بود و نخواهد شد! او همانند ستاره تابناکی است که دست هیچ فردی به او نخواهد رسید و توصیف و تعریف هیچ شخصی سزاوار مقام شامخ او نخواهد شد! پس کجاست اختیار بندگان در این امر و کجاست جولانگاه عقول در این مسأله و کجاست فردی همانند امام؟ آیا مردمان را گمان بر آن است که این منصب و مرتبه در غیر آل رسول صلی الله علیه و آله و سلم یافت شود؟ قسم به خدا که نفوس آنها به خودشان دروغ بستند و پندارهای باطل آنها را به اغواء کشاندند. پس ایشان به جایگاهی بس بلند مرتبه و خطرناک و دشوار دست انداختند و خود را به تباهی افکندند.»

تَزَلُّ عَنْهُ إِلَى الْحُضِيِّضِ أَقْدَامُهُمْ. رَأَمُوا إِقَامَةَ الْإِمَامِ بِعُقُولٍ جَائِرَةٍ بَائِرَةٍ نَاقِصَةٍ وَ آرَاءٍ مُضِلَّةٍ، فَلَمْ يَزِدُوا مِنْهُ إِلَّا بُعْدًا، ﴿وَقَتْلَهُمُ اللَّهُ أَنْى يُؤْفَكُونَ﴾^١. لَقَدْ رَأَمُوا صَعْبًا وَقَالُوا إِنْكَارًا، ﴿قَدْ ضَلُّوا ضَلَالًا بَعِيدًا﴾^٢. وَقَعُوا فِي الْحَيْرَةِ إِذْ تَرَكُوا الْإِمَامَ عَنِ بَصِيرَةٍ، ﴿وَرَزَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانَ أَعْمَلَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ وَكَانُوا مُسْتَبْصِرِينَ﴾^٣. وَرَغَبُوا عَنِ اخْتِيَارِ اللَّهِ وَ اخْتِيَارِ رَسُولِهِ إِلَى اخْتِيَارِهِمْ؛ وَ الْقُرْآنُ يُنَادِيهِمْ: ﴿وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾^٤، وَقَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: ﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ﴾^٥. وَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ: ﴿مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ * أَمْ لَكُمْ كِتَابٌ فِيهِ تَدْرُسُونَ * إِنْ لَكُمْ فِيهِ لَمَّا تَخَيَّرُونَ * أَمْ لَكُمْ أَيْمُنٌ عَلَيْنَا بَلِغَةٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ إِنَّ لَكُمْ لَمَّا تَحْكُمُونَ * سَلَّهْمُ أَيُّهُمْ بِذَلِكَ زَعِيمٌ * أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ فَلْيَأْتُوا بِشُرَكَائِهِمْ إِنْ كَانُوا صَادِقِينَ﴾^٦، وَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ: ﴿أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْفَرءَ إِنْ أَمْ عَلَى فُلُوبٍ أَقْفَالُهَا﴾^٧، أَمْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ^٨، أَمْ ﴿قَالُوا سَمِعْنَا وَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ * إِنْ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الضُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ * وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ وَلَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُعْرِضُونَ﴾^٩ وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ قَالُوا سَمِعْنَا وَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ * إِنْ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الضُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ * وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ وَلَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُعْرِضُونَ﴾^٩.

﴿قَالُوا سَمِعْنَا وَعَصَيْنَا﴾^{١٠}؛ بَلْ هُوَ ﴿فَضَلُّ اللَّهُ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ﴾^{١١}. فَكَيْفَ هُمْ اخْتِيَارُ الْإِمَامِ، وَ الْإِمَامُ عَالِمٌ لَا يَجْهَلُ، رَاعٍ لَا يَنْكُلُ، مَعْدِنُ الْقُدْسِ وَ الطَّهَارَةِ وَ النُّسْكِ وَ الزَّهَادَةِ وَ الْعِلْمِ وَ الْعِبَادَةِ، مَخْصُوصٌ بِدَعْوَةِ الرَّسُولِ وَ هُوَ نَسْلُ الْمُطَهَّرَةِ الْبِتُولِ لَا مَعْمَرَ فِيهِ فِي نَسَبٍ وَ لَا يُدَانِيهِ ذُو حَسَبٍ، فَالنَّسَبُ مِنْ قُرَيْشٍ وَ الذَّرْوَةُ مِنْ هَاشِمٍ وَ الْعِتْرَةُ مِنْ آلِ الرَّسُولِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ، وَ الرِّضَا

١١ سورة المنافقون (٦٣) آية ٤؛ سورة التوبة (٩) آية ٣٠.

٢٢ سورة النساء (٤) آية ١٦٧.

٣٣ سورة العنكبوت (٢٩) آية ٣٨.

٤٤ سورة القصص (٢٨) آية ٦٨.

٥٥ سورة الأحزاب (٣٣) آية ٣٦.

٦٦ سورة القلم (٦٨) آيات ٣٦ - ٤١.

٧٧ سورة محمد (٤٧) آية ٢٤.

٨٨ اقتباس از سورة التوبة (٩) آية ٩٣.

٩٩ سورة الأنفال (٨) آية ٢١ - ٢٣.

١٠١٠ سورة البقرة (٢) آية ٩٣.

١١١١ سورة الحديد (٥٧) آية ٢١.

مِنَ اللَّهِ شَرَفُ الْأَشْرَافِ وَالْفَرْعُ مِنَ عَبْدِ مَنَافٍ.

می‌خواهند با عقل‌های ناقص خود پیشوایی همچون امام علیه السلام بسازند!

«قدم‌های ایشان از وصول به این مرتبه عالی به پستی و هبوط کشیده خواهد شد. اینان می‌خواهند با عقل‌های ستم پیشه و باطل و ناقص خود پیشوایی همچون امام علیه السلام بسازند و بتراشند و با پندارهای پوچ و گمراه جایگاهی برای امام قرار دهند؛ پس هیچ‌گاه به آن مرتبه دست نیابند و جز دوری از حق و ابتعاد از معرفت نصیبی نخواهند داشت، ﴿خدا آنان را نابود کند که چگونه بر خدا و اولیای او تهمت و کلام ناصواب می‌بندند﴾. و تحقیقاً که به راهی مشکل قدم گذارده و تهمت بر اولیای دین زدند، ﴿و آنان به گمراهی بس آشکاری خواهند افتاد﴾، و در حیرت و گیجی از وصول به شاهراه معرفت گرفتارند؛ زیرا از روی آگاهی و بینش امام حقیقی و واقعی را به کناری نهادند، ﴿و شیطان کارهای آنها را جلو چشمانشان جلوه بخشید و راه حق و صراط مستقیم (صراط ائمه هدی و معرفت ولایت و متابعت و پیروی بدون هیچ قید و شرط و به طور کامل و به نحو اطلاق) را بر آنان مسدود نمود، در نتیجه جهالت و گمراهی و کوری ادراک معارف و حقایق نصیب آنان گشت﴾.

نتیجه این ضلالت و بدبختی این شد که اختیار و انتخاب خدا و رسول او را به کناری نهادند و اختیار و انتخاب فاسد و باطل خود را جایگزین نمودند؛ در حالی که قرآن با صدای بلند آنان را مخاطب قرار داده می‌گوید: ﴿خلقت همه

اشیاء منحصرأ در اختیار پروردگار توست، و اوست که به هر ماهیتی که اراده اش تعلق بگیرد از عدم به عرصه وجود می آورد، و زمام امر خلق و تدبیر نظام منحصرأ به ید قاهره اوست؛ و کسی را در این مرتبه و جایگاه اختیار و اراده ای نمی باشد. منزّه و بلند مرتبه است خدای متعال از آنکه برای او شریک آورند و موجودی دیگر و ذاتی ممتاز از وجود و ذات او را در دو جنبه خلق و امر قرین و همسان با او بگردانند. ﴿ و در آیه ای خدای متعال می فرماید: ﴿هیچ مؤمن و مؤمنه ای را نسزد که اختیاری در قبال اختیار خدا و رسول داشته باشد و در امری که از طرف خدا و رسول به او وارد می شود کمترین چون و چرایی داشته باشد.﴾

و در جای دیگر خداوند می فرماید: ﴿چه شده است شما را! چگونه حکم می کنید؟﴾ * آیا شما را کتابی است که از آن بهره می گیرید * و انتخاب و اختیار شما از آن مطالب و نوشته هاست؟ * یا اینکه بر ما سوگند و پیمان هایی تا روز قیامت نهاده اید که آزادانه و با اختیار کامل به هر چه مورد پسند و دلخواه شماست دست بزنید؟ * از ایشان سؤال کن کدامشان مسئول و راهبر و لوادار این گروه است؟ * و یا اینکه در قبال خدای متعال اینان را هم پیمانان است! پس بگو تا آنها بیایند (و در قبال مقام عزّ و جبروت و قدرت ما عرض اندام کنند) اگر راست می گویند. ﴿

باز در موضعی از قرآن خداوند می فرماید: ﴿آیا اینان در قرآن نمی اندیشند و یا اینکه بر قلب هایشان قفل نهاده اند، و ادراک معانی آیات را نمی کنند؟﴾ و یا اینکه خداوند مهر بطلان و ضلالت بر دل های ایشان زده است و لذا فهم و ادراک حقایق قرآنی از آنان گرفته شده است؟ و یا اینکه ﴿می گویند: ما شنیدیم در حالی که نشنیده اند * به درستی که بدترین و پست ترین جنبنندگان در پیشگاه پروردگار حیواناتی است که کر و لال از ادراک و بیان حقایق باشند، اینان کسانی هستند که ایمان به ما ندارند و اعتقادی به مطالب ما در آنها نمی باشد * اگر خدای متعال در آنان خیری می یافت به آنها حقایق را می شنوید. و اگر مطالب به گوش ایشان بخورد طریق انکار و عناد پیش گرفته، پشت می کنند و از قبول حقایق اعراض می کنند.﴾ اینان می گویند ﴿ما مطالب را شنیدیم و سپس نافرمانی کردیم﴾؛ بلکه فهم این

مسائل و ادراک این معانی عالیه و راقیه ﴿تَفَضَّلِي﴾ و عنایتی است که از جانب پروردگار نصیب آنهایی خواهد شد که اراده و مشیت او به هدایت آنان تعلق بگیرد. و خدای متعال دارای فضل و عنایتی بس عظیم و عالی مقدار است. ﴿﴾

پس چگونه برای آنان اختیار امام و پیشواست، در حالی که امام عالمی است که هیچ گاه و در هیچ موطن و به هیچ مسأله‌ای جهل ندارد؛ متعهد و مسئولی است که هیچ گاه انحراف و اعوجاجی بر او عارض نخواهد شد. امام معدن قداست و طهارت و پرهیزکاری و زهد و علم و عبادت است. فقط و فقط امام است که می‌تواند دعوت و رسالت رسول را به انجام برساند، در حالی که او از نسل پاک و طاهر صدیقۀ کبری حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها است. هیچ گونه ابهام و تردیدی در نسل او و انتساب او نمی‌باشد. و هیچ فرد حسب و نسب داری به پایه حسب و نسب او نخواهد رسید. انتساب او به قریش و ریشه او از هاشم و از ذریه و عترت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است.

و بلندترین و بالاترین مرتبه از فضیلت و شرافت، اینکه از جانب خدای متعال به عنوان تنها پیشوا و رهبر بلامعارض در رساندن بندگان به سرمنزل مقصود و سعادت و رستگاری ابدی انتخاب و اختیار شده است. امام از نسل عبدمناف شاخه یافته است. ﴿﴾

نَامِي الْعِلْمِ، كَامِلُ الْحِلْمِ، مُضْطَلَعٌ بِالْإِمَامَةِ، عَالِمٌ بِالسِّيَاسَةِ، مَفْرُوضُ الطَّاعَةِ، قَائِمٌ بِأَمْرِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، نَاصِحٌ لِعِبَادِ اللَّهِ، حَافِظٌ لِدِينِ اللَّهِ. إِنَّ الْأَنْبِيَاءَ وَالْأَيْمَةَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ يُوقِّفُهُمُ اللَّهُ وَيُؤْتِيهِمْ مِنْ خَزُونِ عِلْمِهِ وَحُكْمِهِ مَا لَا يُؤْتِيهِ غَيْرُهُمْ، فَيَكُونُ عِلْمُهُمْ فَوْقَ كُلِّ عِلْمِ أَهْلِ زَمَانِهِمْ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿أَقَمْنَ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يَهْدِي فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾^۱، وَقَوْلِهِ عَزَّ وَجَلَّ: ﴿إِنَّ اللَّهَ أَصْطَفَنَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مَلَكُهُ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَسِيعٌ عَلِيمٌ﴾^۲.

و قَالَ عَزَّ وَجَلَّ لِنَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: ﴿وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا﴾^۳، وَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ فِي الْأَيْمَةِ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ وَعُتْرَتِهِ وَذُرِّيَّتِهِ: ﴿أُمَّ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا * فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ بِهِ وَمِنْهُمْ مَنْ صَدَّ عَنْهُ وَكَفَىٰ بِجَهَنَّمَ سَعِيرًا﴾^۴.

و إِنَّ الْعَبْدَ إِذَا اخْتَارَهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لِأُمُورِ عِبَادِهِ، شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِذَلِكَ، وَ أَوْدَعَ قَلْبَهُ يَنَابِيعَ الْحِكْمَةِ، وَ أَهْمَهُ الْعِلْمَ الْإِلَهَامًا؛ فَلَمْ يَعْى بَعْدَهُ بِجَوَابٍ وَ لَا يَحِيدُ فِيهِ عَنِ الصَّوَابِ، وَ هُوَ مَعْصُومٌ مُؤَيَّدٌ مُوَفَّقٌ مُسَدَّدٌ، قَدْ آمَنَ

۱۱ سوره یونس (۱۰) آیه ۳۵.

۲۲ سوره البقرة (۲) آیه ۲۴۷.

۳۳ سوره النساء (۴) آیه ۱۱۳.

۴۴ سوره النساء (۴) آیه ۵۴ و ۵۵.

الخطايا و الرّكّل و العنّار. يُحْضُهُ اللهُ بِذَلِكَ لِيَكُونَ حُجَّتَهُ عَلَى عِبَادِهِ وَ شَاهِدَهُ عَلَى خَلْقِهِ، وَ ﴿ذَلِكَ فَضْلُ
اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ﴾^١.

فَهَلْ يَقْدِرُونَ عَلَى مِثْلِ هَذَا فَيَخْتَارُوهُ، أَوْ يَكُونُ مُخْتَارُهُمْ بِهَذِهِ الصِّفَةِ فَيُقَدِّمُوهُ؟! تَعَدُّوا وَ بَيْتِ اللهِ الْحَقِّ وَ
نَبِّدُوا كِتَابَ اللهِ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ كَأَنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ وَ فِي كِتَابِ اللهِ الْهُدَى وَ الشِّفَاءُ فَنَبِّدُوهُ وَ اتَّبِعُوا أَهْوَاءَهُمْ
فَدَمَّاهُمْ اللهُ وَ مَقْتَهُمْ وَ اتَّعَسَهُمْ، فَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ: ﴿وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى مِّنَ اللهِ إِنَّ
اللهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾^٢. وَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ: ﴿فَتَعَسَا لَهُمْ وَاصِلٌ أَعْمَلُهُمْ﴾^٣. وَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ:
﴿كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللهِ وَعِنْدَ الَّذِينَ ءَامَنُوا كَذَلِكَ يَطَّبَعُ اللهُ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ مُّتَكَبِّرٍ جَبَّارًا﴾^٤.

علم امام عليه السلام برتر از علم تمامی اهل زمان خود اوست

١ سورة الجمعة (٦٢) آية ٤؛ سورة الحديد (٥٧) آية ٢١.

٢ سورة القصص (٢٨) آية ٥٠.

٣ سورة محمد (٤٧) آية ٨.

٤ سورة غافر (٤٠) آية ٣٥.

٥ عيون أخبار الرضا عليه السلام، ج ١، ص ٢١٦ - ٢٢٢.

«امام دارای علمی همواره رو به تزاید و نموّ است، و حلم و بردباری که فراتر از او معنا و مفهومی ندارد. از نقطه نظر رهبریّت و پیشوایی دارای توان و قدرت کافی است. نسبت به جهات سیاست و امور اجتماعی اطلاع مافوق و برتری چشمگیری دارد. اطاعت و پیروی از فرامین و دستورات او بر هر فردی واجب و الزام است.»

امام احکام الهی را اجرا می نماید و نسبت به بندگان خدا ناصح مشفق است. دین و شریعت خدا را از دستبرد اجانب دور نگه می دارد. خدای متعال پیامبران و ائمه خود را مشمول توفیق خاص خود نموده است و از آبخوار علم و حکمت آنان را نصیبی فرموده که به کسی دیگر از خلایق خود آن مقدار عطا ننموده است؛ پس علم آنها برتر از علم تمامی اهل زمان خود است، چنانچه قرآن کریم فرموده است: ﴿آیا کسی که هدایت به حق می کند و مردم را به سمت و سوی فلاح و رستگاری سوق می دهد سزاوارتر است به متابعت، یا کسی که خود راه به جایی نبرده است و منتظر است تا کسی دست او را بگیرد و از ضلالت به هدایت رهنمون گردد؟ پس چه شده است شما را و چه طور حکم و قضاوت می نمایید؟!﴾ و در جایی دیگر می فرماید: ﴿کسی که خداوند به او حکمت و بینش صحیح عنایت کند، به تحقیق که خیر کثیری را نصیب او نموده است.﴾ و در مورد داستان طالوت می فرماید: ﴿خدای متعال او را بر شما برگزید و او را از نعمت علم و قدرت و توانایی جسمانی برخوردار ساخت. و خدای متعال سلطنت را به هر کسی که اراده کند اعطا می نماید و اوست که اراده و قدرت و عنایتش وسیع، و هم او داناست.﴾ در موضعی دیگر به پیامبرش می فرماید: ﴿ای پیامبر ما! فضل و عنایت خدا به تو بسیار بزرگ و عظیم است.﴾ و نیز خداوند در مورد ائمه از اهل بیت پیامبرش که عترت و ذریه او می باشند، می فرماید: ﴿آیا مردمان حسد می ورزند به آنچه که خداوند از فضل و لطف خود به آنان (ائمه) عنایت نموده است! همانا که ما به آل ابراهیم کتاب و حکمت عطا نمودیم و سلطنت وسیع و بزرگی را در اختیارشان نهادیم * پس گروهی به خدای بزرگ ایمان

آورده از زمرهٔ بندگان مطیع او گشتند، و گروهی از گرایش به حق و ایمان به او سر باز زدند و لهیب جهنم آنان را فرا خواهد گرفت. ﴿﴾

اگر بنده‌ای مورد لطف و عنایت پروردگار قرار گرفت و خدای متعال او را جهت امامت و زعامت امت برگزید، قطعاً به او وسعت اطلاع و شرح صدر و ظرفیت انجام این امر مهم را اعطا خواهد کرد، و چشمه‌های خروشان و بی‌زوال حکمت را در قلب او مستقر می‌نماید، و همه علوم را به او الهام خواهد کرد. پس از این هیچ‌گاه در مقابل سؤالی فرو نمی‌ماند و از جادهٔ صواب به کجی و اعوجاج نمی‌گراید. و او معصوم از خطا و اشتباه است و مورد تأیید و توفیق و تسدید خاص الهی واقع می‌گردد. از هر گونه لغزش و اشتباه و سرخوردگی در امان است.

خداوند او را به چنین نعمت و عنایت عظمایی مفتخر نمود تا حجت و دلیل بر خلق و بندگان باشد، و بر تمام اعمال و کردار بندگان شاهد و ناظر باشد؛ و ﴿این همانا فضل الهی است که به اراده و مشیت قاهرهٔ خود به هر کسی که بخواهد عنایت می‌کند. و خدای متعال دارای فضل و رحمت عظیم است. ﴿﴾ پس آیا مردمان را قدرت و توان رسیدن به این مقام می‌باشد، تا اینکه آن امام را از پیش خود اختیار نمایند، و یا اینکه مانند او با این اوصاف بیابند و او را پیش اندازند؟! از خانهٔ وحی الهی که حق فقط و فقط در او و از آنجا منتشر است روی گردانند و کتاب الهی را به پشت سر خود انداختند و بدان عمل نکردند، گویا اینان نمی‌دانند که هدایت و شفا از همهٔ اسقام فقط در کتاب الهی است؛ پس او را به کناری نهادند و از آرای باطلهٔ خود پیروی نمودند. پس آنگاه خدای متعال آنان را مذمت نمود و مورد طرد و هلاکت خود قرار داد؛ پس خدای فرمود:

﴿و چه کسی گمراه‌تر است از آن شخصی که به دنبال آرای پوچ و نفسانی خود برود، بدون اتصال به منبع و سرچشمهٔ هدایت از جانب پروردگار؟ به درستی که خداوند گروه ظالمین را هدایت نخواهد کرد. ﴿﴾

و هم‌چنین می‌فرماید: ﴿پس هلاکت و نیستی بر ایشان باد که اعمال و کردارشان را گمراهی و ضلال گرفته است. ﴿﴾

و کذلک می‌فرماید: ﴿بزرگ است خشم و دورباش پروردگار و کسانی که

ایمان آورده‌اند نسبت به آنان؛ پس این چنین خداوند بر دل‌های تمامی افراد متکبر و زورگو مهر بدبختی و حرمان از رحمت خود را خواهد زد. ﴿﴾

در این روایت عالیة المضامین که حقاً و حقیقتاً باید از مصدر وحی و سرچشمه ولایت و ینوع علم و حیات لایزال الهی صادر شده باشد، امام علیه السلام قدری از دایره ولایت و حیطة حریم امامت را به اندازه و گنجایش ظرفیت مخاطب و سعه ادراک و شعور و تحمل او بازگو می‌نماید. و قطعاً اگر مستمع واجد سعه صدری بیشتر و ظرفیتی واسع تر و معرفتی والاتر بود، مطالبی عرش نشین و دُرری افزون تر بیان می‌فرمود؛ چنانچه از سایر روایات به مقتضای قوانین محاوره و بلاغت مطالبی از ائمه معصومین علیهم السلام روایت شده است.

صراحت کلام امام رضا علیه السلام در اطاعت محض از امام معصوم

در این روایت صریحاً امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام می‌فرماید: هیچ کس را یارای آن نیست که در مقابل امر و نهی امام علیه السلام بایستد و در هر موضوعی که از جانب ولایت مطرح می‌شود اظهار رأی و سلیقه نماید. و کسی مطیع و شیعه واقعی امام محسوب می‌شود که اوامر و نواهی او را بدون چون و چرا، صرفاً به لحاظ خروج و إصدار او از مقام ولایت با تمام وجود و سدیدای دل و آرامش ضمیر و روان بپذیرد و به دیده منت نهد، و کلام او را چون توتیا بر چشمان خود بمالد و مباحثات نماید. ناگفته نماند: از آنجا که جمیع احکام صادره از مقام ربوبی در عالی ترین مرتبه و موقعیت از ملاک رشد و مصلحت نفس الامریه و منطبق با حقایق غیر قابل انکار عالم تکوین و وجود است - به خلاف اعتبارات و تخیلات و اوهام مردم که بر اساس هواهای نفسانی و منبعث از افکار پوچ و توخالی حیوانی و قیاسات باطله و ظنون و حدس‌های عامیانه، که هیچ ارزش ثنوری و علمی نداشته و هیچ اثر مثبتی بر او مترتب نمی‌شود و تنها موجب سرگشتگی و وبال و خسران و پشیمانی در دنیا و ندامت و حسرت در آخرت خواهد شد - این اطاعت و این متابعت بر اساس یک فلسفه و ملاک عقلانی و علت متقنه فلسفی مبتنی است؛ و آن همان‌طور که خود امام علی بن موسی الرضا علیه السلام بیان فرمودند ناشی از فضل و عنایت ربّانی است که سعه صدر و علم غزیر

و بی‌انتها و قدرت و تحمّل و بردباری مافوق بشری را در اجرای این منظور که هدایت و راهبری جمیع افراد بشر است، به او اعطا نموده است؛ و الاً اگر امام علیه السّلام هم مانند یکی از افراد بشر و از زمره دانشمندان و بزرگان و نوابغ علمی بود، عقلاً و منطقاً و عرفاً و شرعاً اطاعت و پیروی از یک‌چنین فردی عبث و باطل و بدون پشتوانه فلسفی و دلیل حکمی و مخالف با وجدان و بدیهیات پذیرفته شده می‌نمود.

امام علیه السّلام عین الله الناظره است، امام اذن الله السّامعه است، امام ید الله الباسطه است، امام علم الله الواسع است، امام حیات الله الأبدیه است، امام قدرة الله المطلقة است، امام نور الله فی ظلمات الأرض است؛ و خلاصه امام علیه السّلام همه چیز است و همه چیز در وجود امام منظوی و از نفس او مستنیر و مستضیی است. حال ببینیم آیا خود ما که خود را شیعه دوازده امامی و تابع مقام ولایت و مطیع بلاشرط او می‌دانیم، خود یک‌چنین اعتقادی داریم یا خیر؟

بحث علامه طهرانی با عالم شیعی در مورد حیطة ولایت امام علیه السّلام

به یاد می‌آورم در زمان رژیم گذشته در سفری ایام عرفه و عید قربان در معیت حضرت والد - قدس الله نفسه الزکیّه - به عتبه بوسی حضرت ثامن الحجج علیهم السّلام به ارض اقدس مشرف شده و در یکی از هتل‌های مشهد قریب حرم مطهر سکنی یافتیم. در یکی از شب‌ها پس از مراجعت از حرم مطهر درب اطاق زده شد. وقتی درب را باز کردم دیدم مرحوم آیه الله سید کاظم مرعشی که ساکن ارض اقدس بودند و در همان جا هم به جوار رحمت حق پیوستند، آمده‌اند. پس از سلام و تعارف مشخص شد ایشان به قصد زیارت فرد دیگری به هتل آمده بودند و دست تقدیر ایشان را به حجره مرحوم والد آورده بود. ایشان هم از این حسن تصادف و یا بهتر، حسن تقدیر و حسن القضاء استقبال نموده تشریف آوردند و نشستند. مجلس خوبی بود و مطالب متنوع و مختلفی مطرح شد. تا اینکه بحث به دایره ولایت امام علیه السّلام و حدود شعاع ولایت در دایره امر و نهی و اطاعت از مقام ولایت و امامت کشیده شد. صحبت از این مقوله شد که آیا امام علیه السّلام می‌تواند به شخصی امر کند که زن خود را طلاق بدهد یا خیر؟ و آیا در حیطة امریت امام علیه السّلام این

مسأله گنجانده شده است و او از ناحیه پروردگار مأذون است که حیطة ولایت خود را حتی به امور شخصی افراد نظیر مسأله فوق‌الذکر بکشاند یا خیر؟

در این هنگام مرحوم آیه الله مرعشی در مقام ردّ این مسأله برآمد و اظهار داشت: ابدأً امکان ندارد که امام به شخصی بفرماید: باید زن خود را طلاق دهی!! و او یک هم‌چنین حقی ندارد. و کجا خدای متعال که اراده او در اوامر مولویتی بر اساس مصلحت متقنه دور می‌زند یک هم‌چنین امر لغو و عبثی را تنفیذ می‌کند و به امام اجازه می‌دهد در حدود و اختیارات و سلیقه‌های شخصی افراد اعمال رأی و نفوذ نماید و شخص را از محدوده اختیارات خویش که خدای متعال به او عنایت کرده است بیرون آورد؟! است

ضمناً جهت تأیید مطالب خود فرمودند:

در زمانی که ما نجف بودیم شبی به اتفاق جمعی از دوستان خدمت مرحوم آیه الله خمینی - رحمة الله علیه - صحبت از همین موضوع شد، و اینکه امام نمی‌تواند در هر مورد و موضوعی جنبه آمریت خود را انجام نماید؛ در این وقت یکی از آقایان علما که فعلاً در قید حیات‌اند و از اشخاص معروف می‌باشند، رو کردند به مرحوم آیه الله خمینی و گفتند: «آقا این مطلب (طلاق زن به امر امام علیه السلام) را فلان دوغ فروش هم نمی‌گوید، چه برسد به امام علیه السلام!!»

ببینید چطور جمعی از افراد مبرّز و فضیلائی معروف و متشخص در مورد یک مسأله به این سادگی و قابل قبول با توجه به این مبانی و متون منقوله و قواعد عقلی مدوّنه، حکم به ردّ و انکار داده، آن را از ناحیه آمریت امام علیه السلام نفی می‌نمایند.

معرفت ما نسبت به امام علیه السلام همانند شناخت و معرفت به یک شخص بزرگ، منتها قدری برتر است. و گمان ما بر آن است که امام علیه السلام در مقام آمریت و ناهویتی همچو یک فرد عادی با مشاعر عادی و ادراکات عادی ولی مأذون من قبل الله تعالی می‌باشد. و نمی‌دانیم که اصلاً مسأله ادراک و شعور و علم و انشاء از ناحیه امام با آنچه که ما خواندیم و می‌دانیم و فرض می‌کنیم، ماهیة و هویة مخالف است؛ امام در وادی دیگر و ما در عالمی دیگریم. ما خیال می‌کنیم که امام علیه السلام در مقام بیان

و انشاء همچو ما می اندیشد و همچو ما فکر می کند و همچو ما تصمیم می گیرد.
آیا امر به طلاق زن مهمتر است یا امر به کشتن فرزند معصوم و بی گناه؟! پس چگونه است که خدای
متعالم به بنده اش ابراهیم خلیل امر به کشتن فرزند معصومش را می نماید؟

داستان مأمور شدن حضرت ابراهیم به ذبح اسماعیل

در آیه شریفه راجع به این موضوع می فرماید:

﴿فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ قَالَ يُبَيِّئُ لِيْ اَرَى فِي الْمَنَامِ اَنْيَ اَدْبَحُكَ فَانظُرْ مَاذَا تَرَى قَالَ يَا آتِ
اَفْعَلْ مَا تُوْمَرُ سَتَجِدُنِيْ اِنْ شَاءَ اللّٰهُ مِنَ الصّٰبِرِيْنَ * فَلَمَّا اَسْلَمَا وَتَلَّهُ لِلْجَبِيْنَ * وَنَدِيْنُهُ اَنْ
يَّابْرٰهِيْمُ * قَدْ صَدَّقْتَ الرُّءْيَا اِنَّا كَذٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِيْنَ * اِنَّ هٰذَا لَهُوَ الْبَلٰؤُا الْمُبِيْنُ *
وَقَدِيْنُهُ بِذَبْحِ عَظِيْمٍ﴾^۱

«پس آن هنگام که همراه با فرزندش اسماعیل به سعی رسیدند، رو کرد به جانب فرزند و گفت: «ای
فرزندم، در خواب چنین دیدم که تو را (جهت تقدیم به پیشگاه پروردگار) ذبح می نمایم؛ اکنون رأی و
نظر خود را در این باره بازگویی.»

حضرت اسماعیل چنین پاسخ داد: «ای پدر! به آنچه تو را امر کردند درنگ مکن و زود بجای آور که مرا
در این قضیه شکبیا خواهی یافت.»*

پس چون هر دو تسلیم انجام دستور پروردگار شدند و حضرت ابراهیم پیشانی فرزند خود را بر خاک
نهاد * ابراهیم را ندا در دادیم که ای ابراهیم * تحقیقاً که تو رؤیا را صادق و واقع دانستی و بدان عمل
نمودی. به درستی که ما این چنین به نیکوکاران پاداش می دهیم * به درستی که این مسأله امتحانی بس
خطیر و پر فایده بوده است * و ما او (اسماعیل) را به ذبحی عظیم فدا نمودیم و مقابله کردیم.»

در این آیات که از عجیب ترین و اسرار آمیزترین آیات قرآن کریم است صریحاً خداوند به بنده اش
حضرت ابراهیم علیه السلام امر می کند که تنها فرزند معصوم و

^۱ سوره الصافات (۳۷) آیات ۱۰۲ - ۱۰۷.

مطهر و پاکیزه خود را سر ببرد و او را به رسم قربانی در مقام حضرت احدیت پیش کش آورد. عجب! این چه داستانی است! کشتن فرزند بی گناه، آن هم توسط بهترین خلائق خداوند در آن روزگار، حضرت ابراهیم. مگر کشتن یک انسان بی گناه جرم نیست؟ آن هم چه جرمی! در قرآن کریم خدای متعال درباره قتل نفس می فرماید:

﴿وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعَنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا﴾^۱.

«کسی که مؤمنی را از روی عمد و بدون هیچ مجوز شرعی به قتل برساند، خدای متعال او را در جهنم مخلد و مستقر خواهد نمود، و غضب و لعنت خود را بر او نازل خواهد نمود و عذاب دردناکی را نصیب او خواهد کرد.»

آیا حضرت اسماعیل گناهی که مستوجب قتل است مرتکب شده بود؟ از او حتی در آن سنین گناهی و لو کوچک سرنزده بود، تا چه برسد به گناهی که مجوز برای قتل باشد. در اینجا این سؤال مطرح است که: حضرت ابراهیم که خود دارای مقام نبوت و ادراک و تلقی مراتب وحی است، به چه دلیل و مجوز شرعی خود را ملزم به قتل عزیزترین انسان نسبت به خود و فردی که قابلیت و استعداد وصول به مراتب قرب و حریم حضرت پروردگار و ادراک عوالم وحی از ظواهر و آثار او هویدا است، می نماید!! و آیا مگر خود پروردگار قتل نفس محترمه را حرام بلکه موبق تر و مهلک تر از همه محرّمات ندانسته است!؟

امر به کشتن اسماعیل از نوع اوامر امتحانیّه نمی باشد

اگر کسی در مقام پاسخ بگوید:

این امر از جمله اوامر امتحانیّه و برای احراز مراتب اخلاص و تسلیم در قبال مشیّت و اراده اوست، و در اوامر امتحانیّه مقصود و منظور امر از امر فقط و فقط ظهور مسأله تسلیم و رضای بنده نسبت به اجرای منویات مولا است، نه اینکه مولا قصدش از انشاء امر نتیجه آن که همان ظهور و ایجاد فعل در عالم خارج و واقع است، می باشد.

^۱ ۱۱ سوره النساء (۴) آیه ۹۳.

در اوامر امتحانیّه مولا می خواهد بداند که بنده اش در آن مرتبه از اطاعت هست یا نه، و به خودِ مأمور به و نفس نتیجه آن کاری ندارد. و در داستان حضرت ابراهیم نیز چنین است؛ زیرا خدای متعال پس از اینکه حضرت ابراهیم، اسماعیل را به روی زمین خواباند و چاقو بر گلویش نهاد، به اعجاز الهی کارد از برش و قطع کردن باز ایستاد و به امر و اراده پروردگار هیچ گونه آسیبی بر گردن حضرت اسماعیل علیه السّلام وارد نیاورد. و در اینجا بود که خدای متعال خطاب به حضرت ابراهیم می فرماید که: تو ای ابراهیم! دستور و امر ما را تصدیق نمودی و بدانچه در رؤیا دیده بودی جامه عمل پوشاندی؛ و در همین جا دیگر امتحان تمام شد و تو سربلند و سرافراز از این دایره بیرون آمدی و نیازی دیگر به قتل نفس و کشتن اسماعیل نمی باشد.

در جواب باید گفت که:

این مسأله تمام نیست. زیرا اگرچه در اوامر امتحانیّه مقصود از امر و دستور صرف اطاعت و انقیاد مأمور در مقام امثال و انجام فعل است، و لیکن این مطلب را شخص مأمور خود نمی داند؛ چرا که اگر او از این مسأله اطلاع یابد، که دیگر امتحان او معنایی نخواهد داشت و همه افراد برای ورود در یک چنین امتحانی داوطلب خواهند شد، و در این صورت دیگر نتیجه و اثر مترتب بر اوامر امتحانی حاصل نخواهد شد.

در اینجا نتیجه می گیریم که حضرت ابراهیم علیه السّلام واقعاً به قصد کشتن فرزند و قربانی کردن او به پیشگاه الهی قیام کرده بود و ابداً در ذهن خود خطوری نسبت به امتحانی بودن مسأله نداده بود، و اگر داده بود با شک و تردید نسبت به مسأله نگاه می کرد، در حالی که از صراحت کلام و تقریر بیان و حکایت شواهد و قرائن کاملاً به نتیجه مسأله که کشتن حضرت اسماعیل است می اندیشید.

این است سرّ مطلب در اوامر و نواهی امتحانیّه که موجب عبور نفس از کربوه های جهل و انانیت و حبّ ذات و آثار و لوازم ذات و بیرون آمدن از حجب ظلمانی و نورانی حریم پروردگار می شود؛ و در غیر این صورت دیگر عبوری نخواهد

بود. و همین مسأله و نظایر آن برای بندگان خالص الهی به انحاء گوناگون از جانب پروردگار به عنوان هدیه و تحفه رخ می دهد. در حدیث وارد است:

خداوند بنده مؤمنش را به تحفه‌ای از جانب خود، که عبارت است از ابتلا به بلا، شاد می کند؛ همان طور که بزرگ خانواده به هنگام رجوع از سفر یا غیره خانواده‌اش را به هدیه و تحفه‌ای خرسند می سازد.^۱

مقصود از ذبح عظیم در داستان حضرت ابراهیم، سیدالشهداء علیه السلام می باشد

در اینجا سرّ این نکته که می فرماید: ﴿ما به جای او ذبح عظیمی را مقرر فرمودیم﴾ روشن می شود که طبق بعضی از اخبار و روایات مقصود از ذبح عظیم از سلاله او، حضرت سیدالشهداء علیه السلام است که نفس خود و فرزندان و برادران و اقوام و اصحاب خود را در راه حضرت حق فدا نمود و همه را خالصاً و مخلصاً تقدیم رضا و مشیت و اراده پروردگار ساخت، و تأویل رؤیای صادق حضرت ابراهیم علیه السلام را عینیت خارجی و تحقق حقیقی بخشید.^۲

اگر انسان خوب به مسأله دقت کند و نیکو بیندیشد، خواهد فهمید که اصل و حقیقت مطلب در تمام انحاء و کیفیات متفاوت صورت مسأله یکی است، منتهی در یکی به صورت قتل فرزند به دست خود، دیگری به صورت قتل به دست دشمنان دین، و نوع دیگر به واسطه حوادث طبیعی و امور عادی یا غیر عادی است، که تماماً از مجرای مشیت الهی و دریچه قضاء و تقدیر او تنزل پیدا می کند و موجب عروج و صعود و عبور نفس انسان از عوالم ظلمانی و شهوات و توغّل در کثرات و محوریت تعلقات به ما سوی الله می شود. البته این در صورتی است که بنده کاملاً با تحقق این مسأله رضایت کامل داشته

^۱ تحف العقول، ص ۳۰۰: «او قال علیه السلام: "إِنَّ اللَّهَ يَتَعَهَّدُ عَبْدَهُ الْمُؤْمِنَ بِالْبَلَاءِ، كَمَا يَتَعَهَّدُ الْغَائِبُ أَهْلَهُ بِالْهَدْيَةِ."»

^۲ عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۲۰۹.

و از جان و دل پذیرای تنفیذ ارادهٔ پروردگار بوده باشد، و الاً به هر مقدار که از میزان خلوص کاسته شود به همان میزان از اجر و قرب و ثواب محروم خواهد شد.

علت تسلیم شدن حضرت اسماعیل در برابر امر به حضرت ابراهیم

نکته‌ای که در اینجا باید بدان پرداخت و از این مطالب نتیجه گرفت این است که: اگر ما اجرای چنین امری‌ای را از جانب پروردگار نافذ و غیر قابل انکار بدانیم و این را عین مصلحت و خیر و سود و سعادت و فلاح نسبت به حضرت ابراهیم علیه السّلام محسوب نماییم، چه ارتباطی با حضرت اسماعیل و پذیرش این حکم از جانب آن حضرت دارد؟

به عبارت دیگر: اگر اجرای این حکم به ظاهر حرام و مخالف با شرع و نهی صریح در ادیان الهی، صرفاً به جهت امر و دستور پروردگار باشد، احراز آن برای حضرت ابراهیم نه تنها موجب لغو حرمت و عقوبت و مفساد نفس الامریه شده، بلکه عمل به آن موجب تقرّب و ارتقاء به مراتب عالیّه کمال و تجلّی حقیقت امامت و ولایت به نصّ آیات قرآن در وجود آن حضرت گردیده است، و حجّت بر اتیان فعل و انجام تکلیف برای حضرت ابراهیم تمام است؛ اما برای حضرت اسماعیل چگونه؟

حضرت اسماعیل که در رؤیا ندید خداوند به پدرش امر کرده او را قربانی نماید؛ و از طرفی کشته شدن و خود را به دست تیغ بی دریغ سپردن، و به عبارت دیگر وقوع در مهلکه و هلاکت عقلاً و شرعاً و عرفاً حرام و قبیح می‌باشد. پس از چه روی حضرت اسماعیل کلام پدر را پذیرفت و او را به دیده گذاشت و از جان و دل پذیرای تحقّق آن گشت و پدر را تشویق و ترغیب بر آن نمود؟ این نیست جز اینکه به کلام پدر اعتماد و وثوق تام داشت و کلام او را از ناحیهٔ پروردگار تلقّی کرد، و حضرت ابراهیم را در این قضیهٔ مسلوب الإختیار و الإراده دانست، و رأس و اساس حکم را انشاء و تنفیذ پروردگار شمرد و حضرت ابراهیم را صرفاً واسطه و به عنوان عامل در اجرا و اتیان فعل پنداشت؛ و الاً هیچ قانون و قاعده‌ای حکم به پذیرش این موضوع از جانب یک شخص نسبت به شخص دیگر - هر که می‌خواهد باشد - نمی‌کند. حتی اگر مرجع تقلید حکم کند که فردی خود را معدوم نماید و یا گروهی

خود را به هلاکت اندازند، حرام است که انسان حکم آن فقیه را تنفیذ و اجرا نماید.

حکم حضرت ابراهیم به فرزند حکم او نبود، حکم خدا بود و از جانب خدا بود، و حضرت ابراهیم صرفاً یک واسطه و یک آینه بود و یک مَجْرئ بود؛ حضرت ابراهیم از پیش خود چیزی نداشت، امر و نهی نداشت، او یک مُجری محض بود و دیگر هیچ.

مولانا محمد بلخی رومی چه خوش فنای مقام عبودیت و انحاء انبیاء در مقام اراده و مشیت پروردگار را ترسیم می‌کند:

در این روایت شریفه امام علیه السّلام سریان نفوذ اختیار و اراده امام علیه السّلام را در جمیع شئون اراده و اختیار انسان جاری و لازم می‌دانند، و هرکه از این ورطه و موقعیت شانه خالی نماید و حیطة تصرف امام علیه السّلام را خارج از این محدوده بداند خویش را به خسران و تباهی افکنده است.

جای بسی تعجب است، چطور ما امثال این روایات و یا آیاتی که دالّ بر تمامیت ولایت ائمه علیهم السّلام در همه شئون زندگی انسان است را می‌خوانیم و چیزی عائدمان نمی‌شود.

روایت امام رضا علیه السّلام در تنظیر ذبح اسماعیل به ذبح پدر رسول خدا، حضرت عبدالله

اتّفاقی در روایتی امام رضا علیه السّلام به همین داستان ذبح اسماعیل و نظیر او برای حضرت عبدالمطلب که نسبت به فرزندش عبدالله، پدر رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم اتفاق افتاد، اشاره می‌فرمایند و این دو قضیه را از جانب خداوند و

مورد رضا و مشیت او می‌شمارند.

مرحوم صدوق در کتاب شریف عیون أخبار الرضا علیه السلام روایت می‌کند:

حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ الْحُسَيْنِ الْقَطَّانُ... عَنْ حُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ الْفَضَّالِ، قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا الْحَسَنِ عَلِيَّ بْنَ مُوسَى الرَّضَا

عَلَيْهِمَا السَّلَامُ عَنْ مَعْنَى قَوْلِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: "أَنَا ابْنُ الذَّبَّاحِينَ"؟

قَالَ: "يَعْنِي إِسْمَاعِيلَ بْنَ إِبْرَاهِيمَ الْخَلِيلِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَعَبْدَ اللَّهِ بْنَ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ.

أَمَّا إِسْمَاعِيلُ: فَهُوَ الْغُلَامُ الْخَلِيمُ الَّذِي بَشَّرَ اللَّهُ بِهِ إِبْرَاهِيمَ ﴿فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ﴾^۱، وَهُوَ لَمَّا عَمِلَ مِثْلَ

عَمَلِهِ ﴿قَالَ يُبَيِّئُ لِيَّ فِي الْمَمَامِ أَيُّ أَدْبَحَكَ فَانظُرْ مَاذَا تَرَى قَالَ يَنَابِتٍ أَفْعَلُ مَا تُؤْمَرُ﴾^۲،

وَلَمْ يَقُلْ يَا أَبَتِ أَفْعَلْ مَا رَأَيْتَ. ﴿سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ﴾^۳.

«أحمد بن الحسين این روایت را با سند خود از حسین بن فضال نقل می‌کند. حسین بن فضال می‌گوید:

از امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیهما السلام سؤال کردم: معنای این کلام رسول خدا صلی الله

علیه و آله و سلم که فرمود: "من فرزند دو قربانی در راه خدا هستم" چیست، و منظور از دو قربانی چه

کسانی می‌باشند؟

حضرت فرمود: "منظور رسول خدا یکی حضرت اسماعیل بن ابراهیم است، و دوم حضرت عبدالله بن

عبدالمطلب.

اما درباره اسماعیل: پس او جوانی بود بردبار که خداوند ولادت او را به پدرش ابراهیم بشارت داده بود،

و آیه درباره این جریان چنین می‌گوید: ﴿پس زمانی که حضرت ابراهیم با فرزندش سعی را به انجام

رساندند﴾ و اعمالی که وارد بود با هم به پایان بردند، ﴿خطاب به اسماعیل گفت: ای فرزند! من در

خواب چنین می‌بینم که گویا تو را در راه خدا ذبح و قربانی می‌کنم، پس نظر خود را باز گوی. حضرت

اسماعیل پاسخ داد: ای پدر به

۱۱ الی ۳. سوره الصافات (۳۷) آیه ۱۰۲.

۲.

۳.

هر آنچه که مأمور گشتی عمل نما! ﴿۱﴾ - و نگفت به آنچه در خواب دیده‌ای - ﴿۲﴾ إن شاء الله مرا استوار و پا بر جا و صبور خواهی یافت. ﴿۳﴾»

«فَلَمَّا عَزَمَ عَلَىٰ ذِبْحِهِ فَدَاهُ اللَّهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ بِكَبْشٍ أَمْلَحٍ يَأْكُلُ فِي سَوَادٍ وَيَشْرَبُ فِي سَوَادٍ وَيَنْظُرُ فِي سَوَادٍ وَيَمْشِي فِي سَوَادٍ وَيَبُولُ فِي سَوَادٍ وَيَبْعُرُ فِي سَوَادٍ. وَكَانَ يَرْتَعُ قَبْلَ ذَلِكَ فِي رِيَاضِ الْجَنَّةِ أَرْبَعِينَ عَامًا. وَ مَا خَرَجَ مِنْ رَحِمِ أُنثَى، وَ إِنَّمَا قَالَ اللَّهُ لَهُ عَزَّوَجَلَّ: ﴿كُنْ فَيَكُونُ﴾^۱. فَكَانَ لِيَفِدَىٰ بِهِ إِسْمَاعِيلَ. فَكُلُّ مَا يُذْبَحُ فِي مِنَىٰ فَهُوَ فِدْيَةٌ لِإِسْمَاعِيلَ إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ. فَهَذَا أَحَدُ الذَّبَائِحِ.

وَأَمَّا الْآخَرُ: فَإِنَّ عَبْدِ الْمُطَّلَبَ كَانَ تَعَلَّقَ بِحَلَقَةِ بَابِ الْكَعْبَةِ وَ دَعَا اللَّهَ أَنْ يَرْزُقَهُ عَشْرَةَ بَنِينَ، وَ نَذَرَ لِلَّهِ عَزَّوَجَلَّ أَنْ يَذْبَحَ وَاحِدًا مِنْهُمْ مَتَىٰ أَجَابَ اللَّهُ دَعْوَتَهُ. فَلَمَّا بَلَغُوا عَشْرَةَ قَالَ: قَدْ وَفَىٰ اللَّهُ لِي فَلَاؤُفِيَنَّ لِلَّهِ عَزَّوَجَلَّ. فَأَدْخَلَ وُلْدَهُ الْكَعْبَةَ وَ أَسْهَمَ بَيْنَهُمْ، فَخَرَجَ سَهْمُ عَبْدِ اللَّهِ أَبِي رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ وَ كَانَ أَحَبَّ وُلْدِهِ إِلَيْهِ. ثُمَّ أَجَاهَا ثَانِيَةً فَخَرَجَ سَهْمُ عَبْدِ اللَّهِ. ثُمَّ أَجَاهَا ثَالِثَةً فَخَرَجَ سَهْمُ عَبْدِ اللَّهِ. فَأَخَذَهُ وَ حَبَسَهُ وَ عَزَمَ عَلَىٰ ذِبْحِهِ.»

«پس زمانی که عازم بر ذبح فرزندش حضرت اسماعیل شد، خدای متعال او را به عوض قربانی بزرگی زنده نگاه داشت و گوسفند نر بزرگی را فدای او نمود؛ گوسفندی بسیار زیبا و ملیح که از زیادی فربهی در سایه خود آب و علف می خورد و نگاه می کرد و راه می رفت و زائده او نیز در آن قرار می گرفت. و قبل از آنکه به زمین فرستاده شود به مدت چهل سال در باغ های بهشت به چرا مشغول بود. او از مادری متولد نشده بود، بلکه به اراده تکوینی پروردگار تکوّن و خلقت یافته بود. خدای متعال آن گوسفند را فدای اسماعیل قرار داد. پس هر گوسفندی که در منی توسط حجّاج در روز دهم ذبح شود تا روز قیامت فدیّه و قربانی حضرت اسماعیل محسوب می شود. پس این یکی از دو قربانی است که رسول خدا به آنها اشاره فرموده است.»

۱۱ سورة البقرة (۲) آیه ۱۱۷.

و اما قربانی دیگر، داستان او چنین است :

حضرت عبدالمطلب روزی حلقه باب کعبه را گرفته بود و از خدای متعال تقاضای إعطای ده فرزند ذکور نموده بود، و نذر کرد که در صورت انجام این مسأله یکی از فرزندان را برای خدای متعال و به جهت تقرب به او ذبح کند. هنگامی که عدّه فرزندان به ده نفر رسید، گفت: خدای متعال به تقاضای من جامه عمل پوشانیده، اینک وقت آن است که من نیز به عهد و نذر خود عمل نمایم.

سپس تمامی فرزندان را درون کعبه برد و بر آنها قرعه انداخت، قرعه به نام عبدالله پدر رسول خدا در آمد در حالی که از تمامی فرزندان نزد پدر عزیزتر و محبوب تر بود. دوباره قرعه انداخت، برای بار دوّم نیز به نام عبدالله آمد. سپس برای بار سوّم قرعه انداخت، این بار نیز به نام عبدالله درآمد. در این هنگام عبدالله را گرفت و او را در میان دستانش قرار داد و قصد کرد تا او را ذبح نماید. «

”فاجتمعت قُرَيْشٌ وَمَنْعَتْهُ مِنْ ذَلِكَ. وَاجْتَمَعَتْ نِسَاءُ عَبْدِ الْمُطَّلَبِ يَبْكِينَ وَيَصْحَنَ. فَقَالَتْ لَهُ ابْنَتُهُ عَاتِكَةُ:

يَا أَبَتَاهُ! اِعْذِرْ فِيمَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فِي قَتْلِ ابْنِكَ. قَالَ: وَكَيْفَ اِعْذِرُ يَا بُنَيَّةُ؟ فَإِنَّكَ مُبَارَكَةٌ!

قَالَتْ: اِعْمِدْ إِلَى تِلْكَ السَّوَائِمِ الَّتِي لَكَ فِي الْحَرَمِ، فَاضْرِبْ بِالْقِدَاحِ عَلَى ابْنِكَ وَعَلَى الْإِبِلِ وَأَعْطِ رَبَّكَ حَتَّى يَرْضَى. فَبَعَثَ عَبْدَ الْمُطَّلَبِ إِلَى إِبِلِهِ فَأَحْضَرَهَا وَأَعَزَلَ مِنْهَا عَشْرًا وَضَرَبَ بِالسَّهْمِ فَخَرَجَ سَهْمُ عَبْدِ اللَّهِ. فَمَا زَالَ يَزِيدُ عَشْرًا عَشْرًا حَتَّى بَلَغَتْ مِائَةً فَضَرَبَ، فَخَرَجَ السَّهْمُ عَلَى الْإِبِلِ. فَكَبَّرَتْ قُرَيْشٌ تَكْبِيرَةً ارْتَجَّتْ لَهَا جِبَالُ تِهَامَةَ.

فَقَالَ عَبْدُ الْمُطَّلَبِ: لَا! حَتَّى أَضْرِبَ بِالْقِدَاحِ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ.

فَضَرَبَ ثَلَاثًا كُلُّ ذَلِكَ يَخْرُجُ السَّهْمُ عَلَى الْإِبِلِ. فَلَمَّا كَانَتْ فِي الثَّلَاثَةِ اجْتَدَبَهُ الزُّبَيْرُ وَأَبُو طَالِبٍ وَأَخَوَاتُهُمَا مِنْ نَحْتِ رِجْلَيْهِ فَحَمَلُوهُ، وَقَدْ انْسَلَخَتْ جِلْدُهُ خَلْدَهُ الَّذِي كَانَتْ عَلَى الْأَرْضِ؛ وَأَقْبَلُوا يَرْفَعُونَهُ وَيَقْبَلُونَهُ وَيَمَسِّحُونَ عَنْهُ التُّرَابَ.

فَأَمَرَ عَبْدَ الْمُطَّلَبِ أَنْ تُنَحَرَ الْإِبِلُ بِالْحِزْوَرَةِ وَلَا يُمْنَعَ أَحَدٌ مِنْهَا وَكَانَتْ مِائَةً.

«پس از عزم عبدالمطلب بر ذبح فرزندش عبدالله، قریش در نزد او اجتماع نموده او را از این عمل منع نمودند. زنان عبدالمطلب نیز شروع به گریه و فریاد نمودند. در این وقت دختر او عاتکه به پدر گفت: ای پدر در این واقعه با خدا از در چاره در آی.

عبدالمطلب فرمود: چگونه رفتار نمایم؟ به درستی که تو زن مبارک و میمونی هستی! عاتکه گفت: این شترانی را که از آن تو است و در صحرا به چرا مشغول‌اند، در راه خدا با فرزندت عبدالله معاوضه نما و قرعه را به نام آنها بینداز تا خدا از تو راضی گردد.

حضرت عبدالمطلب فرستاد و شتران را حاضر کردند، آنگاه ده شتر از میان آنها جدا کرد و قرعه را به نام آنها و عبدالله انداخت، قرعه به نام عبدالله در آمد. باز ده شتر دیگر اضافه نمود و قرعه انداخت همین‌طور به نام عبدالله آمد. حضرت عبدالمطلب برای بار سوم و چهارم و ... تا رسید به صد شتر، در این وقت قرعه به نام شتران در آمد. قریش چنان تکبیری گفتند که تمام کوه‌های مکه به لرزه درآمد.

حضرت عبدالمطلب فرمود: نه! باید ببینم که آیا قرعه واقعاً به نام شتران آمده است یا خیر؟ تا اینکه سه بار قرعه را تکرار کرد و هر بار به نام شتران آمد؛ و در نوبت سوم که قرعه دیگر بر شتران قرار گرفت، زبیر و ابوطالب و برادران آنها عبدالله را از زیر دست و پای عبدالمطلب بیرون کشیدند و او را در آغوش خود جای دادند، در حالی که پوست صورت او به واسطه تماس با زمین خراش برداشته بود؛ و شروع کردند به بلند کردن او و بوسه بر او زدن و خاک را از سر و صورت و بدن او می‌زدودند. حضرت عبدالمطلب نیز دستور داد تا صد شتر را در حوزة ذبح نمایند و حتی یک شتر را از قلم نیندازند.»

پنج سنت حضرت عبدالمطلب علیه السلام در دین اسلام وارد شده است

”فَكَانَتْ لِعَبْدِ الْمُطَّلِبِ خَمْسٌ مِنَ السُّنَنِ أَجْرَاهَا اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ فِي الْإِسْلَامِ: حَرَّمَ نِسَاءَ الْأَبَاءِ عَلَى الْأَبْنَاءِ؛ وَ سَنَّ الدِّيَةَ فِي الْقَتْلِ مِائَةً مِنَ الْإِبِلِ؛ وَ كَانَ يَطُوفُ بِالْبَيْتِ سَبْعَةَ

أشواط؛ وَوَجَدَ كَنْزًا فَأَخْرَجَ مِنْهُ الْخُمْسَ؛ وَسَمَّى زَمْزَمَ حِينَ حَفَرَهَا سِقَايَةَ الْحَاجِّ.
وَلَوْلَا أَنَّ عَمَلَ عَبْدِ الْمُطَّلَبِ كَانَ حُجَّةً وَ أَنَّ عَزْمَهُ كَانَ عَلَى ذَبْحِ ابْنِهِ عَبْدِ اللَّهِ شَبِيهًا بِعَزْمِ إِبْرَاهِيمَ عَلَى ذَبْحِ ابْنِهِ
إِسْمَاعِيلَ، لَمَا افْتَخَرَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بِالْإِنْتِسَابِ إِلَيْهَا لِأَجْلِ أُمَّهُمَا الذَّبِيحَانِ فِي قَوْلِهِ صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: أَنَا ابْنُ الذَّبِيحَيْنِ.

وَ الْعِلَّةُ الَّتِي مِنْ أَجْلِهَا دَفَعَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ الذَّبِيحَ عَنْ إِسْمَاعِيلَ، هِيَ الْعِلَّةُ الَّتِي مِنْ أَجْلِهَا دَفَعَ الذَّبِيحَ عَنْ
عَبْدِ اللَّهِ؛ وَ هِيَ كَوْنُ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَ الْأُئِمَّةِ الْمَعْصُومِينَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ فِي صَلَابَتِهِمَا،
فَبِرَكَّةِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَ الْأُئِمَّةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ دَفَعَ اللَّهُ الذَّبِيحَ عَنْهُمَا، فَلَمْ تُجْرِ السُّنَّةُ فِي النَّاسِ
بِقَتْلِ أَوْلَادِهِمْ؛ وَ لَوْلَا ذَلِكَ لَوَجَبَ عَلَى النَّاسِ كُلِّ أَصْحَى التَّقَرُّبُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى بِقَتْلِ أَوْلَادِهِمْ. وَ كُلُّ مَا
يَتَقَرَّبُ النَّاسُ بِهِ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ مِنْ أُضْحِيَّةٍ فَهُوَ فِدَاءٌ لِإِسْمَاعِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ.^١

«جناب عبدالمطلب پنج سنت و روش را قبل از اسلام معمول می داشت و خدای متعال پس از فرستادن
رسول خود و تشریح شریعت اسلام آن پنج سنت را نیز در دین اسلام قرار داد: اول اینکه: زنان پدران را
بر فرزندان ایشان حرام گردانید. دوم: دیه قتل را صد شتر مقرر کرد. سوم اینکه: طواف دور خانه خدا
را هفت دور قرار داد. و چهارم اینکه: گنجی را یافت و یک پنجم آن را به عنوان خمس در راه خدا
صرف کرد. و پنجم: زمانی که چاه زمزم را حفر نمود آن را به عنوان آب شرب حجّاج اعلان نمود.
و اگر این چنین نبود که عمل عبدالمطلب از روی بینش و بصیرت دینی و شرعی و مطابق با دستور و
رضای پروردگار می بود و فعل او شبیه به فعل و عمل حضرت ابراهیم نبود، هرگز رسول خدا به این
عمل افتخار نمی نمود و خود را منتسب به این دو قربانی نمی کرد و کار حضرت عبدالمطلب را تأیید

^١عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ١، ص ٢١٠ - ٢١٢.

و تصدیق نمی نمود در جایی که فرمود: من فرزند دو قربانی در راه خدایم.
و به همان علتی که خدای تعالی ذبح را از حضرت اسماعیل دفع نمود، به همان علت نیز ذبح و قربانی شدن را از حضرت عبدالله برداشت؛ و آن علت عبارت از این است که: رسول خدا و ائمه معصومین علیهم السلام از صلب این دو نفر می باشند. و به واسطه یمن و برکت وجود این حضرات معصومین علیهم السلام بود که خداوند این مسأله را از آنها دفع نمود، و بنابراین دیگر سنت بر ذبح اولاد از سایر افراد جاری نشد. و اگر این مسأله (وجود و تکون ائمه معصومین علیهم السلام) فلسفه و علت برای دفع ذبح نبود، به واسطه وجود این سنت و صدور آن از طرف حضرت عبدالمطلب، بر تمامی افراد لازم بود که برای تقرب و نزدیکی به پروردگار و رفض هر گونه تعلقات، فرزندان خود را در روز عید قربان در پیشگاه پروردگار قربانی نمایند!

و از طرف دیگر هر قربانی که شخص حاجی در روز عید قربان در منی و غیر منی جهت تقرب الی الله انجام دهد، به عنوان فدیة و عوض برای حضرت اسماعیل قرار خواهد گرفت تا روز قیامت.»

تبیین روایت امام رضا علیه السلام مبنی بر صحت نذر حضرت عبدالمطلب بر ذبح فرزندش

در این روایت ملاحظه می شود که امام رضا علیه السلام عمل حضرت عبدالمطلب را تأیید و فعل او را حجت قلمداد می کند و موجب مباهات و افتخار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می داند؛ در حالی که ذبح فرزند در شریعت رسول اکرم و سایر شرایع، به استثنای قضیه قوم حضرت موسی علیه السلام حرام می باشد. ولی آنچه که مسأله را سهل و قابل هضم و قبول می نماید آن است که: جریان این امر و نزول این حکم در نفس انسان به واسطه اشراب از منبع وحی و اشراف بر مصدر تشریح و اخذ مبانی و ملاکات احکام از سرچشمه تشریح باشد، و به واسطه اتصال نفس با مقام مشیت و اراده و خواست و رضای پروردگار حقیقت مسأله در نفس ظهور و تجلی نماید، آنگاه بروز و ظهور این مسأله گاهی به صورت رؤیای صادقه و گاهی به صورت مکاشفات روحانیه و حقیقه در بیداری تحقق خواهد نمود. و همان طور که رؤیای حضرت ابراهیم علیه السلام برای او و برای

فرزندش هر دو حجّت و دلیل شرعی می باشد، ظهور همین معنا در نفس حضرت عبدالمطلب به صورت نذر و عهد نیز حجّت و دلیل شرعی معتبر خواهد بود.

مولانا جلال الدین محمد بلخی چه خوب در این باره شرح می دهد:

در این روایت امام رضا علیه السلام از وجود یک چنین حکمی در شریعت حضرت ابراهیم علیه السلام خبر می دهند، البته نه به عنوان یک حکم عامّ و قابل اجرا برای تمامی افراد و به هر نحو و کیفیت، بلکه از وجود آن در صورت اثبات اراده و رضای پروردگار که طبعاً برای هر کسی و دارای هر شرایطی میسر نمی باشد. و از آنجا که حضرت عبدالمطلب با اتصال به عالم غیب و منبع نزول و تقدیر احکام بر اصول و اسرار عالم تشریح اشرف داشت، یک چنین تصمیم و رأیی را در مورد فرزندانش اتخاذ کرد.

به نکاح جویبر در آوردن زیاد بن لبید دخترش را به امر رسول خدا

مطلب دیگر اینکه: مگر طلاق بدون اذن و رضایت شوهر با تکلیف به ازدواج بدون رضایت و خواست و میل طرفین تفاوتی دارد؟ مسلم است که ازدواج از روی اکراه و عدم میل و رغبت باطل و غیر منجز خواهد بود. پس چطور ما می بینیم که

بعضی از اوقات از جانب رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم حکم به انجام آن نسبت به بعضی از اصحاب در مورد دخترانشان صادر شده است؛ همان طور که درباره آن مرد انصاری در تاریخ آمده است. مجمل آن داستان اینک:

«جویر از اهالی یمن جوانی بود فقیر و سیاه‌رو که در زمره اصحاب صفه بیرون از مسجد مدینه بسر می‌برد. روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را جهت خواستگاری از ذلفاء، دختر زیاد بن لبید که از معاریف و ثروتمندان مشهور مدینه بود و دخترش به زیبایی معروف بود، فرستاد. و این مسأله بر زیاد گران آمد؛ لیکن دختر او پس از اطلاع از جریان، پدر را از عواقب وخیم مخالفت با رسول خدا و رد پیشنهاد آن حضرت بر حذر داشت، و در نتیجه این وصلت انجام پذیرفت.»^۱

این داستان و نظایر آن این نکته را روشن می‌سازد که چطور مردم صدر اسلام مخالفت با رسول خدا در هر مورد از موارد و در هر موطن از موطن و در جمیع شئون حیاتی زندگی را در حکم مخالفت با پروردگار و موجب عقاب و نکال می‌دانستند، گرچه مخالف با طبع و سلیقه و میل باطنی و اختیار و اراده خود بوده باشد.

دستور پیامبر به ازدواج زید بن حارثه و زینب دختر عمه آن حضرت با وجود عدم رضا و

رغبت طرفین

و یا درباره زید بن حارثه که به دستور پیامبر اکرم زینب دختر عمه حضرت را با وجود عدم رضا و رغبت او برای زید به نکاح درآوردند. و آیه شریفه در این باره می‌فرماید:

﴿وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ وَتُخْفَى فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاكَهَا لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى آلِ الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا﴾^۲

«به یاد آور زمانی که به آن شخصی که مورد نعمت و لطف پروردگار و لطف

^۱ الکافی، ج ۵، ص ۳۳۹.

^۲ سوره الأحزاب (۳۳) آیه ۳۷.

و انعام تو قرار گرفته بود (زید بن حارثه) گفتی که زن خود را هم چنان نگاه دار و از خدا بپرهیز، در حالی که در درون خود مطلبی را احساس می نمودی و آن را آشکار نمی کردی، و لیکن خدای متعال آن را روشن و ظاهر خواهد ساخت. و تو از مردم بیم و هراس داشتی در حالی که خدا سزاوارتر است که از او بترسی.

پس زمانی که دیگر زید حظّ و نصیبش را از آن ازدواج برگرفت، ما او را به عقد و نکاح تو در آوردیم تا اینکه دیگر بر مؤمنین باکی نباشد در نکاح زنان پسر خوانده خود، پس از اینکه آنان از زنان خود تمتّع بردارند. و به تحقیق که حکم و امر الهی نافذ و پابرجاست.»

این آیه شریفه به دنبال آیه ای آمده است که حقّ انتخاب و اختیار را از زینب در مورد ازدواجش با زید که پسر خوانده رسول خدا بود و در واقع مردم به او به چشم غلام و بنده رسول خدا می نگریستند، می گیرد. آیه می فرماید:

﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مَوِّمِنَةٍ إِذَا قَضَىٰ اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ آلٌ خَيْرٌ مِنْ أُمَّةٍ رِهْمٌ ۗ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلًّا مُّبِينًا ۗ﴾^۱

«هیچ گونه اختیار و انتخابی برای مرد مؤمن و نه برای زن مؤمن نخواهد بود هنگامی که خدا و یا رسول خدا او را به انجام یا ترک فعلی فرمان دهند. و کسی که از این حکم تخطی و سرپیچی نماید مرتکب گناهی بس بزرگ گشته، و به گمراهی و هلاکت و بدبختی آشکاری گرفتار خواهد شد.»

یکسان بودن ملاک امر به ازدواج و طلاق با وجود عدم رضایت

اگر چنانچه امر به ازدواج با وجود عدم رضایت و اکراه از جانب رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم جایز و نافذ باشد، امر به طلاق و فسخ عقد نیز جایز و لازم الاتباع خواهد بود. و اگر توجیه شود که در مورد زید چون مقصود از این ازدواج بیان حکم شرعی در مورد جواز ازدواج زن پسر خوانده بوده است، لذا تخصیصاً این مورد از شمول حکم به حرمت ازدواج مکرهاً خارج است؛ پاسخ این است:

۱۱ سوره الأحزاب (۳۳) آیه ۳۶.

اولاً: موارد مشابهی چنانچه بعضی از آنها نقل شد نیز از جانب رسول خدا صادر شده است. ثانیاً: خصوصیت مورد تأثیری در ثبوت ملاک و تحقیق مناط به هیچ وجه نمی تواند داشته باشد؛ زیرا عدم رضایت خود به عنوان یک ملاک کلی در همه جا مؤثر و موجب اثر حکم شرعی می باشد. مگر اینکه حکم اقوی و ملاک غالب، موضوع را از دایره اختیار و انتخاب بیرون آورده باشد، که در اینجا چنین است؛ زیرا کلام رسول خدا و ائمه معصومین صلوات الله علیهم أجمعین و فرمان آنان عین حق و منطبق بر حاق واقع و عین مشیت و اراده و دستور پروردگار است، و احتمال کذب و خطا و لغزش و نسیان و لغویت بالمره از آنان منتفی و محال می باشد.

بنابراین در جایی که دستوری از ناحیه معصوم علیه السلام در هر موردی از موارد، بدون هیچ قید و شرطی و بدون هیچ محدودیتی زماناً و مکاناً و شخصاً صادر شد، آن دستور عین دستور و فرمان الهی لازم الاجراء و الاتباع خواهد بود.

ثالثاً: آیه به نحو اطلاق و شمول، هر آنچه از زبان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تراوش می کند را در بر می گیرد، و لحن کلام جلداً آبی از تخصیص می باشد.

در سوره نجم می فرماید:

﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ آلِ هَوَىٰ ۖ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾؛^۱

«ای مردمان! این رسول ما از روی هوای نفس و امیال حیوانی سخنی نمی گوید (همچون شما) * این کلام، کلام وحی است که از جانب حضرت رب العزة بر او نازل می شود؛ (نه کلام انسان عادی و تفکر آدمی و تخیل واهی و بی اساس که بر اساس قرائت و مطالعه صفحه ای چند و برداشت غیر واقعی و خلط و مزج آن صفات و ملکات غیر تربیت و رشد یافته، و غیر مهذب و تزکیه یافته و از بوادی نفس اماره عبور نکرده و به عالم توحید و

۱ سوره النجم (۵۳) آیه ۳ و ۴.

صفا و بی‌رنگی و بی‌تعینی و بی‌تعلقی واصل نگشته است.)»
بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا!

إن شاء الله در آینده راجع به این موضوع به مناسبت مطالبی که ذکر خواهد شد، بیشتر توضیح خواهیم داد.

حال ملاحظه می‌کنید مطلبی به این وضوح و روشنی چگونه مورد انکار و نفی حتی بسیاری از علما و اهل فن قرار می‌گیرد، تا جایی که گویا ظهور و صدور بعضی از خواریق عادات نیز مشمول این استبعاد و انکار واقع می‌شود.

مجلس هشتم: تلقی مسلمین صدر اسلام از خلافت و وصایت؛ و جدایی دین از سیاست

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
وَالصَّلَاةُ عَلَى خَيْرِةِ اللَّهِ الْمُنْتَجِبِينَ، مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
وَاللَعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

اختلاف شیعه و سنی بر سر پذیرش امامت به عنوان ولایت بر جمیع امور ظاهری و باطنی است

اختلاف بین تشیع و تسنن بر سر این نیست که یکی نماز بر خاک و سنگ بگذارد، دیگری بر فرش و غیره؛ اینها اختلاف در احکام است و اختلاف در حکم و فتوا از دیرباز بین فقها و محدثین شیعه امری جاری و متعارف است. حتی مخالفت با اجماع و اتفاق طائفه نیز از امثال بزرگان از فقهای شیعه چون مرحوم محقق حلی و علامه حلی و غیره مشکلی از جهت انتساب آنان به فرقه محققه و ناجیه و مکتب اهل بیت علیهم السلام به وجود نیاورده است. حتی اختلاف فتوا در یک مجتهد نسبت به ازمنه مختلفه امری کاملاً معقول و متعارف و مشاهد است. و این مسأله هیچ گونه تنقیص و تغییری نسبت به فقه امامیه وارد نمی کند؛ چرا که از یک طرف منابع فقهی ما مشخص و محدود می باشد، و از طرف دیگر اختلاف انظار و آراء و کیفیت استنتاج و استنباط و فهم و ادراک مسائل بر اساس پدیده های گوناگون و مبادی متفاوتی که نحوه برداشت فقیه را قابل تشکیک می نماید، مقتضی یک چنین اختلافی خواهد بود. و این است رمز و راز حیات و پویایی و رشد و بالندگی فقه جعفری، که فقیه در مقام

استنباط احکام الهی از منابع وحی خود را مقید و محدود و مضیق به هیچ قید و حدی از قیود و حدود اعتباری نمی‌بیند و غیر از مصادر وحی و مجاری تشریح، هیچ فرد دیگری را در ترتیب مقدمات قیاس و مبادی اجتهاد دخیل و نافذ الأمر نمی‌داند. آنچه برای فقیه مهم است کلام امام صادق علیه السّلام و سایر ائمّه است که دارای حیات مؤبّد الی یوم القیمه است، نه فرد دیگر؛ و جاودانگی را فقط و فقط از آن منابع وحی صلوات الله علیهم اجمعین می‌داند، نه شخص دیگری و لو بَلَّغ ما بَلَّغ.

آری، این فقیه می‌تواند در مقام إفتاء و استنباط آزاد و بی‌پیرایه و بی‌گذشت و بدون نگرش مصلحت‌اندیشی دنیوی و لحاظ زخارف و اعتبارات و ریاسات عالم کثرات خود را به مُخّ و مغزای شرع مبین نزدیک گرداند، و با استمداد از نفحات قدسیّه صاحبان ولایت کبرای الهیّه در مقام بیان احکام برآید. اختلاف بین این دو دسته بر سر پذیرش مقام امامت به عنوان ولایت بر جمیع امور جسمی و روحی، دنیوی و اخروی، و تصدّی زمام حکومت ظاهری و باطنی و تربیت و رشد جسمی و نفسی، و ایصال به آخرین مرتبه از مراتب فعلیّت و حریم قرب حضرت حقّ و وفود به دار اطمینان و طمأنینه و قرار است، نه صرف بیان احکام ظاهری؛ که البتّه بیان حکم نیز منحصرأ از ناحیه این مقام مقبول و منجّز خواهد بود و بس. و لازمه این پذیرش ادراک موقعیّت واقعی امام علیه السّلام و پی‌بردن به استعدادات امام و امکانات امام و خصوصیات و صفات و ملکات و نحوه اجرای مشیّت الهی در عوالم وجود به نفس قدسی او و تمشیت مشیّت الهی به حکم نافذ اوست.

اوصاف و منزلگاه شئون ولایت در زیارت جامعه

چنانچه در زیارت جامعه می‌خوانیم:

السَّلَامُ عَلَیْكُمْ يَا أَهْلَ بَيْتِ النَّبُوَّةِ وَ مَوْضِعِ الرَّسَالَةِ وَ مُخْتَلَفِ الْمَلَائِكَةِ وَ مَهْبِطِ الْوَحْيِ وَ مَعْدِنِ الرَّحْمَةِ وَ خُزَّانِ الْعِلْمِ وَ مُنْتَهَى الْجِلْمِ وَ أَصُولِ الْكَرَمِ وَ قَادَةَ الْأُمَمِ وَ أَوْلِيَاءِ النَّعْمِ وَ عَنَاصِرَ الْأَبْرَارِ وَ دَعَائِمَ الْأَخْيَارِ وَ سَاسَةَ الْعِبَادِ وَ أَرْكَانَ الْبِلَادِ وَ أَبْوَابَ الْإِيْمَانِ وَ أُمَّنَاءَ الرَّحْمَنِ وَ سُلَالَةَ النَّبِيِّينَ وَ صَفْوَةَ الْمُرْسَلِينَ وَ عِتْرَةَ خَيْرَةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، وَ رَحْمَةَ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ.

«سلام و درود بر شما! ای خاندان نبوت و جایگاه رسالت، و محل تردد ملائکه و منزلگاه وحی، و معدن رحمت پروردگار و ذخیره‌های علم و دانایی، و نهایت بردباری و ریشه‌های کرامت و بزرگواری، و لواداران امت‌ها و راهنمایان آنان، و ولی نعمتان بر خلق و اصول نیکوکاران، و پایه‌های تثبیت و استقرار برگزیدگان صالح، و مدبران و متولیان امور بندگان خدا، و ارکان قوام بلاد و شهرها، و دروازه‌های ایمان و اعتقاد به خداوند متعال، و امین‌های پروردگار، و باقیمانده پیامبران و برگزیده رُسل الهی، و ذریه اختیار و انتخاب شده پروردگار جهانیان، و رحمت خدا و برکاتش بر شما باد.»

السَّلَامُ عَلَىٰ مَحَالِّ مَعْرِفَةِ اللَّهِ وَ مَسَاكِينِ بَرَكَاتِ اللَّهِ وَ مَعَادِنِ حِكْمَةِ اللَّهِ وَ حَفَظَةِ سِرِّ اللَّهِ وَ حَمَلَةِ كِتَابِ اللَّهِ وَ أَوْصِيَاءِ نَبِيِّ اللَّهِ وَ ذُرِّيَّةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ، وَ رَحْمَةِ اللَّهِ وَ بَرَكَاتِهِ...^۱

«سلام و درود الهی بر شما! ای کسانی که جایگاه شناخت واقعی و معرفت حقیقی پروردگارید، و منزلگاه برکت و رحمت الهی می‌باشید، و معدن‌های حکمت و اتقان صنع خدا هستید، و حافظان اسرار پروردگار و پاسداران کتاب او می‌باشید. شما ای کسانی که جانشینان نبی اکرم و ذریه رسول خدا صلی الله علیه و آله هستید، و رحمت و برکات الهی بر شما باد...»

در این زیارت شریفه که از جانب حضرت امام علی^ع الهادی علیه السلام شرف صدور یافته است، امام علیه السلام اوصاف و منزلگاه شئون ولایت را مشروحاً بیان می‌کنند. و به طور اجمال و خلاصه اینکه: امام علیه السلام حافظ اسرار الهی و نظام عالم وجود و مدیر و مدبر مشیت الهی و منفذ تقدیر او و مهیمن بر مصالح و مفساد نفس الامریه و منعکس کننده رضا و اختیار الهی در میان بندگان خداست. کلام او عین حق و صدق مطلق، و فعل او حجت و دلیل برای سایر افراد خواهد بود. عبارات و تعبیرات امام علیه السلام در این زیارت به نحوی است که جمعی

^۱ عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۲۷۲؛ من لایحضره الفقیه، ج ۲، ص ۶۱۰؛ مفاتیح الجنان.

از کوتاه‌فکران و ساده‌اندیشان انتساب آن را به امام علیه السلام مورد تردید و انکار قرار داده‌اند؛ غافل از

آنکه:

حال اگر فردی و لو به ظاهر شیعی این مقام را برای ائمه علیهم السلام قائل نباشد، و فقط آنها را در حدّ یک مسأله‌گوی شرعی ولی منتصب از ناحیه پروردگار بداند، و یا کمی پا را از این فراتر نهاده و دعای آنها را در صورت رضای پروردگار مستجاب، و در صورت عدم موافقت با رضا و میل خداوند مردود نماید، آیا به این شخص می‌توان گفت: شیعی؟! اگرچه قائل به غصب خلافت حقّه و بلافصل مولا امیرالمؤمنین علیه السلام توسط خلفای غاصب ثلاثه نیز باشد! و یا مانند بسیاری این مسأله را صرفاً ناشی از یک انتخاب عمومی و عمل به مقتضی دموکراسی و آزادی فکر و اعتقاد و عمل - گرچه مخالفت اندکی با تصریح و تنصیب شخص رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، نه اینکه جنبه جحود و انکار و مقابله داشته باشد - بدانند؟! آیا شیعه بودن صرفاً به اخذ مسائل شرعیّه فرعیّه از امام است و بس؟! این‌شاء‌الله در جای خود خواهد آمد، بسیاری از بزرگان طریق و اولیای عظام الهی با وجود مقام شامخ فقاہت و فتوا و تحقّق شأنیّت اصدار احکام، بعضی از شاگردان آنها با اعتقاد به علو درجات و حیازت مراتب کمال و شهود برای ایشان، از دیگر مراجع وقت و مجتهدین موجود در عصر آن بزرگواران تقلید و اخذ احکام می‌نمودند، و این نیست جز عدم ادراک صحیح حقیقت تشریح و مصدر وحی و منبع نزول احکام، و نظر به آنها به صورت امور اعتباریّه و ملاکات ظاهریّه و *إِنْ قُلْتَ قُلْتَ هَٰؤُلَاءِ مَعْرَافٌ مِّنْ مَّدرسه‌ای و دراسی!*

در اینجا باید اذعان نمود مسأله اخذ احکام فرعیّه از منبعی غیر معصوم علیه السلام از یک‌سو، و اعتقاد

به مراتب کمال و فعلیّت در مورد امام علیه السلام از

سوی دیگر، ناشی از یک نوع جهل و عدم شناخت صحیح توازن تکوین و تشریح و اتحاد و یک‌سونگری و هماهنگی بین آن دو می‌باشد، که نه تنها در عصر امام علیه السّلام بین بسیاری از افراد آن زمان وجود داشته است، بلکه حتی در زمان حاضر نیز این مسأله به طور وضوح در مصادیق متعدّده و مراتب متفاوتی یافت می‌شود.

ابن ابی‌الحدید را نمی‌توان به صرف چند مورد مدح خلفا، خارج از مکتب اهل بیت دانست

آیا ابن ابی‌الحدید که ما او را یک سنی معتزلی و منحرف از جاده صواب و حریم ولایت و مخالف با طریق منصوب می‌دانیم، هیچ جایگاهی در مکتب اهل بیت علیهم السّلام ندارد؟ و صرفاً به خاطر بعضی از مدح‌ها نسبت به خلفا حتی با وجود بسیاری از ایرادات و سخریه‌هایی که به آنها دارد و بعضی از اعتقادات، باید او را از خود نفی و طرد نماییم؟ در حالی که مناقب او نسبت به مولی الموالی علی بن ابی‌طالب علیه السّلام و اشعار او درباره آن حضرت انسان را در حیرت فرو می‌برد و به تعجب و اطمینان می‌دارد.

۱. «این چنین به صاعقه و برقی که از ابرها بر وادی نجف فرود می‌آید خطاب کردم: ای برق که با لمعان و نور خود سیاهی شب را می‌شکافی و همچون زنگی مستی که بر سر افراد در میدان جنگ بتاخت فرود می‌آید!
۲. اگر به سرزمین غری و وادی نجف رسیدی به آن بگو: آیا می‌دانی که چه شخصیتی را در درون خود جای دادی؟

۳. این شخصیت پنهان در تو موسی بن عمران است، و بلکه پس از آن عیسی مسیح، و بالاتر پیغمبر خاتم است که در تو جای گرفته.

۴. بلکه جبرائیل امین و میکائیل و اسرافیل و تمام ملائکه مقرب اند که در وجود مقدس او جمع گشته و ظهور و بروز نموده اند.

۵. بلکه نور جلال و عظمت پروردگار است که در تو مسکن گزیده و برای صاحبان بصیرت و ادراک جلوه نموده و روشن می نماید.

۶. در تو است امام و پیشوایی که مرتضی است. در تو است وصی رسول خدا که مجتبی است. در

تو است شخصی که رسول خدا به او فرمود: «يَا عَلِيُّ أَنْتَ الْبَاطِنُ الْأَنْزَعُ؛ ای علی! تو از شدت علم، شکمت برآمده شده و موی جلوی سرت کم گشته است.»

ببینید او در این اشعار تصریح می کند که آن امام و پیشوای مرتضی، علی است که وصی و جانشین برگزیده آن حضرت می باشد! حال اگر کسی بگوید صرف تویی در ثبوت تشیع کفایت نمی کند، بلکه باید تبری از اعدا و دشمنان الهی و دشمنان و معارضین با اهل بیت علیهم السلام نیز محقق باشد - همان طور که حق و واقع این چنین است - در آیه شریفه می فرماید:

﴿لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِّنْهُ وَيُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾^۱

«ای پیامبر! تو هیچ گاه نخواهی یافت فردی را که ایمان به خدا و روز بازپسین داشته باشد، در حالی که با افرادی که با خدا و رسول او به دشمنی و ستیز پرداخته اند طرح محبت و مراوده و ارتباط انداخته است، گرچه آنان پدرانشان یا فرزندانشان یا برادرانشان و قوم و خویشانانشان باشند. اینان

^۱ سوره المجادلة (۵۸) آیه ۲۲.

افرادی هستند که خدای متعال حقیقت ایمان و نور معرفت را در دل آنها ثبت و حکم نموده است و آنان را با نفحات قدسی از جانب خود امداد می‌نماید، و بهشت برین با نهرهای روان برای ایشان آماده ساخته و آنان در آنها مستقر و مأوای دائمی خواهند داشت. خدا از ایشان راضی و آنها نیز از خدا خشنودند؛ اینان اند حزب و گروه پروردگار، و بدانید که فقط این حزب و گروه منتسب به خدای متعال است که رستگار خواهد شد.»

حقیقت تولی و تبری در مکتب تشیع

و صد البته تدبیر واقعی و اعتقاد صحیح باید حاوی این دو اصل از اصول اعتقادیّه: اول تولی و دوم تبری باشد؛^۱ اما اگر فردی مانند ابن ابی‌الحدید که در ناحیه تولی یک‌چنین اشعاری در وصف مولا امیرالمؤمنین علیه السلام می‌سراید، و در ناحیه تبری سخنانی هجوآمیز درباره ابوبکر و عمر آورده است (هنگامی که در جنگ خیبر رسول خدا آنان را به جنگ یهود فرستاد و مفتضحانه فرار را بر قرار ترجیح دادند):

«آیا فرار این دو قوی‌تر و شدیدتر است یا فرار شتر مرغ نر هنگام دویدن، و یا اینکه مانند زنان نازپرورده و تن‌آسایند.»

آیا باید او را از زمره معتقدین به ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام طرد و نفی کرد؟! اگر قرار باشد مسأله تبری و اظهار برائت از دشمنان اهل بیت علیهم السلام در اصل صدق عنوان تشیع به همان معنای مصطلح و عرفی آن دخیل باشد، پس باید اذعان نمود که غالب از منتحلین به این عنوان و مصادیق این اسم شیعه نمی‌باشند و فقط اندکی از اشخاص در تحت این عنوان و مصداق او قرار خواهند گرفت.

مگر امام صادق علیه السلام به صفوان جمّال فرمودند:
چرا شترانت را به این مرد (هارون الرشید) برای سفر به حج کرایه دادی؟ و

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون لزوم بودن تولی و تبری رجوع شود به رساله مودت، ص ۴۷؛ امام شناسی، ج ۱۸، ص ۲۴۰ و ۲۷۵ و ۴۱۴ و ۴۲۹.

آیا تو دوست داری که او زنده بماند و از سفر مکه به سلامت برگردد تا اجرت کرایه شترانت را بپردازد؟^۱
حال ببینید چند نفر از شیعیان باقی می‌مانند که به این نکته کاملاً توجه داشته باشند، و ارتباط با دشمنان و معاندین اهل بیت علیهم السلام را دشمنی و خصومت با شخص امام علیه السلام تلقی نمایند و از آن احتراز کنند؟ در اینجا باید گفت:

و مگر امروزه ما این مسأله را به وفور در میان قاطبه از طبقات مشاهده نمی‌نماییم؟ آیا امام، از این مسأله راضی و نسبت به آن خشنود است؟

اکثریت مسلمین در گذشته قائل به جدایی دین از سیاست بوده‌اند

و اما نکته اساسی چنانچه قبلاً اشاره‌ای به آن شده بود این است که: در زمان گذشته اعتقاد بسیاری از افراد بلکه باید گفت اکثریت از قاطبه مسلمین، بر انفصال و دوئیت بین مسأله خلافت و حکومت ظاهری و بین امامت و عهده‌داری و تصدی امور باطنی و شرعی قرار داشت، و همچون کلام ابوهریره که می‌گفت: نماز با علی گواراتر و غذای پیش معاویه لذیذتر می‌نماید،^۲ مردم با مسأله حکومت و خلافت این‌طور برخورد می‌نمودند، و قائل به جدایی بین دین و سیاست بودند، نه اینکه واقعاً به خلفای ثلاثه اعتقادی داشته باشند؛ چه اینکه با وجود قول به خلافت ظاهری ابوبکر و عمر، دانشمندی همچون ابن ابی‌الحدید چه هجوها و سخریه‌هایی نسبت به آنها روا می‌دارد! و اما در مقام بیان عقیده خویش راجع به مولا امیرالمؤمنین علیه السلام چگونه در مقام خضوع و خشوع از آن حضرت یاد می‌کند و این مطلب در جای جای شرح نهج البلاغه او موجود است.

بسیاری از اشخاص گمان می‌کنند که انتصاب امیرالمؤمنین علیه السلام در

^۱ اختیار معرفة الرجال، کشی، ص ۴۴۰.

^۲ امثال و حکم، دهخدا، ج ۳، ص ۱۲۸۹.

مقام ولایت توسط رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم صرفاً به مقام ارشاد و کسب معارف و احکام شرعیّه و تربیت معنوی و روحانی منحصر می شود، و اما در مقام اجرای احکام ظاهری و اختیارات حکومتی انتخاب حاکم و خلیفه مجری قوانین اجتماعی به دست عامّه از مردم خواهد بود، نه به واسطه انتصاب از جانب پروردگار؛ همان چیزی که امروزه حتّی بسیاری از علمای شیعه نیز به آن معتقد می باشند.

استدلال نادرست بعضی برای اثبات جدایی دین از سیاست

مسأله جدایی دین از سیاست گرچه به هیچ وجه مورد پذیرش و قبول ما نیست و نخواهد بود، ولی بسیاری از افراد به این مطلب معتقد و پابرجا هستند و به آیه شریفه ﴿وَأَمْرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ﴾^۱ بر این مسأله استدلال می نمایند؛ و یا به بعضی از عبارات امیرالمؤمنین علیه السلام که در نهج البلاغه می فرماید:

و لَعَمْرِي لَئِنْ كَانَتْ الْإِمَامَةُ لَا تَنْعَقِدُ حَتَّىٰ يَحْضُرَهَا عَامَّةُ النَّاسِ، فَمَا إِلَيَّ ذَلِكَ سَبِيلٌ، وَلَكِنْ أَهْلُهَا يَحْكُمُونَ عَلَيَّ مَنْ غَابَ عَنْهَا؛ ثُمَّ لَيْسَ لِلشَّاهِدِ أَنْ يَرْجِعَ وَلَا لِلْغَائِبِ أَنْ يَخْتَارَ.^۲

«پس از اینکه اهل حلّ و عقد با حاکم در بلد سکناى او بیعت کردند، دیگر بیعت نمودن عده‌ای که در خارج از آن شهر زندگی می کنند و اطلاع دادن به آنان ممکن نیست، لزومی ندارد و تمامی آنان باید تسلیم حکم حاضرین باشند، و حکم حاضرین بر غائبین حاکم و وارد است. افرادی هم که شاهدند و بیعت کرده‌اند، دیگر نمی توانند دست از بیعت بردارند و بیعت خود را بشکنند.»

در عبارتی دیگر حضرت می فرماید:

إِنَّهُ بَايَعَنِي الْقَوْمُ الَّذِينَ بَايَعُوا أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ وَعُثْمَانَ عَلَيَّ مَا بَايَعُوهُمْ عَلَيْهِ، فَلَمْ يَكُنْ لِلشَّاهِدِ أَنْ يَخْتَارَ وَلَا لِلْغَائِبِ أَنْ يَرُدَّ؛ وَإِنَّا الشُّورَىٰ لِلْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ، فَإِنْ اجْتَمَعُوا عَلَيَّ رَجُلٍ وَسَمَّوْهُ إِمَامًا كَانَ ذَلِكَ لِلَّهِ رِضَىٰ...^۳

حضرت به معاویه - علیه اللعنة - می فرماید:

«بدان که حقّاً همان افرادی که با خلفای ثلاثه قبل از من بیعت کردند، همان‌ها با من بیعت نمودند و به همان عهد و میثاقی که با آنان داشتند با من نیز دارند؛ در این صورت دیگر افراد حاضر نمی توانند شخص دیگری را انتخاب کنند و یا غائبین، این مسأله را انکار و نفی کنند. و به درستی که حقّ شوری از آن مهاجرین و انصار می باشد، (نه آنهایی که به دور از بلاد اسلامی تازه به اسلام گراییده شدند و هنوز چیزی از اسلام و مبانی و معتقدات آن نمی دانند).

۱ سوره الشوری (۴۲) آیه ۳۸.

۲ نهج البلاغه (عبد)، ج ۲، ص ۸۶.

۳ همان، ج ۳، ص ۷.

پس اگر این افراد بر شخصی وحدت نظر و رأی پیدا نمودند و او را به عنوان امام و پیشوا برگزیدند، این انتخاب از جانب خدای تعالی نیز ممضی و مرضی خواهد بود.»

مراد از اجتماع مهاجرین و انصار جهت انتخاب رهبر، اهل حلّ و عقد است نه هر اجتماعی

خوب دقت کنید! ببینید امیرالمؤمنین علیه السّلام انتخاب فردی را از جانب مهاجرین و انصار در صورت اجتماع آنها، مورد رضای الهی و خشنودی پروردگار می‌داند. و گرچه در اینجا مطلب بسیار است و باید این عبارت را به صورت صحیح آن، که همان اجتماع اهل حلّ و عقد و افراد منزّه و منتخب از جامعه که رئوس طائفه و وجوه ملّت‌اند و کلام آنها به دور از حبّ و بغض‌های شخصی است و عقول آنها به مرتبه‌ای از رشد و صلاح و تمییز بین صحّت و بطلان رسیده است می‌باشند، حمل نمود که اگر این اجتماع واقع شود قطعاً امام معصوم برگزیده می‌شود؛ ولی خیلی از اشخاص این عبارت را به همان معنای عامی و بدوی و عرف‌پسند آن حمل می‌نمایند.

به یاد دارم روزی در معیت مرحوم والد - رضوان الله علیه - جهت بازدید یکی از مراجع وقت در شهر مقدّس قم به منزل ایشان رفته بودیم. در آن مجلس یکی از آقایان علما که از بستگان آن مرجع نیز می‌باشد همین فقره از نامه امیرالمؤمنین علیه السّلام به معاویه را قرائت، و از حضار در مجلس درخواست پاسخ برای حلّ این معضله و اشکال را نمود. تا آنجا که به خاطر دارم تمامی افراد در آن مجلس نتوانستند پاسخ قانع‌کننده‌ای به آن شخص بدهند و مسأله همین‌طور به صورت اشکال و حل نشده باقی ماند.

گرچه جواب این مطلب برای ما بسیار روشن و واضح است - همان‌طور که در بالا گذشت - ولی بسیاری از افراد را همین‌گونه تعبیرها و یا بعضی از رفتارها و کردارهای ائمه معصومین علیهم السلام با خلفای جور و حکام ظلم زمان خود به اشتباه انداخته است و نتوانسته‌اند به آن حقیقت و واقع امر دسترسی پیدا نمایند. هم‌چنین رفتار بسیاری از ائمه علیهم السلام با خلفا و حکام بنی امیه و بنی عباس که گرچه در مقام تقیه و خوف از آنان بوده است ولی برای همه کس معلوم نیست، این مسأله کاملاً واضح و روشن بوده باشد.

مثلاً تعبیر از «امیرالمؤمنین» نسبت به خلفای جور که از امام موسی بن جعفر علیهما السلام و یا پدر بزرگوارشان در مورد منصور دوانیقی و هارون الرشید، و یا از امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام راجع به مأمون - لعنة الله علیه - صادر شده است، ممکن است این شبهه را در اذهان جمعی به وجود آورد که کیفیت و نحوه ارتباط ائمه علیهم السلام با خلفای زمان خود آن‌قدرها هم که جماعت شیعه امروزه بدان معتقد هستند نبوده است، و این حدت و شدتی که در تعبیر و انتخاب الفاظ مردم شیعه نسبت به خلفا و حکام غاصب متداول است در آن زمان وجود نداشته است.^۱

کمک‌های امیرالمؤمنین علیه السلام به خلفای جور حاکی از رضایت نیست

امروزه بسیاری معتقدند که کیفیت ارتباط امیرالمؤمنین علیه السلام با خلفای زمان خود و شرکت در نماز جماعت ایشان و کمک و مساعدت‌های فکری و مشورتی که در طول تاریخ غصب خلافت از آن حضرت به عمل آمده است، و پاسخ به نیازهای دستگاه خلافت جائره و ظالمانه خلفای ثلاثه، و دفاع از حیثیت و آبروی اسلام در مواقع حساس و ضروری، و ارائه نصایح مشفقانه در اتخاذ مسیر صحیح در موارد صعب و پیچیده سیاسی و اجتماعی، و جنگ‌های سپاه اسلام با دول خارجی و غیره، حکایت از یک نوع رضایت و لو بسیار اندک نسبت به جریانات حاکم بر زمان ائمه علیهم السلام می‌باشد.

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلوب رجوع شود به *امام شناسی*، ج ۱۶ و ۱۷، ص ۳۰۱ - ۳۷۰؛ *المیزان*، ج ۳، تفسیر سوره آل عمران (۳) ذیل آیات ۶۱ - ۶۳.

این عقیده و نگرش گرچه صددرصد غلط و با تمام موازین و مبانی تاریخی و اعتقادی اسلام و هم‌چنین با مبانی عقلی، در تضاد کلی و بینوینیت قطعی می‌باشد، و همکاری و مساعدت این اولیای الهی را باید فقط و فقط بر اساس تحقق روح حمیت و غیرت و ایثار و عطوفت در وجود آنان دانست، و منشأ این گونه اعمال و کردار را باید در اندکاک ذات آن بزرگواران در عالم توحید و فنای ذات پروردگار و بیرون آمدن از همه شوائب هستی و رنگ و لون کثرات عالم دنیا و خروج از عوالم اوهام و تخیلات و اهواء باطله و اعتبارات و شوائب نفسانی و زد و بست‌های عالم غرور و انانیت و تحقق به حقیقت توحید صرف و خالص و مطلق، و در نتیجه ظهور و تجلی اسماء و صفات کلیه الهیه در نفوس مقدسه آنان جستجو نمود؛ ولی به هر حال برای افرادی که آن‌چنان ایمان و اعتقادی راسخ به مبانی و موازین از روی ادله متقنه ندارند جای سؤال و بحث را فراهم می‌آورد.

کلام احمد امین مصری راجع به اعتقاد زید بن علی در مورد خلفای غاصب

احمد امین مصری در کتاب *ظهر الاسلام*، جلد ۴، صفحه ۱۰۹ مطلبی را در این باره از جناب زید بن علی بن الحسین علیهما السلام نقل می‌کند، و ما عین ترجمه مرحوم والد - رضوان الله علیه - را که در پاورقی صفحه ۲۷۶ در جلد پانزده *مام شناسی* آورده‌اند در اینجا نقل می‌کنیم:

احمد امین گوید: و از شدیدترین منازعات و خصومات میان معتزله و روافض آن است که: در روایت است که جماعت کثیری نزد زید بن علی آمدند تا با وی بیعت نمایند، و اصرار فراوان بر بیعت با او و محاربه با بنی مروان داشته‌اند. چون زید آماده شد که امر امارت خود را آشکار نماید، بعضی از رؤسای شیعه نزد او آمدند و به او گفتند: نظریه تو راجع به ابوبکر و عمر چیست؟

زید گفت: خدا رحمتشان کند و مورد غفران قرار دهد. من از احدی از اهل بیتم نشنیدم که از آنان بیزاری جوید و درباره آنها نمی‌گویند مگر خیر را، و شدیدترین گفتار من آن است که:

”إِنَّا كُنَّا أَحَقَّ بِسُلْطَانِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (وآله) وَسَلَّمٍ مِنَ النَّاسِ“

أَجْمَعِينَ، وَإِنَّ الْقَوْمَ اسْتَأْثَرُوا عَلَيْنَا وَدَفَعُونَا عَنْهُ. وَلَمْ يَبْلُغْ ذَلِكَ عِنْدَنَا بِهِمْ كُفْرًا. قَدْ وَلَّوْا فَعَدَلُوا فِي النَّاسِ وَ
عَمِلُوا بِالْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ.“

«ما از همه مردم به امارت و ولایت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سزاوارتر هستیم. و آن گروه خود را بر ما مقدم داشتند و ما را از حَقمان منع کردند. و در نزد ما این امر موجب کفر ایشان نمی گردد. به تحقیق ولایت مردم را عهده دار شدند، و در میان مردم به عدالت رفتار کردند و به کتاب و سنت عمل نمودند.»

این پاسخ های زید برای آنان نیکو نبود، فلذا بیعتش را شکستند و او را طرد کردند. زید به آنها گفت: **“رَفَضْتُمُونِي فِي أَشَدِّ سَاعَاتِ الْحَاجَةِ؟! ”** «آیا در این موقعیت که شدیدترین ساعت های نیازمندی است، شما مرا طرد می کنید؟!»

از آن به بعد آن گروه به روافض موسوم گشتند. و گاهی آنان به رافضه که نام ناپسندیده ای است موسوم می شوند.

و در میان شیعیان طوائفی موجود می باشند غیر از روافض، بعضی از آنان غلویشان بیشتر و بعضی اعتدالشان بیشتر است. و از معتدل ترین آنها زیدیه هستند. هم چنین معتدل ترین، آنهایی هستند که میان مذهب شیعه و مذهب اعتزال را جمع نموده اند. - انتهی کلام احمد امین.

بررسی کلام زید در مورد خلفای غاصب

و أقول: آنچه را که به زید نسبت داده است تبعاً لبعض المورّخين از ترخّم زید بر شیخین و عدم برائت از آن دو و جواز امامت آنها با وجود افضل از ایشان، خلاف صریح مذهب شیعه و اهل البیت می باشد. و زید هم که دست پرورده اهل بیت است هیچ گاه نمی تواند برخلاف باشد. و محتمل است در آن معرکه جنگ، کلام او از روی تقیه صادر شده باشد. و اینکه بعضی گفته اند: در زمان قیام و تکیه به شمشیر جای تقیه نیست، پاسخش آن است که: قیام وی در برابر بنی مروان بوده است نه در مقابل شیخین. و چه بسا بسیاری از سپاهیانش دارای تولی شیخین بوده اند، و انکار و تبری صرف از آنان در آن موقعیت حسّاس از عقل و احتیاط دور بوده است. ...

- انتهی کلام مرحوم والد، رضوان الله تعالی علیه.

و اما حقیر، مقرر سطور را اعتقاد بر آن است که: کلام مرحوم والد - قدس الله نفسه - در اینکه تبری از خلافت و حکومت شیخین، اصل متقن و انکارناپذیر و غیر قابل خدشه و شبهه در مذهب تشیع و مکتب حق اهل بیت است، هیچ جای انکار و موردی برای تأمل و تشکیک نیست؛ و اینکه محتملاً کلام جناب زید بن علی از روی تقیه صادر شده است نیز به نظر موجّه و قابل قبول می‌نماید. اما این مسأله برای افرادی مثل احمد امین مصری معلوم نیست به همین معنا و مفاد، تفسیر و توجیه شود. به خصوص با توجه به اینکه بسیاری از علویین از بنی الحسن و حتی بنی الحسین علیهما السلام با خلفا و حکام زمان خود ارتباط و مراوده داشته‌اند و از جانب خلفا نیز چه بسا متصدی حکومت و یا وزارت و یا مشاوره نیز می‌شدند و این مسأله موجب قوت بخشیدن به این شبهه است که گویا از جانب علویین چندان حساسیتی نسبت به تصدی امر توسط خلفای ظلم و جور دیده نمی‌شده است؛ بنابراین شیعه برای اثبات مرام و مکتب خود در این مورد می‌بایست سعی بیشتر و جهد واسع‌تری بنماید و ادله متقنه و قاطعه‌ای را به میدان و عرصه کارزار و تصادم آراء و اندیشه‌های گوناگون در این زمینه بیاورد؛ چنانچه امروزه ما این مطلب را به وضوح از بسیاری از منتسبین به مکتب اهل بیت علیهم السلام و یا افراد موجّه جامعه شیعی مشاهده می‌کنیم.

روی این اصل نباید همه افراد از منتسبین به مکتب عامّه را در یک کفه از ترازو، و شیعه با اصطلاح و مفهوم فعلی را در کفه دیگر مقابل آن قرارداد؛ بلکه باید در میان آنان جستجو و فحص بلیغ نمود و آنان را که بر اساس همان مبنا و معتقد خود مبنی بر جواز تصدی خلافت و حکومت به اختیار و انتخاب مردم در غیر از امام معصوم علیه السلام است، و در عین حال معتقد به امامت و برتری معنوی و اثبات درجات و مراتب کمال برای ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین‌اند، در زمره شیعیان و پیروان مکتب تشیع محسوب نمود.

بلی آنان را که از راه جحد و عناد و کفر و نفاق، طریق غوایت پیموده و چشمان خود را از رؤیت جمال حقیقت و نظر بر آفتاب عالم تاب ولایت بسته‌اند و امام

علیه السّلام را در حدّ یک بشر عادی و عاری از صفات و کمالات واقعی و لوازم ولایت و سیطره الهیه می‌دانند، باید از زمره متمرّدین از طریق مستقیم و صراط مستوی به سوی حق و خدای متعال به حساب آورد و حسابشان را از بقیّه جدا نمود. و هم‌چنین افرادی که از روی جهالت و نادانی و عدم دسترسی به متن واقع و حقیقت مکشوفه بر خواصّ از امت، نتوانند راه صحیح را از سقیم تشخیص دهند، گرچه از مکتب اهل بیت علیهم السّلام به دور مانده و معتقد بر خلاف مسیر و مبانی تشیّع می‌باشند، ولی نظر به قصور و عدم دریافت صحیح مبانی و اصول، در زمره مستضعفین قرار گرفته، مشمول رحمت و غفران الهی خواهند شد؛ إن شاء الله تعالی.

نامه تشکر امیر شیخ طنطاوی به آیه الله مرعشی جهت ارسال صحیفه سجّادیه

در اینجا بی‌مناسبت نمی‌دانم قسمتی از نامه‌ای را که مفسّر بزرگ و عالم معروف و مشهور معاصر مصری جناب شیخ جوهری طنطاوی برای مرحوم مغفور آیه الله سیّد شهاب الدّین مرعشی نجفی فرستاده است، و به عنوان تشکر از ارسال نسخه‌ای از صحیفه کامله سجّادیه از طرف مرحوم مرعشی به ایشان یاد می‌کند، بیاورم:

و مِنَ الشُّقَاءِ أَنَا إِلَى الْآنَ لَمْ نَقِفْ عَلَى هَذَا الْأَثْرِ الْقَيِّمِ الْخَالِدِ مِنْ مَوَارِيثِ النُّبُوَّةِ وَ أَهْلِ الْبَيْتِ. وَ إِنِّي كُلَّمَا تَأَمَّلْتُهَا رَأَيْتُهَا فَوْقَ كَلَامِ الْمَخْلُوقِ وَ دُونَ كَلَامِ الْخَالِقِ.^۱

«حقّاً که از بدبختی است که ما تاکنون به این اثر گرانبهای جاوید از میراث‌های نبوت و اهل بیت دست نیافته‌ایم. من هرچه در آن مطالعه و دقت می‌کنم می‌بینم که آن بالاتر از کلام مخلوق و دُونَ کلام خالق است.»

ببینید این عالم مصری با این تضرّع در علوم و تتبع در کتب هنوز نتوانسته است به این کتاب ارزشمند شیعه که سوّمین کتاب پس از قرآن و نهج البلاغه در بین مجتمع شیعه رایج و دارج است دست پیدا کند، و تأسّف می‌خورد که چرا تاکنون به این خسران و بدبختی و محرومیت از استفاده و استفاضه دچار گشته است؛ و عبارات در صحیفه را بالاتر از فهم و طاقت بشری و پایین‌تر از کلام خدای متعال می‌داند.

^۱ امام شناسی، ج ۱۵، ص ۴۱.

مسأله عدم اعتقاد به اتحاد خلافت و امامت - چنانچه از کلام ابن ابی الحدید مشهود است - از دیر باز در میان مسلمین به عنوان مسأله غامض و قابل تأمل، و یا به عبارت دیگر قضیه ای نظری، نه بدیهی و بدوی مطرح بوده است.

سؤال ابن ابی الحدید از نقیب و جواب وی حقایقی را از مرام عامه روشن می سازد

او در شرح نهج البلاغه خود، جلد ۳، صفحه ۱۱۵ پس از اینکه اخباری را از عمر که دال بر اراده رسول خدا نسبت به خلافت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب است نقل می کند، می گوید:

سَأَلْتُ النَّقِيبَ أَبَا جَعْفَرٍ يَحْيَى بْنَ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي زَيْدٍ وَ قَدْ قَرَأْتُ عَلَيْهِ هَذِهِ الْأَخْبَارَ - فَقُلْتُ لَهُ: مَا أَرَاهَا إِلَّا تَكَادُ تَكُونُ دَالَّةً عَلَى النَّصِّ، وَ لَكِنِّي أَسْتَبْعِدُّ أَنْ يَجْتَمِعَ الصَّحَابَةُ عَلَى دَفْعِ نَصِّ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ عَلَى شَخْصٍ بَعِيْنِهِ كَمَا اسْتَبْعَدْنَا مِنَ الصَّحَابَةِ عَلَى رَدِّ نَصِّهِ عَلَى الْكَعْبَةِ وَ شَهْرِ رَمَضَانَ وَ غَيْرِهِمَا مِنْ مَعَالِمِ الدِّينِ. فَقَالَ لِي رَحِمَهُ اللَّهُ: - أُبَيَّتَ إِلَّا مَيْلًا إِلَى الْمُعْتَرِ لَةِ! ثُمَّ قَالَ: إِنَّ الْقَوْمَ لَمْ يَكُونُوا يَذْهَبُونَ فِي الْخِلَافَةِ إِلَى أَنَّهُمَا مِنْ مَعَالِمِ الدِّينِ وَ أَنَّهُمَا جَارِيَةٌ مَجْرَى الْعِبَادَاتِ الشَّرْعِيَّةِ كَالصَّلَاةِ وَ الصَّوْمِ؛ وَ لَكِنَّهُمْ كَانُوا يُجْرَوْنَ بِهَا مَجْرَى الْأُمُورِ الدُّنْيَوِيَّةِ وَ يَذْهَبُونَ لِهَذَا مِثْلَ تَأْمِيرِ الْأَمْرَاءِ وَ تَدْبِيرِ الْحُرُوبِ وَ سِيَاسَةِ الرَّعِيَّةِ. وَ مَا كَانُوا يُبَالُونَ فِي أَمْثَالِ هَذَا مِنْ مُخَالَفَةِ نُصُوصِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ إِذَا رَأَوْا الْمَصْلِحَةَ فِي غَيْرِهَا.

أَلَا تَرَاهُ كَيْفَ نَصَّ عَلَى إِخْرَاجِ أَبِي بَكْرٍ وَ عُمَرَ فِي جَيْشِ أُسَامَةَ وَ لَمْ يُخْرَجَا لَهَا رَأْيَا أَنْ فِي مَقَامِهَا مَصْلِحَةٌ لِلَّهِ وَ بِهِ وَ لِلْمِلَّةِ وَ حِفْظًا لِلْبَيْضَةِ وَ دَفْعًا لِلْفِتْنَةِ؟! وَ قَدْ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ يُخَالَفُ وَ هُوَ حَيٌّ فِي أَمْثَالِ ذَلِكَ فَلَا يُنْكِرُهُ وَ لَا يَرَى بِهِ بَأْسًا.

أَلَسْتَ تَعْلَمُ أَنَّهُ نَزَلَ فِي غَزَاةِ بَدْرٍ مَنَزِلًا عَلَى أَنْ يُحَارِبَ قُرَيْشًا فِيهِ، فَخَالَفَتْهُ الْأَنْصَارُ... فَرَجَعَ إِلَى آرَائِهِمْ؟! ... وَ قَدْ كَانَ قَالَ لِأَبِي هُرَيْرَةَ: «اخْرُجْ فَنَادِ فِي النَّاسِ: مَنْ قَالَ: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُخْلِصًا بِهَا قَلْبَهُ دَخَلَ الْجَنَّةَ.» فَخَرَجَ أَبُو هُرَيْرَةَ فَأَخْبَرَ عُمَرَ بِذَلِكَ. فَدَفَعَهُ فِي

صَدْرِهِ حَتَّى وَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ! فَقَالَ: لَا تَقُلْهَا! فَإِنَّكَ إِنْ تَقُلْهَا يَتَكَلَّمُوا عَلَيْهَا وَيَدْعُوا الْعَمَلَ...
 وَ قَدْ أَطَبَقَتِ الصَّحَابَةُ إِطْبَاقًا وَاحِدًا عَلَى تَرْكِ كَثِيرٍ مِنَ النُّصُوصِ لَمَّا رَأَوْا الْمَصْلِحَةَ فِي ذَلِكَ. كَإِسْقَاطِهِمْ
 سَهْمَ ذَوَى الْقُرْبَى وَ إِسْقَاطِ سَهْمِ الْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبِهِمْ، وَ هَذَانِ الْأَمْرَانِ أَدْخُلَ فِي بَابِ الدِّينِ مِنْهَا فِي بَابِ الدُّنْيَا.
 وَ قَدْ عَمِلُوا بِأَرَائِهِمْ أُمُورًا لَمْ يَكُنْ لَهَا ذِكْرٌ فِي الْكِتَابِ وَ السُّنَّةِ... وَ عَمِلُوا فِي أَيَّامِ أَبِي بَكْرٍ بِرَأْيِهِمْ... وَ عَمِلُوا
 بِمُقْتَضَى مَا يَغْلِبُ فِي ظُنُونِهِمْ مِنَ الْمَصْلِحَةِ وَ لَمْ يَقِفُوا مَعَ مَوَارِدِ النُّصُوصِ حَتَّى اقْتَدَى بِهِمُ الْفُقَهَاءُ مِنْ بَعْدِ
 فَرَجَّحَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ الْقِيَاسَ عَلَى النُّصُوصِ حَتَّى اسْتَحَالَتِ الشَّرِيعَةُ، وَ صَارَ أَصْحَابُ الْقِيَاسِ أَصْحَابَ شَرِيعَةٍ
 جَدِيدَةٍ.

قَالَ النَّقِيبُ: وَ كَانَ أَكْثَرَ مَا يَعْمَلُونَ بِأَرَائِهِمْ فِي مَا يَجْرِي مَجْرَى الْوَلَايَاتِ وَ التَّأْمِيرِ وَ التَّدْبِيرِ وَ تَقْرِيرِ قَوَاعِدِ
 الدَّوْلَةِ وَ مَا كَانُوا يَقِفُونَ مَعَ نُصُوصِ الرَّسُولِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ تَدْبِيرَاتِهِ إِذَا رَأَوْا الْمَصْلِحَةَ فِي خِلَافِهَا
 كَانُوا يُقَيِّدُونَ نُصُوصَهُ الْمُطْلَقَةَ بِقَيِّدٍ غَيْرِ مَذْكُورٍ لَفْظًا، وَ كَأَنَّهُمْ كَانُوا يَفْهَمُونَ مِنْ قَرَائِنِ أَحْوَالِهِ. وَ تَقْدِيرُ
 ذَلِكَ الْقَيِّدِ: افْعَلُوا كَذَا إِنْ رَأَيْتُمُوهُ مَصْلِحَةً!!

ابن ابی الحدید می گوید: «من این اخباری را که بر خلافت بلا فصل علی بن ابی طالب علیه السلام - که
 به روایت عمر بن خطاب است - دلالت می کند به نقیب، اباجعفر یحیی بن محمد عرضه داشتیم و به او
 چنین گفتیم: این اخبار تمامی دلالت بر نص و تصریح بر خلافت علی بن ابی طالب است، اما مطلبی که
 ذهن مرا به خود مشغول داشته این است که: چگونه می توان تصور نمود که صحابه رسول خدا صلی الله
 علیه و آله و سلم صریح فرمایش آن حضرت را منکر شوند و او را به کناری نهند؟ صریح کلامی که
 دلالت بر خلافت و امارت شخص معین و به خصوصی دارد. هم چنان که بعید می شماریم صحابه در
 احکام نماز و قبله و روزه در ماه رمضان و سایر احکام و شاخصه های دین دستکاری کنند.

أباجعفر که خدا او را رحمت کند به من پاسخ داد: چنین می بینم که به جانب معتزله گرایش نموده ای! سپس در جواب سؤال من چنین ادامه داد: اعتقاد مردم در زمان گذشته این طور نبود که خلافت از شاخص های دین و مسائل غیر قابل تصرف و تغییر و تبدیل آن است، و آن را مانند عبادات چون نماز و روزه نمی پنداشتند، و لیکن آن را مانند سایر امور دنیوی و اجتماعی و رتق و فتق امور ظاهری خود به حساب می آوردند، و مبنای آنها در این مسأله همانند گزینش حاکم و امیر بر یک شهر و تدبیر امور جنگ و جدال و صلاح امور اجتماعی بود. و در این مورد مخالفت با رسول خدا را سهل می شمردند و باکی از اختلاف نظر و رأی خود با نصّ و تصریح رسول خدا نداشتند، و مصلحت جامعه را بر اساس تشخیص خود بر دستور و فرمان پیامبر مقدّم می داشتند و کلام آن حضرت را به کناری نهاده، بدان عمل نمی نمودند.

آیا نمی بینی که چگونه ابوبکر و عمر با دستور رسول خدا مبنی بر شرکت در لشکر اسامه مخالفت کردند و در آن شرکت نکردند؛ زیرا مصلحت خود را در مخالفت با این دستور پنداشتند؟! و خیال کردند که در اقامتشان در مدینه صلاح خدا و رسول خدا و امت اسلام قرار دارد؛ و بدین سبب موجب قوّت و قدرت اسلام و دفع فتنه ها و فسادهای محتمل خواهند شد! و نظیر این مسأله در زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم بسیار اتفاق می افتاد، و مردم در بسیاری از موارد با آن حضرت مخالفت می کردند، در حالی که آن حضرت بر ایشان سخت نمی گرفت و آنان را توبیخ و تنبیه نمی نمود و چندان اشکال و مزاحمتی نیز بر این مسأله احساس نمی نمود.

آیا نمی دانی که رسول خدا در جنگ بدر در منزلی و جایگاهی فرود آمد تا از آنجا با لشکر کفر به دفاع برخیزد، در حالی که انصار با او مخالفت کردند و آن جایگاه را مناسب برای جنگ ندیدند... و آن حضرت نیز در نتیجه به رأی و نظر آنان پاسخ مثبت داد و آن را پذیرفت؟! مورد دیگر اینکه روزی به ابی هریره فرمود: ”برو در میان مردم فریاد بر آور: هر کسی که از روی اخلاص و اعتقاد و یقین شهادت به لا إله إلاّ الله بدهد

داخل بهشت خواهد شد. "ابی هریره آمد و این مطلب را به گوش عمر رسانید. عمر چنان به سینه او زد که به روی زمین درافتاد و گفت: این مطلب را هرگز بر زبان میاور! زیرا اگر آن را به مردم بگویی بر این اعتقاد دلخوش و متکی خواهند شد و دیگر دست به عمل نیک و کار خوب نخواهند زد.

و در این مطلب جای شک نیست که تمامی صحابه رسول خدا متفقاً بسیاری از فرمایشات صریح و نصوص وارده از آن حضرت را کنار گذاشتند؛ زیرا مصلحت را در ترک عمل به آن یافتند. مانند اینکه سهم ذوی القربی و خویشان نزدیک رسول خدا را قطع نمودند (خمس را به ذریه پیامبر نپرداختند)؛ و هم چنین سهم کفار و مشرکین را که در مجاورت بلاد اسلامی زندگی می کنند و دولت اسلام به جهت رفع کدورت و ائتلاف قلوب و در نتیجه جذب و تمایل آنان به سمت مکتب حق می پردازد، قطع نمودند؛ در حالی که مخالفت صحابه با این دو حکمی که از جانب پروردگار در قرآن کریم بدان تصریح شده است و دستور صریح پیامبر از انفاذ و اجرای آن صادر شده است و مربوط به امور دین است، مهمتر است از مسأله خلافت و امارت که مربوط به انتظام اجتماع و امور دنیوی است.

و هم چنین به افکار و آرای که اثری از آن در کتاب الهی و سنت پیامبر وجود نداشته است عمل می نمودند. و در ایام ابوبکر به رأی خود عمل می نمودند، و هر آنچه را به صلاح خود و جامعه تشخیص می دادند جامعه عمل می پوشانیدند، و بر آنچه از طرف رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تصریح شده بود وقعی ننهادند؛ تا اینکه این سنت دامن فقها از آنان را نیز فراگرفت و مسأله خودرأیی و عمل به گمان و مصلحت اندیشی های بشری در احکام الهی و تکالیف دینی نیز سرایت نمود، و فقها با طرح مسأله قیاس و استحسان عملاً به مقابله و موضع گیری در قبال نصوص و احکام مصرّحه از ناحیه شرع درآمدند، و شریعت را از مجرای اصلی خود خارج و به صورتی واژگون و غیر از آنچه وارد شده بود در آوردند. و ارباب قیاس و گمان و عمل به آن، شریعت جدیدی را بر این اساس پایه و بنا نهادند.

سپس نقیب اباجعفر ادامه داد: و بیشترین مواردی که اینان با آراء و افکار و

سلیقه‌های خود بر روی آن پای می‌فشرده‌اند، گرچه مخالف صریح با کتاب خدا و فرمایشات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بوده باشد، مسائل مربوط به تصدّی امور اجتماعی مردم و نصب امیر و حاکم و تدبیر امور اجتماعی و وضع و قرارداد قوانین مدنی و اجتماعی بود. و در این حال با فرمایشات و قوانین و نصوص وارد شده از جانب رسول اکرم کاری نداشتند؛ زیرا مصلحت خود را در خلاف آن تشخیص می‌دادند. اینان کسانی بودند که تصریحات کلی و عامّ رسول خدا را که هیچ‌گونه جا و محلی برای تأویل و توجیه آن پیدا نمی‌شود، با قیود و تبصره‌های من‌درآوردی که اثری از آنان در شرع وارد نشده است، توجیه و تأویل و مقید می‌نمودند؛ تو گویی اینان این قیود و تبصره‌ها را از قرائن و شواهد احوال استنباط می‌نمودند. و این چنین اشاعه می‌دادند:

در هر موردی که مصلحت را در نحوه و چگونگی یک حکمی یافتید، بدون هیچ ملاحظه‌ای بدان عمل نمایید!!»

در اینجا ابن ابی‌الحدید با طرح این نکته و این سؤال و پاسخ از نقیب ابوجعفر دیگر آبرویی برای مخالفین تشیع و پیروان مکتب اهل بیت علیهم السلام باقی نمی‌گذارد.

اشکال‌های کلام نقیب ابوجعفر

اینک سؤال ما از این جناب نقیب ابوجعفر این است:

اول: آیا اینکه شما می‌گویید همه صحابه بر این موضوع اتفاق دارند که احکام صادره از رسول خدا را می‌توان تغییر داد و بر مخالفت با نصوص و تصریحات آن حضرت در صورت تشخیص مصلحت برخاست، با حقایق تاریخی و شواهد موجود در تاریخ منطبق است؟!

آیا امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب از اصحاب رسول خدا نبود، و دیگران از بزرگان صحابه مانند سلمان و أباذر و مقداد و عمّار و زبیر و طلحه و عباس و... از اصحاب نبودند؟! و آیا اصحاب رسول خدا در نزد شما فقط یک مشت رجّاله و آدمکش و منافق و بی‌حیثیت و بی‌دین بودند؟! آیا مالک بن نویره که از اصحاب بزرگ رسول خدا بود و او را به جرم نپرداختن زکاة به حکومت غاصب ابی‌بکر به قتل

رساندند و با زن او زنا نمودند، داخل در صحابه نمی‌باشد؟ و فقط امثال خالد بن ولید خونخوار زناکار - حتی به اعتراف و اقرار شخص عمر - از اصحاب می‌باشد؟!

دوم اینکه: آیا حکم خدا و رسول خدا به واقع نزدیک تر است یا حکم و رأی و اعتقاد مردم؟ و آیا خدا و رسول مصلحت جامعه را بهتر می‌دانند یا این مردم جاهل و کور و نادان، که هر روز حکمی را جعل و روز بعد با تبصره و لایحه‌ای آن را اصلاح می‌نمایند.

سوم: که از همه قبیح تر و وقیح تر و تهمت آشکاری است که این جناب نقیب به اسلام و مسلمین و شخص پیامبر اکرم می‌زند این است که می‌گوید: ما از رسول خدا در این گونه موارد هیچ مخالفتی مشاهده نکردیم و رسول خدا به مخالفت اصحاب توجّهی نمی‌نمود و آن را امضاء می‌کرد!! واقعاً باید گفت که این از آن دروغ‌های شاخ‌دار و تحریف صریح تاریخ و انکار بتّی و حقیقی واقعیّات و قلب وقایع است.

این همه که رسول خدا در موارد مختلفه از مخالفت‌های امّتش سخن به میان می‌آورد و از آن به زشتی و پستی و عناد و لجاج یاد می‌نمود پس چه شد؟! و آیا در همین مسأله شرکت در لشکر اسامه نفرمود: «لَعَنَ اللَّهُ مَنْ تَخَلَّفَ عَنِ جَيْشِ أُسَامَةَ!»^۱ خدا لعنت کند کسی را که از لشکر اسامه تخلف نماید! در حالی که ابوبکر و عمر تخلف کردند و در آن لشکر حاضر نگشتند.

حال اگر در یک مورد یا دو مورد رسول خدا رأی بعضی را پذیرفته، دلیل این نمی‌شود که در هر مورد و لو اینکه امر صریح و اصرار و ابرام در آن داشته، از عقیده خود دست بردارد و زمام امور را به دست این امّت گیج و گنگ خود بسپارد. و مگر احکام و قوانین الهی ماست و خیار است که هر کسی بتواند به هر صورت آن را درآورد یا به دور اندازد!

^۱ الملل و النحل، ج ۱، ص ۲۹؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۵۲؛ شرح المواقف، ج ۸، ص ۳۷۶.

ولی در عین حال باید اعتراف نمود که جدایی مسأله دین از سیاست، و حکم به افتراق بین آن دو حتی در میان بسیاری از قائلین به خلافت بلافصل امیرالمؤمنین علیه السلام متعارف و متداول بوده و نسبت به این مسأله شک و تردید وجود داشته است؛ و قیام حضرت سیدالشهداء را که بر اساس ایجاد خلافت و حکومت و امارت اسلامی بود، صرف یک دفاع و محکومیت مظلوم قلمداد می نمایند و وظیفه امام را منحصر در بیان احکام و رفع مشکلات و معضلات روحی و شرعی جامعه می دانند.

گرچه در اینجا بیان نقیب ابوجعفر در الحاق استنباط احکام شرعی به مسأله اختیار در انتخاب حاکم و امیر و تدبیر امور اجتماعی، سخنی بسیار سست و بی ارزش است، و سخیف تر از آن اعتراف به عدم رد و انکار از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در موارد مخالفت مردم با دستورات آن حضرت که قطعاً بر خلاف حقایق تاریخی و واقعیت خارجی می باشد؛ ولی ناگفته نماند که بیان او در باب اختیار تصدّی حکومت و انتخاب خلافت به عنوان یک سنت سیئه مستمره کما کان در طول ادوار تاریخ خود را مطرح نموده است؛ و حتی ورود در مسائل سیاسی و تصدّی مناصب حکومتی را بسیاری دون شأن و منزلت یک عالم دینی و جدای از قوانین و احکام شرعی دانسته، و مربوط به گروهی خاص از افرادی که صرفاً هم و غم آنها دخالت و تصرف در امور سیاسی و اجتماعی افراد است می دانند، در حالی که تمامی آنان شیعه و پیرو مکتب اهل بیت علیهم السلام می باشند. و در این زمینه وقایع و حکایات و شواهد بسیاری الی ما شاء الله موجود می باشد.

تاریخ نشان داده است در هر زمان که عالمی دینی زمام امور حکومتی جامعه ای را به عهده گرفته است، مخالفین او با همین حربه و دلیل به مخالفت و ستیز با او برخاسته اند.

عدم خروج از مکتب تشیع محبّین و موالیان ائمه اطهار که بین ولایت و خلافت جدایی

می دانند

فلهذا نمی توان افرادی از عامه را که نه تنها با مکتب و مرام ائمه معصومین علیهم السلام سر ستیز و ناسازگاری ندارند و ولایت آنها و مقام آنان را قبول داشته، ولی اداره حکومت و تصدّی خلافت را در شأن و منزلت آنان و از امور توقیفیه و منزل

من عند الله نمی‌دانند، از مکتب اهل بیت جدا فرض نموده و آنان را به کناری نهاد.

امروزه بسیاری جداً معتقدند که در زمان غیبت امام زمان علیه السّلام تصدّی مناصب حکومتی باید از حدود و اختیارات و اِعمال نفوذ فقیه و مجتهد جامع الشرائط به دور باشد؛ بر این مسأله استدلالاتی هم دارند و به سختی پای در انکار و نفی آن می‌فشارند، به خصوص با توجه به روایاتی هم که در این زمینه کم و بیش وارد شده است.

طبعاً این مسأله در زمان سابق از شدت و حدت بیشتری برخوردار بود. بنابراین معلوم نیست این عده از افرادی که فعلاً ابن ابی الحدید و نظایر او را قطعاً از اهل تسنّن و مخالف با طریق و مکتب اهل بیت علیهم السّلام می‌دانند و صرفاً به خاطر بعضی از مدح‌ها نسبت به خلفای ثلاثه او را از حوزه تشیّع و انتساب به حریم ولایت طرد و نفی می‌نمایند، خود اگر در همان زمان‌ها زندگی می‌کردند و با شرایط همان روزگار حیات خود را سپری می‌نمودند، به عقاید و مبانی او معتقد نمی‌شدند، و اعتقاد به خلافت خلفای جور و غاصب حکومت حقّه مولا امیرالمؤمنین علیه السّلام پیدا نمی‌نمودند؟!

حال این شخص با توجه به این هجویاتی که درباره ابوبکر و عمر دارد و با توجه به عقایدی که درباره امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه صلوات الله و صلوات الملائکة و المرسلین دارد ما باید او را به شیعه و تشیّع نزدیک‌تر بدانیم یا به تسنّن و خلاف مسیر و طریق اهل بیت؟

مختصر سخن آنکه: جمعی کثیر از علما و بزرگانی که به واسطه مدح و ثنای اندک خلفای ثلاث، آن‌هم در دوران سلطه حکام سنّی و معاند اهل بیت و شدت و کوران خفقان و تقیّه، بعضی ایشان را از زمره اهل سنّت و عامّه می‌پندارند، قطعاً از زمره شیعیان و پیروان مولا امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌باشند.

مولانا از شیعیان است در حالی که بعضی او را سنّی می‌دانند

و از این جمله باید از حکیم الهی و عارف ربّانی، نابغه وادی توحید و معرفت، مولانا جلال الدین محمّد بلخی (مولوی) نام برد. این مرد بزرگ و رجل الهی که

انصافاً در حقّ او ظلم‌ها و ستم‌ها و نسبت‌های ناروایی از دوست و دشمن زده شده است، باید او را از زمره شیعیان خلّص و حقیقی مولا امیرالمؤمنین علیه السّلام به حساب آورد. آیا مولانا را با اشعار او درباره عید غدیر و انتصاب حضرت مولى الموالى به ولایت حقّه حقیقیّه الهیه از جانب رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم، باید سنّی فرض نمود؟! در آنجا که می‌گوید:

اشعار مولانا در مدح امیرالمؤمنین علیه السّلام

ما کدام فرد سنّی را پیدا می‌کنیم که از واقعه غدیر این چنین حکایت نماید و ولایت رسول خدا را بر امیرالمؤمنین علیه السّلام منطبق و ساری بداند؟! و یا در مقام تعریف از صفات و ملکات مولا این چنین داد سخن بدهد:

و در ادامه از خلافت ابی‌بکر به سوء القضاء و از خلافت امیرالمؤمنین علیه السّلام به حسن القضاء یاد می‌کند:

آیا کسی که خلافت ابوبکر را سوء القضاء یعنی قضای ناموزون و ناپسند الهی می‌داند او سنی است؟! و یا کسی که یک چنین غزلی درباره آن حضرت می‌سراید می‌توان حتی تصور و احتمال تسنن را به او داد؟!!

و یا اینکه در جای دیگر چنین گوید:

آیا هیچ عاقلی ممکن است نظری به این اشعار بیاندازد و مولانا را شیعی فرض ننماید؟ و اگر باز در مقام توجیه و تأویل برآید، این نیست جز جحد و انکار و مکابره و اصرار بر باطل و محق حق و محو فضیلت.

بر همین اساس است انظار بزرگان از اهل معرفت و درایت امثال فخر الطائفه مرحوم شیخ بهایی - رحمة الله علیه - نسبت به این گونه افراد.
مرحوم شیخ بهایی در مقام تعریف و تمجید از کمالات و مراتب مولانا و کتاب محیر العقول مثنوی او چنین گوید:

آخر این مرد بزرگ که حقاً باید برای او سهمی عظیم در تشیع ملت ایران بالأخص، و سایر امکنه و بقاع قائل شد، و به جهت همین منظور با پدر بزرگوار خود از لبنان به سوی ایران حرکت نمود و در تثبیت انقلاب فرهنگی ایران و ایرانیان به سوی فرهنگ تشیع و گرایش به اهل بیت علیهم السّلام نقش عظیمی را ایفاء نمود، چگونه ممکن است از یک فرد سنّی و مخالف اهل بیت این گونه تمجید بنماید!

مگر

امثال این بزرگان اشعار او را در مثنوی که درباره مدح و ثنای خلفای ثلاث است نخوانده بودند؟! چطور شد که آنها با وجود مطالعه و قرائت این مطالب باز او را شیعی و پیرو مکتب اهل بیت، و دیگران به واسطه این اشعار او را در زمره اهل سنت و جماعت و به دور از تبری که از اصول اعتقادی مکتب اهل بیت است می دانند؟! دیگر تبری چه می خواهد باشد! با این اشعاری که از مولانا در مورد خلفای جور بیان شد و یا درباره یزید که جمیع اهل سنت نسبت به او به دیده احترام می نگرند و او را خلیفه مسلمین پنداشته، جرأت تقبیح و تفضیح او را به خود نمی دهند؛ در آنجا که گوید:

عطار نیشابوری از شیعیانی است که مورد تهمت واقع شده است

داستان مولانا جلال الدین محمد رومی از جهت قاطعیت در تشیع وی درست مانند حکایت عارف کامل شیخ فرید الدین عطار نیشابوری می باشد؛ و از این جهت باید گفت: همان ظلم و ستمی که بر مولانا رفته، بر او نیز روا داشتند و با وجود تصریح بر امامت و وصایت امیرالمؤمنین علیه السلام و اولاد او علیهم السلام، او را در زمره اهل سنت و مخالف با مکتب و طریق اهل بیت به حساب می آورند. وی در کتاب الهی نامه خود پس از ذکر مناقب و مدائحی برای خلفای ثلاثه، به امیرالمؤمنین علیه السلام که می رسد چنین گوید:

محیی‌الدین عربی از جمله عرفای بزرگ شیعه که مورد هجوم تهمت‌های اهل ظاهر قرار گرفته است

و از جمله عرفا و بزرگان مکتب توحید و مفاخر عالم اسلام و تشیع باید از محیی‌الدین عربی نام برد؛ شخصیتی که صرف نظر بر آثارش او را از هر تحسین و مدحی کفایت می‌کند و مصداق توفیق خاص‌الهی را در وجود او روشن و مبرهن می‌سازد.

این مرد بزرگ که حَقّاً باید او را ابرمرد میدان توحید و معرفت و ولایت و تشیع و عرفان و شهود دانست، از جمله بزرگانی است که از دست قلم و بیان ناموزون خلقی عدید چه ستم‌ها و جفاها و بی‌حرمتی‌ها بر او نرفته است، و سپاس زحمات او

به ناسپاسی‌هایی تبدیل نگشته است! و جایگاه او را در عالم علم و عرفان تا به چه درجه در هبوط و حضيض قرار نداده‌اند!

گروهی او را مشرک و دسته‌ای حتی بدتر از آن؛ و آن کسانی که نخواستند آن تعبیرات بسیار زشت و زننده و به دور از تعقل و درایت را در حق او روا دارند، او را متهم به تسنن و انعزال از مکتب و متابعت اهل بیت علیهم السلام نموده‌اند. غافل از اینکه اگر در کلام او بر فرض صحّت انتساب و عدم امکان توجیه به وجه صحیح و استوار، مطلبی دالّ بر گرایش و میل به تسنن وجود داشته باشد، تصریحاتی که حاکی از انتحال او به مذهب تشیع است او را از هر گونه اتهام و نسبت ناشایست و انحراف مصون و محفوظ می‌دارد.

اعتقاد و تصریح محیی‌الدین به ظهور و خلافت حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف

از جمله نصوصی که دالّ بر اعتقاد راسخ او به مذهب تشیع و اهل بیت است، مطلبی است که در فتوحات راجع به ظهور حضرت بقیة الله ارواحنا فداه بیان می‌کند.

مرحوم شیخ بهایی - رضوان الله علیه - در کتاب/ربیعین خود در ضمن شرح حدیث سی و شش چنین گوید:

خاتمة: إِنَّهُ لَيُعْجِبُنِي كَلَامٌ فِي هَذَا الْمَقَامِ لِلشَّيْخِ الْعَارِفِ الْكَامِلِ الشَّيْخِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَرَبِيِّ، أوردَهُ فِي كِتَابِ الْفُتُوحَاتِ الْمَكِّيَّةِ. قَالَ رَحِمَهُ اللَّهُ - فِي الْبَابِ الثَّلَاثِ مِائَةٍ وَالسُّتِّ وَالسُّتَيْنِ مِنَ الْكِتَابِ الْمَذْكُورِ: «إِنَّ لِلَّهِ خَلِيفَةً يَخْرُجُ مِنْ عِتْرَةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مِنْ وُلْدِ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ، يُوَاظِي اسْمُهُ اسْمَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، جَدُّهُ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهَا السَّلَامُ، يُبَايِعُ بَيْنَ الرُّكْنِ وَالْمَقَامِ، يَشَبَّهُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فِي الْخَلْقِ (بِفَتْحِ الْخَاءِ) وَيَنْزِلُ عَنْهُ فِي الْخَلْقِ (بِضَمِّ الْخَاءِ).»^۱

مرحوم شیخ بهایی - اعلی الله مقامه - می‌گوید:

^۱ربیعین، شیخ بهایی، ص ۴۳۴.

«تتمّة سخن اینکه: از کلامی که از محیی الدین عربی عارف بزرگوار و کامل مشاهده نمودم بسیار در تعجب و تحسین قرار گرفتم. ایشان در کتاب فتوحات، باب سیصد و شصت و شش می گوید: «به تحقیق که از جانب خدای متعال خلیفه و جانشینی است از صلب و عترت رسول خدا صلی الله علیه و آله که روزی ظهور و خروج خواهد نمود. این خلیفه از فرزندان فاطمه زهراء سلام الله علیها می باشد. اسم او همانند اسم رسول خدا صلی الله علیه و آله است. جدّ ایشان حسین بن علیّ علیهما السّلام می باشد. و بین رکن و مقام مردم با او بیعت می نمایند. از نظر خلقت جسمانی شبیه و مانند رسول خداست، و از نظر اخلاق و صفات و ملکات روحی نُزول همان خُلُق و ملکات جدّش رسول خدا می باشد.»»

در این بیان اگر دقت شود مشخص می شود که ایشان صریحاً به معتقدات شیعه و مبانی آن اعتراف نموده است:

اولاً می گوید: او خلیفه خدا در روی زمین است، و به این مطلب فقط شیعه تفوه می نماید؛ زیرا گرچه اهل تسنن نیز در باب ظهور حضرت روایاتی بسیار در کتب خود ذکر می کنند، ولی به عنوان خلیفه و جانشین نیست، بلکه می گویند از نسل رسول خدا فردی ظهور خواهد نمود.

دوم اینکه: جدّ او را حضرت سیدالشهداء علیه السّلام می داند؛ در حالی که سنی ها آن حضرت را از

نسل حضرت امام حسن مجتبی علیه السّلام می دانند.

نکته قابل توجه و تأسف اینکه: در فتوحات طبع بولاق و غیره که در مصر و غیره به طبع رسیده است، همگی «یاء» را از حسین برداشته و به جای آن حسن نوشته اند؛ زیرا اهل تسنن معتقدند که مهدی موعود از نسل امام حسن علیه السّلام است نه از نسل سیدالشهداء. و این کار از جمله زشت ترین و قبیح ترین کاری است که یک جامعه فرهنگی می تواند به عالم اندیشه و معرفت و فرهنگ روا دارد. و قبیح تر از این تحریف، تحریفی است که حتی در نسخ خطی فتوحات مکیه قبل از طبع آن واقع شده است. و دلیل بر این مطلب کلام شیخ عبدالوهاب شعرانی

(متوفای سنه ۹۷۳) است که در جلد دوم کتاب یواقیت و جواهر خود، در صفحه ۱۴۵، طبع دوم جامع

ازهر مصر، سنه ۱۳۰۷ هجری، عبارت محیی الدین را در فتوحات بدین گونه بیان می کند:

و عِبَارَةُ الشَّيْخِ مُحَمَّدِ الدِّينِ فِي الْبَابِ السَّادِسِ وَالسَّيِّئِ وَ ثَلَاثَ مِائَةٍ مِنَ الْفَتْوحَاتِ:

«و اعلموا أنه لا بد من خروج المهدي عليه السلام؛ لكن لا يخرج حتى تمتلي الأرض جوراً وظلماً، فبملاها قسطاً وعدلاً. ولو لم يكن من الدنيا إلا يوم واحد، طوّل الله ذلك اليوم حتى يلي ذلك الخليفة؛ وهو من عترته رسول الله صلى الله عليه (و آله) و سلّم من ولد فاطمة رضي الله عنها، جدّه الحسين بن علي بن أبي طالب و والده الحسن العسكري ابن الإمام علي النقي (بالنون) ابن محمد التقي (بالتاء) ابن الإمام علي الرضا ابن الإمام موسى الكاظم ابن الإمام جعفر الصادق ابن الإمام محمد الباقر ابن الإمام زين العابدين علي ابن الإمام الحسين ابن الإمام علي بن أبي طالب رضي الله عنه. يواطى اسمه اسم رسول الله صلى الله عليه (و آله) و سلّم. يبايعه المسلمون بين الركن والمقام. يشبه رسول الله صلى الله عليه و آله في الخلق (بفتح الحاء)، و ينزل عنه في الخلق (بضمها).»

«عبارت شیخ محیی الدین در باب سیصد و شصت و شش از فتوحات چنین است:

”بدانید ای گروه مردمان که در خروج و ظهور مهدی علیه السلام هیچ جای شک و شبهه ای وجود ندارد، لیکن پس از اینکه ظلم و ستم تمامی سطح زمین را فراگرفت ظهور می نماید؛ پس با ظهور خود کره زمین را به عدل و داد باز خواهد گرداند. و اگر یک روز از عمر این کره خاکی باقی نمانده باشد، خدای متعال آن قدر آن روز را طولانی خواهد نمود تا اینکه حضرت مهدی ظهور نماید. و اوست خلیفه خدا در روی زمین که از عترت و نسل رسول خدا صلی الله علیه و آله از فرزندان فاطمه رضی الله عنها می باشد.

جدّ او حسین بن علیّ بن ابی طالب است، و پدر او (امام) حسن عسکری فرزند امام علیّ نقی فرزند امام محمد تقی فرزند امام علیّ بن موسی الرضا فرزند امام موسی بن جعفر فرزند امام جعفر صادق فرزند امام محمد باقر فرزند امام زین العابدین علی فرزند امام حسین فرزند امام علیّ بن ابی طالب رضی الله عنه می باشد.

اسم او مانند اسم رسول خداست. مردم مسلمان بین رکن و مقام با او بیعت می نمایند. از نظر خلقت جسمانی شبیه خلقت رسول خداست، و از نقطه نظر اخلاق و ملکات روحی گویی نزول همان روحيات و اخلاق رسول خداست در وجود او.»

در اینجا نیز جناب محیی الدین تصریح به امامت ائمه اثنی عشر علیهم السلام نموده است.

و ثالثاً: همه اهل تسنن از آنهایی که قائل به خروج و ظهور آن حضرت می باشند معتقدند که آن حضرت وجود خارجی ندارد و فقط در زمان ظهور متولد خواهد شد؛ در حالی که ایشان تصریح دارد بر اینکه پدر او حضرت امام حسن عسکری علیه السلام می باشد. و حتی در موارد عدیده ای از فتوحات تصریح دارد که به خدمت آن حضرت شرفیاب شده است و کسب فیض نموده است.

کلام محیی الدین مبنی بر ملاقات او با حضرت حجت علیه السلام

از جمله در فتوحات، آخر باب بیست و چهارم، از طبع مصر، جلد ۱، صفحه ۲۴۰ چنین گوید:
و لِلْوَلَايَةِ الْمُحَمَّدِيَّةِ الْمَخْصُوصَةِ بِهَذَا الشَّرْعِ الْمُنَزَّلِ عَلَى مُحَمَّدٍ خَتَمٌ خَاصٌّ هُوَ الْمَهْدِيُّ. وَ هُوَ فِي الرَّتَبَةِ دُونَ عَيْسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ لِكَوْنِهِ رَسُولًا. وَ قَدْ وُلِدَ فِي زَمَانِنَا وَ رَأَيْتُهُ أَيْضًا وَ اجْتَمَعْتُ بِهِ وَ رَأَيْتُ الْعَلَامَةَ الْخْتَمِيَّةَ الَّتِي فِيهِ. فَلَا وَلِي بَعْدَهُ إِلَّا وَ هُوَ رَاجِعٌ إِلَيْهِ؛ كَمَا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ إِلَّا وَ هُوَ رَاجِعٌ إِلَيْهِ، كَعَيْسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا نَزَلَ. فَنَسْبَةُ كُلِّ وَ لِيٍّ يَكُونُ بَعْدَ هَذَا الْخْتَمِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ، نَسْبَةُ كُلِّ نَبِيٍّ يَكُونُ بَعْدَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ فِي النَّبُوَّةِ، كَالْيَاسِ وَ عَيْسَى وَ الْخِضْرِ فِي هَذِهِ الْأُمَّةِ... .

«و برای ولایت محمدیّه که اختصاص به شرع و دین رسول اکرم دارد، اختتام و انتهایی است و ختم و انتهای او به مهدی (علیه السّلام) می‌باشد. و او در رتبه پایین‌تر از عیسی است، زیرا عیسی پیامبر است و او نیست. و او در زمان ما موجود می‌باشد و من او را زیارت نموده‌ام و با او هم صحبت شده‌ام و علامت ختمیت (که در پشت کتف او می‌باشد) را زیارت کرده‌ام. پس دیگر پس از او ولی نخواهد آمد الا اینکه منتسب و مستند به او خواهد بود؛ هم‌چنان‌که هر پیامبری که پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله وجود داشته باشد منتسب به شریعت و دیانت رسول خدا خواهد بود، مانند حضرت عیسی علیه السّلام وقتی که به زمین باز گردد. پس جمیع اولیاء که پس از او تا روز قیامت بیایند، همه به او منسوب و در تحت ولایت او قرار خواهند داشت؛ هم‌چنان‌که نسبت انبیائی که پس از پیامبر اکرم زنده و دارای حیات مادّی و زندگانی دنیوی می‌باشند، به آن حضرت می‌باشند و در تحت شریعت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم قرار دارند، مانند حضرت الیاس و خضر و عیسی در این امت.»

البته ناگفته نماند که در بسیاری از طبع‌ها لفظ مهدی را از عبارت حذف نموده‌اند.

و در باب هفتاد و سوم در پاسخ سؤال سیزدهم چنین گوید:

وَأَمَّا خَتْمُ الْوَلَايَةِ الْمُحَمَّدِيَّةِ فَهِيَ لِرَجُلٍ مِنَ الْعَرَبِ، مِنْ أَكْرَمِهَا أَصْلًا وَبَدَأًا وَهُوَ فِي زَمَانِنَا الْيَوْمَ مَوْجُودٌ. عَرَفْتُ بِهِ فِي سَنَةِ خَمْسٍ وَتِسْعِينَ وَخَمْسِ مِائَةٍ، وَرَأَيْتُ الْعَلَامَةَ الَّتِي قَدْ أَخْفَاهَا الْحَقُّ فِيهِ عَنْ عُيُونِ عِبَادِهِ، وَكَشَفَهَا لِي بِمَدِينَةِ فَاسٍ حَتَّى رَأَيْتُ خَاتَمَ الْوَلَايَةِ مِنْهُ وَهُوَ خَاتَمُ النَّبُوَّةِ الْمُطْلَقَةِ لَا يَعْلَمُهَا كَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ. وَ قَدْ ابْتَلَاهُ اللَّهُ بِأَهْلِ الْإِنْكَارِ عَلَيْهِ فِيمَا يَتَحَقَّقُ بِهِ مِنَ الْحَقِّ فِي سِرِّهِ مِنَ الْعِلْمِ بِهِ. وَ كَمَا أَنَّ اللَّهَ خَتَمَ بِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (وَآلِهِ) وَ سَلَّمَ نُبُوَّةَ الشَّرَائِعِ، كَذَلِكَ خَتَمَ اللَّهُ بِالْحَتَمِ الْمُحَمَّدِيِّ الْوَلَايَةَ الَّتِي تُحْصَلُ مِنَ الْإِرْثِ الْمُحَمَّدِيِّ، لَا الَّتِي تُحْصَلُ مِنَ سَائِرِ الْأَنْبِيَاءِ.^۱

«و اما اختتام ولایت محمدیّه، پس برای فردی از عرب است؛ از بهترین و پاک‌ترین نسل‌های عرب از جهت اصل و فرع، و آن شخص فعلاً در زمان ما موجود می‌باشد. من او را در سال ۵۹۵ زیارت کردم و علامتی را که خدای متعال در بدن او قرار داده است و آن را از چشم سایر بندگان منخفی نگاه داشته رؤیت نمودم. آن شخص علامت ختمیت را در شهر فاس به من نمایانید؛ علامتی که عبارت از مهر نبوت مطلقه است (و در بدن رسول خدا نیز موجود بوده است) در حالی که بسیاری از مردم از این مطلب اطلاعی ندارند.

خدای متعال او را به مردمی که او را انکار می‌کنند مبتلا نموده است (مردم وجود آن حضرت را انکار می‌نمایند و طول حیات و زندگی را برای او بعید می‌شمرند) و حقیقت و واقعیتی را که در سر او و در ضمیر او به ودیعه نهاده شده است قبول ندارند.

^۱الفتوحات المکیّة، ج ۲، ص ۶۴.

و همان طور که پروردگار نبوت شرایع گذشته را به نبوت رسول اکرم ختم نمود، همان طور ختم ولایت محمدی را به ولایت او انجام رسانید. و این ولایت ولایتی است که از ورثه ولایتی پیامبر اکرم (که همان ائمه معصومین علیهم السلام باشند) یکی پس از دیگری محقق گشته تا به وجود آن حضرت انتقال یافته است. و این ولایت غیر از ولایتی است که از پیامبری به پیامبری بعدی خود منتقل خواهد شد؛ زیرا آن ولایت، ولایت رسالت و پیامبری است و این ولایت، ولایت خاص در شریعت محمدی است.»

محیی الدین در فتوحات از رسول خدا نقل می کند که: «مولى القوم منهم»

و از جمله در مقام اثبات وجود حضرت بقیة الله ارواحنا فداه در زمان خود و ازمنه بعد، در باب بیست و نهم از فتوحات مکه چنین آورده است.

اعلم - أيدك الله - أنا زوينا من حديث جعفر بن محمد الصادق عن أبيه محمد بن علي، عن أبيه علي بن الحسين، عن أبيه الحسين بن علي، عن أبيه علي بن أبي طالب، عن رسول الله صلى الله عليه (و آله) و سلم، قال: مولى القوم منهم^۱.

«بدان - که خدا تو را تأیید کند - که برای ما از جانب جعفر بن محمد الصادق روایت کرده اند که او از پدرش محمد بن علی و او از پدرش علی بن الحسین و او از پدرش حسین بن علی و او از پدرش علی بن ابی طالب و او از رسول خدا صلی الله علیه (و آله) و سلم روایت نمود که فرمود: «ولی و صاحب اختیار هر قوم باید از میان آن قوم باشد؛ یعنی باید در زمان مردم وجود داشته باشد.»»
این عبارت تصریح دارد بر اینکه آن حضرت زنده و دارای همین حیات و زندگانی ظاهری و عادی می باشد.

تعریف و مدح بسیاری از بزرگان و مفاخر تشیع نسبت به محیی الدین

مطلب دیگر که باید جداً روی آن تأمل و دقت شود، تعریف و مدح و تحسین بسیاری از بزرگان و مفاخر عالم تشیع نسبت به جناب محیی الدین عربی است؛^۲ که از جمله قاضی نور الله شوشتری در مجالس المؤمنین، او را قطعاً از زمره شیعیان اهل بیت علیهم السلام می شمارد:
فردی که در راه اعتلای مکتب تشیع و احقاق حقانیت دین حنیف جان خود را فدا نمود، و گروهی متعصب و معاند سنی به جرم تشیع او را با تازیانه های خاردار آن قدر زدند تا تمامی جسم و بدن او تکه تکه شد و در هم آمیخت.^۳

^۱ همان، ج ۱، ص ۱۹۶.

^۲ مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۹، ص ۱۹۴ تعلیقه: «علامه طباطبایی معتقدند که: اصلاً در اسلام هیچ کس نتوانسته است یک سطر مانند محیی الدین بیاورد...»

^۳ مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۶۱.

مرحوم ملا سیّد صالح موسوی خلخالی - قدّس سره - در مقدمه کتاب شرح مناقب از افرادی که پای در اثبات تشیّع محیی الدّین می فشارند، مانند: مرحوم ابن فهد حلّی و شیخ بهایی و مجلسی اوّل و قاضی نور الله شوشتری و غیره نام می برد.^۱

مرحوم صدرالمتألّهین شیرازی از مفاخر عالم تشیّع و عرفان در مقدمه/سفر، راجع به رجوع و احاله امور به مصادر وحی و تشریح و منابع حیات الهی و نوامیس عالم وجود، حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و اهل بیت او علیهم السّلام می فرماید:

^۱ شرح مناقب، ص ۲۴.

وإني لأستغفرُ اللهَ كثيراً بما ضيَّعتُ شَطْرًا من عُمرى في تَتَبُعِ آراءِ الْمُتَفَلِّسَةِ و الْمُجَادِلِينَ مِنْ أَهْلِ الْكَلَامِ،
و تدقيقاتهم و تعلُّم جُرْبُزَتِهِمْ فِي الْقَوْلِ و تَفَنُّنِهِمْ فِي الْبَحْثِ، حَتَّى تَبَيَّنَ لِي آخِرُ الْأَمْرِ بِنُورِ الْإِيمَانِ و تَأْيِيدِ اللَّهِ
الْمَنَّانِ: أَنْ قِيَاسَهُمْ عَقِيمٌ، و صِرَاطُهُمْ غَيْرُ مُسْتَقِيمٍ؛ فَأَلْقَيْنَا زِمَامَ أَمْرِنَا إِلَيْهِ و إِلَى رَسُولِهِ النَّذِيرِ الْمُنذِرِ. فَكُلُّ
مَا بَلَّغْنَا مِنْهُ آمَنَّا بِهِ و صَدَقْنَا، و لَمْ نَحْتَلْ أَنْ نُحْيِلَ لَهُ وَجْهًا عَقْلِيًّا و مَسَلَكًا بَحْثِيًّا، بَلِ اقْتَدَيْنَا بِهُدَاهُ و انْتَهَيْنَا
بِنَهْيِهِ، امْتِثَالًا لِقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿وَمَا آتَانِكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَكُمُ عَنْهُ فَأَنْتَهُوا﴾^١. حَتَّى فَتَحَ اللَّهُ
عَلَى قَلْبِنَا مَا فَتَحَ، فَأَفْلَحَ بِبَرَكَتِهِ مُتَابِعَتِهِ و أَنْجَحَ^٢.

«من از اینکه مدتی بسیار از عمر خود را صرف کنکاش و ارزیابی و تحقیق نظرات و آرای مدعیان به
فلسفه و حکمت و اهل کلام گذراندم، بسیار نادم و به جانب پروردگار توبه و استغفار می کنم. و از اینکه
عمر خود را به موشکافی در آن مطالب و یادگیری طریقه بحث و جدل و تقریر مباحث گذراندم پشیمانم.
تا اینکه بالأخره در نهایت امر به توفیق ربانی و بارقه نور ایمان و تأییدات خدای منان دریافتم که: روش
آنان در بیان مسائل و وصول به عقاید، عقیم و راه آنها غیر مستقیم می باشد. از این رو زمام امور خود را
به دست پروردگار و پیامبر بشیر و نذیر او سپردیم و او را بر همه اعمال و کردار و نیات و افکار خود
حاکم و صاحب اختیار گردانیدیم. پس هر چه از رسول او به ما رسید به آن ایمان آورده و تصدیق نمودیم
و دیگر به فکر توجیه و تأویل آن برنیامدیم، و عقل خود را جهت تفسیر به رأی آن به کار نگرفتیم، بلکه
هدایت او را مقتدای خود شمردیم و نهی او را گردن نهادیم؛ زیرا خدای متعال می فرماید: ﴿هر آنچه را
که پیامبر ما به شما داد بپذیرید و از هر چه بیم داشت پرهیز کنید﴾. تا اینکه در نتیجه متابعت از خدای
منان و

١١ سورة الحشر (٥٩) آیه ٧.

٢ الحکمة المتعالیة، ج ١، ص ١١.

رسول او دریچه‌های معرفت بر قلب ما گشوده شد، و به واسطه برکت و پیروی از مکتب اهل بیت وحی به رستگاری و نجات دست یافتیم.»

با توجه به مطالب فوق عالمی به این گران قدری که پرداختن به فنون مدعیان حکمت و اهل کلام و اتخاذ روش و ممشای آنان را موجب تضييع عمر و اتلاف وقت و خسران و حرمان از نعمت حیات الهی می‌داند، و وفود به حرم و حریم و عتبه اهل بیت عصمت و طهارت را تنها راه سعادت و فلاح و نجات ابدی می‌شمارد، چگونه از شخصیتی مانند محیی الدین عربی در جای جای کتاب نفیس و عالی مقدار خود: *سفار اربعه*، و غیره به عظمت و جلالت قدر یاد می‌کند!

صدر المتألهین، محیی الدین عربی را از اصحاب کشف و یقین می‌داند

ایشان در *سفار*، در باب علّت و معلول چنین می‌فرماید:

فَقَوْلُ بَعْضِ الْمُحَقِّقِينَ مِنْ أَهْلِ الْكَشْفِ وَالْيَقِينِ: «أَنَّ الْمَاهِيَّاتِ الْمُعَبَّرَ عَنْهُمْ بِالْأَعْيَانِ الثَّابِتَةِ، لَمْ يَظْهَرْ ذَوَاتُهَا وَلَا يَظْهَرُ أَوَّلًا، وَإِنَّا يَظْهَرُ أَحْكَامُهَا وَأَوْصَافُهَا، وَ مَا شَمَّتْ وَلَا تَشْمُ رَائِحَةُ الْوُجُودِ أَصْلًا»، مَعْنَاهُ مَا قَرَّرْنَاهُ.^۱

«پس کلام بعضی از محققین از اهل مکاشفات و یقین که معتقدند: "ماهیات که از آنان به اعیان ثابتة تعبیر می‌شود، هیچ‌گاه ذات آنها به نحو استقلال وجود و تحقق خارجی نیافته است، بلکه آنچه از آنها مشهود و مکشوف است آثار و احکامی است که حکایت از آن حقیقت و ذات خواهد کرد؛ یعنی حقیقت اعیان ثابتة عبارت است از حقیقت که همان وجود بحت و بسیط و لا اسم و لا رسم که ظهورات و آثار و احکامی از آن به شکل و شمایل یک ماهیت ذاتی در خارج تجلی و تألّف می‌نماید، و الا خود آن ماهیت و آن ذات هیچ وجود مستقلی که واجد هویت استقلالیّه باشد ندارد،

با این مطلب ما کاملاً هماهنگی و وحدت دارد.»

^۱ همان، ج ۲، ص ۲۸۸.

غرض اینکه مرحوم صدرالمتألهین چگونه از جناب این عارف نامدار و محقق عالی مقدار به اصحاب کشف و یقین یاد می‌کند! یعنی فردی که در مبانی اعتقادی به مرتبه و مرحله یقین دست یافته است. آخر چگونه متصور است که فردی همچون صدرالمتألهین با این وسعت علم و تضرع بر مبانی تشیع و فکر ثاقب و عمیق خود، و آن محبت و وکله و شیدایی نسبت به اهل بیت عصمت علیهم السلام، این گونه از یک آدم سنی مذهب معاند و ملحد به اعتقاد صاحب روضات الجنات، تعریف و تمجید نماید؟!

و یا در باب وجود ذهنی، جلد ۱، صفحه ۲۶۶ می‌گوید:

و يُؤَيِّدُ ذَلِكَ مَا قَالَهُ الشَّيْخُ الْجَلِيلُ مُحَمَّدُ الدِّينِ الْعَرَبِيُّ الْأَنْدَلُسِيُّ - قَدَّسَ اللَّهُ سِرَّهُ - فِي كِتَابِ فُصُوصِ الْحُكْمِ.

«و این کلام را فرمایش جناب شیخ و عالم بزرگوار محیی‌الدین عربی اندلسی - خدای متعال ضمیر او را

مقدس گرداند - در کتاب فصوص الحکم تأیید می‌نماید.»

و همین‌طور در جاهای دیگر.

طعن صاحب روضات الجنات به بزرگان شیعه به علت حمایت آنان از محیی‌الدین

حال باید سؤال کرد: به چه دلیل صاحب روضات الجنات با عباراتی موهن و وقیح، اعتقاد بزرگانی

از امثال صدرالمتألهین را نسبت به جناب محیی‌الدین به تصویر می‌کشد؟

ایشان در جلد ۴ طبع سنگی کتاب روضات الجنات، صفحه ۱۹۳ تا صفحه ۱۹۶ مطالبی دارد؛ من

جمله آنکه:

نَعَمْ، فِي هَذِهِ الطَّائِفَةِ جَمَاعَةٌ عَلَى حِدَّةٍ يَنْظُرُونَ دَائِمًا إِلَى أَمْثَالِ هَؤُلَاءِ الْمَلَا حِدَّةٍ بَعِيْنٍ وَاحِدَةٍ؛ مِثْلُ: ابْنِ فَهْدِ

الْحَلِيِّ، وَ شَيْخِنَا الْبَهَائِيِّ، مَوْلَانَا مُحَمَّدِ بْنِ الْكَاشِغِيِّ، وَ الْمَوْلَى مُحَمَّدَ تَقِيِّ الْمَجْلِسِيِّ، وَ الْقَاضِي نُوْرِ اللَّهِ التُّسْتَرِيَّ،

وَ لَا سِيَّامَا الْمُتَأَخَّرِ مِنْهُمْ الْمُتَلَقِّبِ مِنْ أَجْلِ ذَلِكَ بِ«شِيعَةِ تَرَاشٍ».

«آری در میان این طائفه عظیم و گسترده از فقهای شیعه جماعتی هستند جدا

و برکنار که پیوسته به امثال این صوفیان و عرفای ملحد با یک چشم می‌نگرند؛ مانند: ابن فهد حلی، و شیخ بهایی، و مولا محسن کاشانی، و مولا محمد تقی مجلسی، و قاضی نور الله شوشتری، و به خصوص این مردی که در عبارت ما متأخر آمده است و به سبب همین یک چشمی بودنش وی را به «شیعه تراش» لقب داده‌اند.»

باید به ایشان و امثال ایشان گفت: اگر شما مفهوم و مغزای کلمات عرش بنیان محیی‌الدین را نمی‌فهمید، چرا به بزرگان و مفاخر تشیع طعن و دقّ می‌زنید و به آنها اهانت روا می‌دارید؟! راقم سطور خود شگّی ندارد که جناب محیی‌الدین را در اوّل، مسلک و مذهب اهل تسنّن بوده است؛ اما بعد به واسطه توغّل در کتب حدیث و اطلاع بر مبانی شرع و انکشاف حقایق عالم وجود بر قلب و ضمیر منیر او، حقیقت امر را یافته و با تمام وجود به اثبات و ابرام آن قیام نموده است. چنانچه درباره اعتقاد به ولایت و گرایش و تمسک به ذیل عنایت اهل بیت علیهم السّلام می‌سراید:

«من ولایت خود را نسبت به اهل بیت علیهم السّلام وسیله برای به خاک مالیدن منحرفین و دورافتادگان از حقیقت و واقعیت یافتن، و این ولایت موجب تقرب و نزدیکی من به آنان خواهد شد. پس آنچه رسول خدا در ازای تبلیغ رسالت خود و هدایت خلق درخواست نموده است، نیست مگر محبّت و ولایت نسبت به اهل بیت که ذوی القربای رسول خدا می‌باشند.»

چگونه مسأله تحقّق وثاقت و ثبوت عدالت در باب اخذ حدیث در صورت تصدیق و عمل اصحاب نسبت به روایت شخصی که بعضی او را تضعیف نموده‌اند، مورد قبول بسیاری از اهل علم و رجال حدیث واقع می‌شود؛ چنانچه در مورد سهل بن زیاد که برخی از رجالین او را ضعیف شمرده‌اند، در حالی که مشایخ حدیث حدود یک‌هزار و پانصد حدیث از او نقل می‌کنند، با توجه به این مطلب که این روایات با این وسعت و کثرت که در کتب ثبت و ضبط می‌شود در آینده به دست مردم خواهد افتاد و مردم به آنها عمل خواهند کرد و مسئولیت آن بر عهده ناقلین و مثبتین در کتب حدیث خواهد بود؛ آن وقت چگونه به خود اجازه می‌دادند که از شخصی این چنین، این همه روایت در کتب خود بیاورند! و این نیست مگر وثاقتی که نسبت به سهل بن زیاد برای آنها محرز و منجز بوده است.

اما مسأله‌ای این چنین با این ادلّه واضح و براهین ساطعه و توثیق بزرگانی چون مرحوم شیخ بهایی و مرحوم ملا محمد تقی مجلسی و غیرهما نمی‌تواند مورد

قبول و تصدیق افرادی مانند صاحب روضات قرار گیرد؟

آیا علمایی همچون صدرالمتألهین شیرازی و ملا محمد تقی مجلسی و ابن فهد حلّی و غیرهم کتب او را نخوانده بودند و یا چشم خود را بر آنچه که مخالفین به عنوان دلیل بر گرایش و انتقال او به مذهب خلاف می‌شمارند بسته بودند؟! یا نه، آنها همه کتب او را مطالعه کرده و صحیح و سقیم آن را سنجیده و به همه جوانب و شواهد و قرائن وقوف کامل یافته و با ادراک کامل و قبول مسئولیت نسبت به عواقب و تبعات این انتساب، باز با حکمی جازم و اعتقادی راسخ اثبات تشیع محیی‌الدین را نموده و پذیرای تمامی عواقب این نسبت گشته و مسئولیت جمیع تبعات آن را بر دوش گرفته‌اند.

إن شاء الله در آینده نیز ممکن است قدری بیشتر راجع به این موضوع و افراد مشابه محیی‌الدین عربی که ناجوانمردانه تهمت انحراف و اعوجاج بر آنها زده شده و جان آنها و سرّ و سویدای آنها و هر ذره از ذات آنها برائت خود را از معاندین و مخالفین علی بن ابی طالب و اولاد امجاد معصومین او اعلام می‌دارد، مطالبی آورده شود.

در اینجا بسیار لازم می‌دانم که توجّه خوانندگان محترم را به مطالعه بخش ششم از کتاب ارزشمند و والای روح مجرد، تألیف علامه والد بزرگوار - رضوان الله علیه - که راجع به این موضوع مفصلاً به نحو مستوفی بلامزید علیه بحث و تقریر نموده‌اند جلب نمایم.

خلاصه کلام روح مجرد در مورد بزرگان شیعه متهم به تسنن

خلاصه کلام آنکه بسیاری از علما و دانشمندان از اهل تسنن که به طور وضوح آثار و علائم مودت و ولایت اهل بیت علیهم السلام در کلمات و عبارات و اشعار آنان دیده می‌شود، نه تنها هیچ‌گونه تعلقی به مکتب و مذهب انحراف و باطل نداشته‌اند، بلکه کاملاً مطیع و منقاد مکتب اهل بیت بوده، آن را از جان و دل می‌ستودند؛ و این‌گونه عبارات خلاف، یا ناشی از خوف و ترس آنان در مقام تقیه بوده است، و یا اینکه - چنانچه ذکر شد - ناشی از عدم شناخت صحیح شیون

حکومت و خلافت و کیفیت برداشت آنان نسبت به روش انتخاب حاکم و حکم به انفصال آن از مجرای
تشریح و بیان احکام و اعتقادات می باشد.

در اینجا جلد اول/سرار ملکوت، که مقدمه ای بر شرح حدیث «عنوان بصری» می باشد خاتمه می یابد.
امیدواریم خداوند متعال ما را موفق به ادامه شرح و توضیح این روایت شریف بگرداند؛ ﴿وَمَا تَوْفِيقِي
إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ﴾.

شب هجدهم ماه مبارک رمضان سنه ۱۴۲۳ هجری قمری در بلده طیبه قم عشاء آل محمد و کریمه
اهل بیت، حضرت فاطمه معصومه سلام الله علیها
الراجی الی رحمة ربّه، سید محمد محسن حسینی طهرانی